

پندار نیک　　　　گفتار نیک　　　　کردار نیک

𐬵𐬎𐬨𐬀𐬙𐬀　　　　𐬵𐬎𐬑𐬙𐬀　　　　𐬵𐬎𐬎𐬀𐬭𐬱𐬙𐬀

بیست مقالهٔ قزوینی

مقالات ادبی و تاریخی میرزا محمد خان بن عبدالوهاب قزوینی

جزو اول

با نضمام یک مقدمه و خلاصهٔ مندرجات بزبان انگلیسی از قلم
دینشاه جی جی باهای ایرانی

باهتمام پورداود بطبع رسید

از سلسلهٔ انتشارات انجمن زرتشتیان ایرانی بمبئی

قیمت جلد معمولی ۵ قران جلد خوب ۸ قران

اعلان

انتشارات انجمن زرتشتیان ایرانی .بمبئی و ایران لیگ

تألیفات پور داود

ایرانشاه	تاریخچه مهاجرت زرتشتیان بهندوستان ٥ قران

خرمشاه	نطقهای پورداود در هندوستان راجع بآئین و تاریخ و لغت ایران قدیم ۳ قران

گاتها	سرودهای مقدّس پیغمبر ایران زرتشت اسپنتمان (جزوی از اوستا) با ترجمه انگلیسی دینشاه جی جی باهای ایرانی جلد مقوائی ۱۲ قران جلد خوب ۱٥ قران

سوشیانس	رساله ایست راجع بظهور سوشیانس موعود مزدیسنا ۲ قران

ادبیات مزدیسنا ـ یشتها (جزوی از کتاب مقدّس اوستا) جلد اول تقریباً در هفتصد صفحه صد و هفتاد صفحهٔ آن متن اوستاست بخط زند

پوراندخت نامه	دیوان پور داود بانضام ترجمهٔ انگلیسی دینشاه جی جی باهای ایرانی قیمت جلد معمولی ۱۲ قران جلد خوب ۱٥ قران

پیک مزدیسنان

کتابی است راجع بتعلیمات و فلسفهٔ مزدیسنا

تألیف دینشاه جي جی باهاي ایرانی (سلیسترِ)

محّل فروش هندوستان .بمبئی

Iranian Zoroastrian Anjuman,
Shapur House,
Cawasji Patel Street, Fort, Bombay.

Iran League,
Cama Street,
Bombay

ایران طهران کتابخانه طهران خیابان لاله زار کتابخانهٔ کاوه خیابان ناصریه

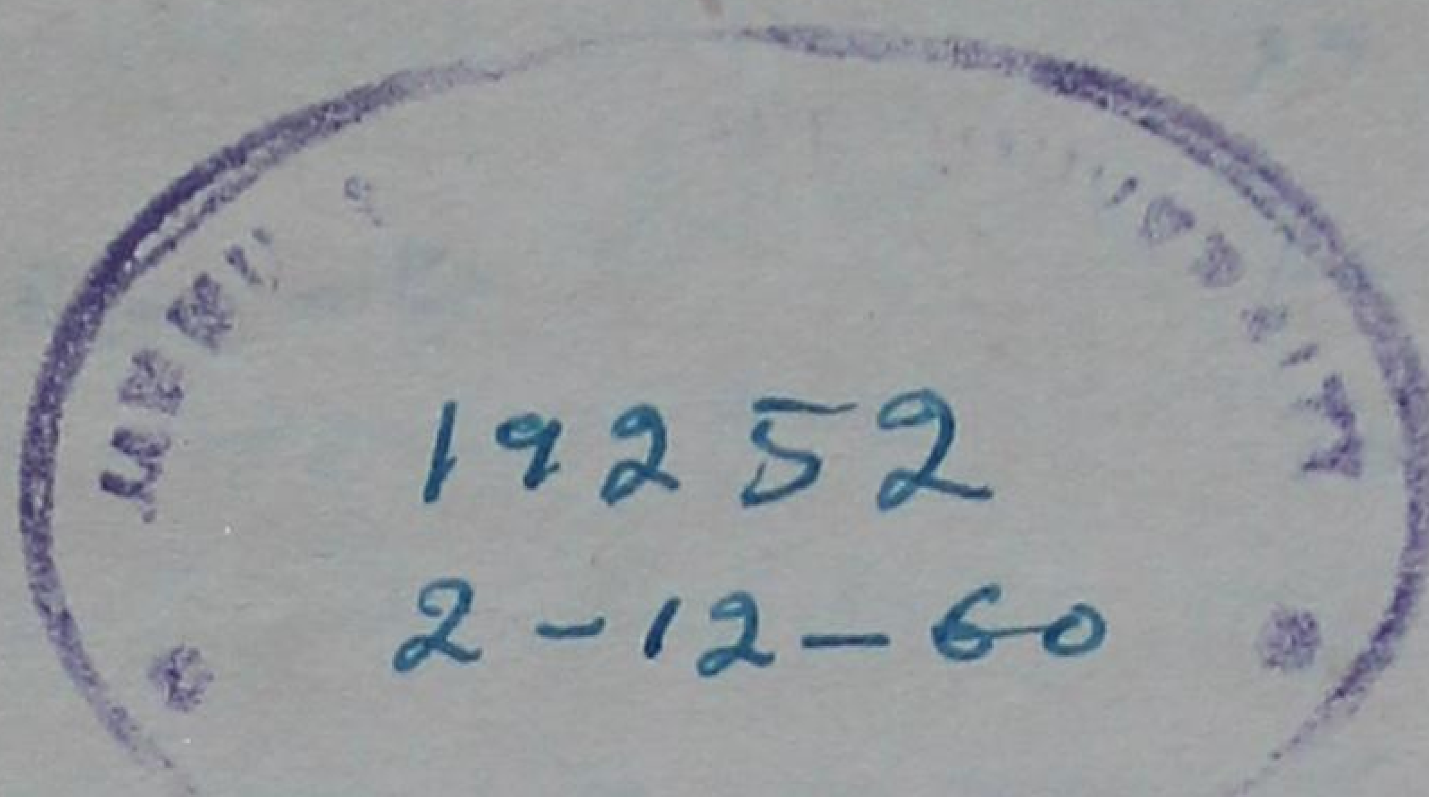
رشت	سرای دو مرتبه حجرهٔ آقامیرزا عباس زرکش

اروپا برلن اداره ایرانشهر

Iranschähr, Berlin Grunewald Friedrichsruherstr, 37

Printed by Hosang T. Anklesaria at the Fort Printing Press, No. 1, Parsi Bazaar Street, Fort, Bombay and Published by Rustom Khodadad Kuchebiogi, Jt Hon Secy., The Iranian Zoroastrian Anjuman, at Shapur House Cawasji Patel Street, Fort, Bombay.

فهرست مندرجات





دیباچه

بنام هرمزد پاك

موضوع این نامه مقالات ادبی و تاریخی دانشمند معروف آقای میرزا محمد خان بن عبد الوهاب قزوینی است که در جرائد مختلف فارسي در اروپا و ایران مثل کاوه و ایرانشهر و فرنگستان و مجلّه علوم مالیّه و اقتصاد منتشر شده است چون مقالات در جرائد و مجلاّت غالباً پس از گذشتن دورهٔ انتشار آنها در حکم از میان رفته و معدوم است حیفم آمد که آثار چنین بزرگواری که بهمه چیز دنیا پشت پازده عمری را در گوشه ای بسر میبرد و آرزوئي جز خدمت بمعارف ایران ندارد از میان برود و دیگر دست کسي بآنها نرسد و از استفادهٔ دائمی محروم بماند هرچند که سایر آثار ایشان در کتبی که فهرست آنها در انجام نخستین مقاله (صفحهٔ ۲۳) مندرج است جاودانی است لذا از فرزانه دوست دانشمند خود خواهش کردم که کلیّه مقالاتشان را بهندوستان بفرستند و به بنده اجازه دهند که آنها را در یك جلد کتاب بطبع برسانم ایشان نظر بسابقهٔ دوستی و اطمینان از درجهٔ اخلاصم خواهشم را پذیرفته مقالات را فراهم نموده از پاریس فرستادند و بنده را در هرگونه تصّرف در آنها مختار فرمودند مسلّم است که بنده از اظهار رأفت ایشان سؤ استفاده نه نموده بخود اجازهٔ تصّرفاتي در نوشتهای استاد معظم ندادم آنچه بایستی بمقالات افزوده و یا آنچه از آنها کاسته شود خود کرده اند

نظر بتعداد مقالات این نامه را (بیست مقالهٔ قزوینی) نامیدم و مقالات را بنا بتاریخ انشاء آنها مرتّب ساختم مگر آنکه یك مقاله را که از حیث تاریخ متأخر است بمناسبت آنکه در شرح زندگانی استاد بزرگوار است در آغاز کتاب جای دادم

خوانندگان این نامه را بشارت میدهم که بنا بوعده ایشان مقالات دیگری که هنوز در جائی منتشر نشده و از روی یاد داشتهاي عدیدهٔ که در طیّ مطالعهٔ کتب جمع گردیده و بعدها مرتّب خواهد شد در جلد دوم این کتاب بطبع خواهد رسید درمیان مقالات موجوده چندین مقاله بزبان انگلیسی و فرانسه است که بدبختانه بنده بواسطه کار زیاد و وقت تنگ مجال ترجمه کردن آنها نیافتم بنا چار گذاشتم از برای جلد دوم و در اروپا منتشر خواهم کرد

در انجام سپاس فراوان تقدیم استاد ارجمند و دوست دانشمند خود میکنم که بنده را از منتشر ساختن این نامه نفیس قرین مباهات فرمودند همچنین از دوست دانشمند عزیزم آقای دینشاه جیجي باهای ایرانی رئیس محترم انجمن زرتشتیان ایراني بمبئی بیرون از حدّ متشکرم که بدون هیچ تأمل و درنگی درخواست بنده را پذیرفته مخارج طبع این نامه را فراهم آوردند

هیچ شکّی در این نیست که بهدینان پاك نژاد عموم ادباء و فضلاي ایران را از انتشار آثار بزرگترین دانشمند ایران خوشنود میسازند و بخوبی ثابت میکنند که نسبت بوطن مقدس پیغمبر ایران زرتشت اسپنتمان از هیچ قسم خدمت و فداکاری خود داری ندارند

پورداود

بمبئی کولابا (Colaba) فردوس

۳ فروردین ۱۳۰۷ شمسی

بیست مقالهٔ قزوینی

اسم بنده محمد و اسم پدرم عبدالوهاب بن عبدالعلی قزوینی است پدرم یکی از مؤلفین اربعه «نامهٔ دانشوران» است و تراجم احوال نحاة و لغویین و ادبا و فقها غالباً باو محول بود و اسم او در مقدمهٔ آن کتاب و ترجمهٔ حال مختصری از او در کتاب «المآثر والآثار» مرحوم اعتمادالسلطنه محمد حسن خان مسطور است پدرم در سنه ۱۳۰۶ در طهران مرحوم شد تولد بنده در طهران در محلهٔ دروازه قزوین در پانزدهم ماه ربیع‌الاول سنه هزار و دویست و نود و چهار هجری قمری است تحصیلات علوم متداولهٔ اسلامی را در همان طهران کرده ام: صرف و نحو را در خدمت پدرم و خدمت مرحوم آقای حاجی سید مصطفی مشهور بقنات آبادي [1] در مدرسه معیرالممالك و فقه را در خدمت همان بزرگوار و مرحوم حاجي شیخ محمد صادق طهرانی [2] مدرس مدرسه مزبور و قلیلی در محضر مرحوم حاجي شیخ فضل‌الله نوری [3] کلام و حکمت قدیم را در خدمت آقاي حاجی شیخ علی نوری در مدرسهٔ خان مروی و اصول فقه را در خدمت مرحوم ملا محمد آملی [4] در مدرسهٔ خازن الملك و سپس اصول فقه خارج را در محضر درس مرحوم افضل‌المتأخرین آقا میرزا حسن اشتیانی [5] در سه چهار سال اخیر عمر آن مرحوم، تبحّر و احاطهٔ آن بزرگوار بجمیع جزئیات و شعب علم اصول فی‌الواقع حیرت آور بود و تاکسي مثل اورا ندیده باشد بحدس و قیاس تصوری از درجهٔ احاطهٔ فوق‌العادهٔ یک نفر بجمیع فروع و مسائل یک علمي نمیتواند بکند.

---

۱ گویا در حدود ۱۳۴۰ هجري یا اندکي پیش وپس مرحوم شد

۲ گویا در اواخر عهد ناصرالدین شاه یا اوایل مظفرالدین شاه در طهران وفات یافت

۳ در ۱۳ رجب ۱۳۲۷ در طهران مصلوب گردید

۴ بطور قطع تافتح طهران بدست ملیّین یعنی تا سنه ۱۳۲۷ در حیات بود و ازین تاریخ ببعد نمیدانم در چه سنهٔ مرحوم شد،

۵ گویا در اوایل عهد مظفرالدین شاه، شاید در حدود ۱۳۱۶ ببعد در طهران مرحوم شد و تقریباً تمام سکنهٔ طهران در تشییع جنازه آن مرحوم شرکت کردند و جمیع دکاکین و بازارها را بستند و آن روز از روزهای یاد نرفتنی است،

از میان این همه علوم متداوله نمیدانم بچه سبب از همان ابتداي امر شوقی شدید بادبیات عرب گریبان گیر من شد تا اکثر ایام صبی و شباب در شعب مختلفهٔ این فن بخصوص نحو صرف گردیدو عمر گرانمایه در اشتغال باسم و فعل و حرف گذشت و اکنون که تأمّل ایام گذشته میکنم و بر عمر تلف کرده تأسّف میخورم باز یکي از بهترین تفریحات من مطالعهٔ شرح رضی و مغنی اللبیب است که براي من احلی من وصل الحبیب است! العادة كالطبيعة الثانية.

از جمله بزرگوارانی که از انفاس قدسیهٔ ایشان بدون تدریس و تدرس کتب رسمی بقدر استعداد خود کسب فیوضات نمودم مرحوم حاجي شیخ هادی نجم آبادی [1] قدس سره است. قریب دو سه سال هر روز مقارن غروب آفتاب تایکی دو از شب رفته با یکی از رفقا بمجلس محاضرهٔ مخصوص ایشان که در بیرونی منزلشان در حسن آباد در روی ریك و زمین بی فرش منعقد میشد حاضرمیشدم و از مفاوضات کثیرالبرکات آن وجود مقدس و اجلهٔ اصحاب و تلامذهٔ ایشان مستفیض میگردیدم. سادگی اطوار و حرکات و سکنات آن بزرگوار و آزادی خیالشان بتمام معنی کلمه و خدمتی که در بیداری اذهان و خرق حجب موهومات و باز کردن چشمها و گوشهای طبقات منوّرالفکر و عناصر مستعدهٔ ایران در آن دوره کرده اند، و غرابت اوضاع مجالس ایشان و حضور اغلب ارباب مذاهب مختلفه و ملل متنوعه از مسلمان و یهود وبابی وغیره هم در آن مجالس و مباحثات آنها در انواع مسائل مذهبی وغیره در حضور ایشان در کمال آزادی، جنبه طنز و استهزا نسبت بموهومات که بروجنات بیان و فلتات لسان ایشان و عموم اصحاب و تلامذهٔ ایشان لایح بود، و اطاعت و احترام فوق العادهٔ که اصحاب آن بزرگوار نسبت بایشان اظهار مینمودند چنانکه تقریباً حرکتی و تبسمی در حضور ایشان از آنها صادر نمیشد همهٔ این امور از غرایب وقایع عصر اخیر و مشهور بین الجمهور است براي شرح حالات آن مرحوم يك كتاب می توان نوشت از این جملهٔ معترضه بگذریم.

---

[1] در اوایل سلطنت مظفرالدین شاه گویا بعد از سنهٔ ۱۳۱۴ در طهران وفات یافت

دیگر از اساتیدی که از افادات ایشان بینهایت مستفید شده ام بقیة الفضلاء خاتمة الادباء آقای آقا سید احمد ادیب پیشاووری مدالله فی عمره است چندین سال همه ساله در تابستان در موقع ییلاق که ایشان عادت داشتند همه روزه بصحن امامزاده صالح تجریش تشریف میآوردند و یک دو سه ساعتی آنجا در گوشهٔ می نشستند من بواسطه ترسی که از تنگي حوصلهٔ ایشان داشتم حیله ها انگیخته و بهانه ها اختراع کرده به محضر شریفشان حاضر میشدم وجسته جسته با ترس و لرز گاهگاه سؤالی از ایشان میکردم و جوابی شافی و کافي میشنیدم و فوراً آنرا در خزانهٔ دماغ و دفتر بغل ثبت میکردم تبحّر ایشان در ادبیّات عربی و فارسی و حافظهٔ عجیب فوق العادهٔ که از ایشان در حفظ اشعار عرب مخصوصاً مشاهده کردم في الواقع باصطلاح تازه محیّر العقول بود. هر وقت و در هر مجلسی که از یك شعر عربی مثلا صحبت میشد و هیچکس از اهل مجلس نمیدانست آن شعر از کیست و در چه عصر گفته شده ایشانرا میدیدم جمیع اشعار سابق و لاحق آنرا باتمام قصیده و اسم شاعر و شرح حال او و تاریخ او و معنی شعر وغیره وغیره همه را بلا تأمّل بیان میکردند هر وقت من ایشانرا میدیدم یاد حکایت معروفي که در کتب ادبیّهٔ عرب بحمّاد راویه نسبت میدهند (که وی فقط از شعراء قبل از اسلام بعدد هر یك از حروف معجم صد قصیدهٔ بزرك سوای مقطعات از حفظ داشت تاچه رسد بشعرای بعد از اسلام و ولید از خلفاي بني امیه که این ادّعا را باور نمیکرد شخصی را بر او موکّل گماشت تا دو هزار و نهصد قصیده بتفصیل فوق از او تحویل گرفت [1]) میافتادم.

باری در کثرت حفظ و وسعت اطلاع از ادبیات و اشعار و لغات و همچنین در مشرب فلسفه و زهد در دنیا و گوشه نشیني و سایر حالات و اطوار من همیشه ایشانرا در پیش خود بابوالعلاء معرّی تشبیه میکنم با این فرق که ابوالعلاء فقط در ادبیات عرب نادرهٔ دهر بود و ایشان ذواللسانین و در عربی و فارسي هردو نابغهٔ عصر اند. دیوان اشعار ایشان را دو سه سال قبل در پاریس پیش شاهزاده نصرة الدوله فیروز میرزا دیدم صد افسوس که چاپ نشده است.

---

[1] رجوع بابن خلکان در حرف حاء : حماد.

دیگراز بزرگان که حق تربیت بگردن من دارند مرحوم شمس العلما شیخ محمد مهدی قزوینی عبدالرب آبادی است [۱] از اجلهٔ ادبای عصر و از رفقای پدرم و از مؤلفین اربعهٔ «نامهٔ دانشوران» که پس از فوت مرحوم پدرم ما اولاد صغیر را در زیر جناح حمایت خود گرفت و مقداری قلیل از مقرری پدرمان را توانست در حق ما برقرار نماید و بمدد آن قوت لایموت مادر صالحهٔ ما که روانش پر نور باد ما را بزرگ کرده بحدّ مردان رسانید.

دیگراز بزرگوارانی که حق تربیت و تعلیم عظیم بگردن این ضعیف دارند مرحوم میرزا محمد حسین خان اصفهانی [۲] متخلص بفروغی ملقب به ذکاء الملک پدر دانشمند معظم آقای میرزا محمد علی خان ذکاء الملک حالیه مدظله العالی است که قریب ده دوازده سال از اوایل عهد شباب را غالب ایام و لیالی در محضر انور ایشان که محطّ رحال ادبا و شعرا و اهل ذوق آن عصر بود بسر بردم. تربیت اخلاقی برحسب استعداد خود و ترویض نفس سرکش و قهر طبع توسن و اعتراف بجهل خود همه را کلاً مدیون توجهّات مشفقانه و تربیت پدرانهٔ آنمرحوم میباشم. در تمام این مدّت ده دوازده ساله علی سبیل الاستمرار از مصاحبت دو فرزند دانشمند آن بزرگوار آقای میرزا محمد علیخان ذکاء الملک و آقای میرزا ابوالحسن خان فروغی برخوردار بودم. ابتدا من درخدمت آقای ذکاء الملک حالیه درس فرانسه میخواندم و ایشان پیش من درس عربی ولی بزودی بواسطه توافق مشرب طرفین و تجانس اخلاق و خیالات جانبین کار از تعلیم و تعلم گذشته دوستی مؤکّد باطنی که بنای آن مانند رفاقت اغلب ابناء زمانه نه برجلب منافع و دفع مضارّ بلکه اساس آن مانند دوستی اخوان الصفا وخلاّن الوفا محض یگانگی مشرب و اتّحاد مسلک بود بین ما برقرار و متدرّجاً مستحکم گشت و امیدوارم که مادام الحیاة رشته این عروة الوثقای مودّت که نتیجهٔ عمر من است بحال حالیّه محکم و مبرم باقی بماند

---

۱ در اثناء جنگ عمومی در طهران مرحوم شد، سنهٔ وفات او علی التحقیق در نظرم نیست،

۲ در سنه ۱۳۲۵ در طهران وفات یافت،

دیگر از اعاظم علما که لطف مخصوصی در بارهٔ این ضعیف داشتند مرحوم حاجي شیخ فضل الله نوری بود که وظیفهٔ تدریس نحو را برای دو پسر خود شان یکی آقای آقا ضیاءالدین و دیگری آقای حاجی میرزا هادي بعهدهٔ من محول نمودند و من برای هر یك از آن آقا زادگان علی التعاقب مدت دو سه سالی تدریس کرده ایشان را برحسب معلومات ناقصه خود بعلم مزبور آشنا ساختم در دورهٔ اقامت اوّلی من در پاریس احیانا مکاتیب آن مرحوم بخط خودشان برای من میرسید که برای یادگار آنها را نگاه داشته ام سوءِ عاقبت ظاهری و حرکات او اخر عمر آن مرحوم که منتهی به خاتمه فجیع حیات او گردید [1] هیچ کدام از اینها نباید باعث انکار مقامات علمیهٔ آن مرحوم بشود او مکافات اعمال خود را در این دنیا چشید و واقع امر بدست خداست و حالا او اسیر خاك و دستش از این دنیا کوتاه است و دیرگاهی است که گفته اند اذکروا موتاکم بالخیر راقم سطور را مقصود مدح یا قدح حرکات اواخر آن مرحوم نیست غرض من از ذکر خیر او در اینجا فقط ادای وظیفهٔ حق شناسی و تذکار حقوق مودت آن مرحوم و خوبیهای او در حق من است و بس و تذکر عهود ماضیه را خواستم تا بقول بیهقی لختی قلم را بر او بگریانم

در اوایل سنه ۱۳۲۲ برادرم میرزا احمد خان (حالیه مفتش در ادارهٔ مالیات غیر مستقیم) که آن وقت در لندن بود چون شوق مفرط مرا بدیدن نسخ قدیمهٔ نادره می دانست بمن نوشت که بد نیست تا من اینجا هستم سفری بلندن بکنی و کتابخانهٔ بزرك اینجا را تماشائي بنمائی و سپس بعد از چند ماه دیگر باهم مراجعت خواهیم کرد من نیز بقول معروف که کور از خدا چه میخواهد دوچشم بینا بلا تأمل پس از وداع ابدی با مادر که در بیرون دروازه قزوین باچشمهای پراز اشك وقتی که گاری پستی حرکت کرد بمن گفت من یقین دارم دیگر روی ترا نخواهم دید در پنجم ربیع الثانی ۱۳۲۲ از طهران حرکت کرده از راه روسیه و آلمان و هلاند بلندن سفر کردم پس از مشاهده عظمت کتابخانه آن شهر و تأمل آن همه کتب نفیسهٔ نادره از عربی و فارسی وغیره

---

[1] در ۱۳ رجب سال ۱۳۲۷ در طهران مصلوب گردید

شوق مطالعه آنها چنان بر من غلبه کرد که بی اختیار اهل و وطن وخانواده را نمیگویم فراموش کردم ولی موقتا (که این موقتا تاکنون به بیست سال کشیده است!) خیال آنها را بکناری گذاردم

قریب دو سال در شهر لندن بسر بردم و در آنجا باجمعی از مستشرقین انگلیسی آشنائي پیدا کردم از جمله پروفسور بوان [1] که متخصص در ادبیات عرب بخصوص اشعار جاهلین و مخضرمین است و در این شعبه کمتر کسي بپایه او میرسد و در این فن در نهایت تبحر و در کار خود در منتهی درجه دقت و احتیاط بلکه وسواس است کتاب نقائض جریر والفرزدق را در سه جلد بزرگ پس از بیست سال تصحیح در سنوات ۱۹۰۵-۱۹۱۲ مسیحی در لیدن (هلاند) بطبع رسانیده است طبع این کتاب بااین درجه از صحت و دقت یکی از شاهکارهای ادبي اروپاست دراین قرن اخیر

و دیگر مستر الس [2] کتابدار سابق «بریتیش میوزیوم» و عضو امنای اوقاف گیب [3] که درفن معرفة الکتب و احاطه باسماء کتب عربی و فارسي و ترکی و اطلاع بر شرح حال مصنفین آنها و نسبت هر کتابی بمصنف آن ید طولائی دارد فهرست کتب مطبوعه عربي «بریتیش میوزیوم» در دو جلد بزرگ از تآلیف ذیقیمت اوست

و دیگر مأسوف علیه مستر آمدروز [4] عضو امناي اوقاف گیب که طبع تاریخ الوزراء هلال صابی و ذیل تاریخ دمشق لابن القلانسی نتیجهٔ زحمات اوست

و دیگر مستشرق شهیر پرفسور ادوارد برون [5] که شهرت ایشان مغنی از هرگونه وصف و شرحی است ایشان سمت ریاست امنای اوقاف گیب را دارند و بتوسط ایشان بود که طبع و تصحیح بعضی از کتب که بعدها مذکور خواهد شد

1. A. A. Bevan.
2. A. G. Ellis.
3. E. J. W. Gibb Memorial.
4. H. F. Amedroz. در ۱۹۱۷ وفات یافت
5 Edward G. Browne.

از طرف امنای مزبور بعهدهٔ این ضعیف محوّل گردید [در ۲۰ جمادي الآخره ۱۳۴۴ (ژانویه ۱۹۲۶) ٥ در کمبریج وفات یافت] در اوایل سنه ۱۳۲۴ امنای مزبور تصحیح وطبع تاریخ جهانگشاي جوینی را بمن پیشنهاد کردند من نیز باوجود قلّت سرمایهٔ علمی و صعوبت فوق العادهٔ این کار متوکّلاً علی الله دل بدریا زده پیشنهاد مذکور را قبول کردم و براي انجام این مقصد در ماه ربیع الثانی سنهٔ هزار سیصد و بیست و چهار از لندن بپاریس که درآنجا نسخ متعدّده از کتاب مزبور موجود است آمدم و تا او آخر سنهٔ هزار و سیصد سی و دو در پاریس متوقف بودم

در پاریس نیز با جمعی از مستشرقین فرانسه آشنا شدم و از ثمرات زحمات ایشان مستفید گشتم از جمله مأسوف علیه هرتویك درنبورك [1] عربی دان معروف و طابع کتاب سیبویه و صاحب تألیفات مشهور چندی بپاي درس او [illegible] خط حمیری (خط مسند) در یمن و کتیبه ها و احجاري که با [illegible] خط [illegible] موزهٔ لوور موجود است حاضر شدم و آن درس ها را اغلب در خود موزهٔ لوور مي داد

دیگر مأسوف علیه باربیه دومنار [2] طابع و مترجم مروج الذّهب مسعودی در نه جلدو بسیاری از کتب دیگر دیگرمسیو میه [3] نحوی و لغوی معروف و صاحب تصانیف مشهوره در مقایسهٔ نحو و صرف السنهٔ هند و اروپائی با یکدیگر چندی در سوربون بدرس های او حاضرشدم

دیگر مسیوهوارت [4] که در اغلب علوم و فنون فارسی و عربی و ترکی تألیفی یا ترجمهٔ نموده یا کتابی از السنه مذکوره را تصحیح و طبع کرده است ولی تخصص در یکی ازآنها بخصوصه از او مشهود نیست

در این مدّت توّقف خود در پاریس با آقای میرزا علی اکبر خان دهخدا

---

1. Hartwig Derenbourg. در ۱۹۰۸ در پاریس وفات یافت
2. Barbier de Meynard. در سنهٔ ۱۹۰۸ در پاریس وفات یافت
3. A. Meillet.
4. Clément Huart. در ۳۰ دسامبر ۱۹۲۶ در پاریس وفات یافت

نویسندهٔ مشهور که در آن اوقات در اوایل «استبداد صغیر» در جزو مهاجرین ملی بپاریس آمده بودند تجدید عهد مطوّل مفصّلی نمودم در تمام مدّت اقامت معظم له در پاریس من اغلب اوقات را در خدمت ایشان بسر میبردم و از موانست با آن طبع الطف از ماء زلال وارقّ از نسیم صبا و شمال بغایت درجه محظوظ میشدم و فی الواقع تمتّعی که من از عمر در جهان بردم یکی همان ایّام بود و آرزو می کنم که باز قبل از مرك یك بار دیگر این سعادت نصیب من گردد

و دیگر با جناب قدوة الفضلا آقای حاجي سید نصرالله اخوی دامت برکاته از فحول علما و شعرا و ادبای عصر حاضر مرا افتتاح روابط کتبی وآشنائي غائبانه دست داد در ایامی که من مشغول طبع و تصحیح مرزبان نامه بودم ایشان بایك وسعت قلب و انشراح صدری که فقط از مثل ایشان فاضلی متوقّع میتوان بود نسخهٔ مصححهٔ خودشان را بدون هیچ سابقه آشنائی و وثیقه اعتمادی برای تکمیل تصحیح آن کتاب برای من فرستادند و بان مناسبت از آنوقت تاکنون ابواب مکاتبه بین الجانبین باز است و این ضعیف از افاضات آن استاد محترم همواره سرفراز

در اواخر سنه هزار و سیصد و سی و سه چون بواسطه جنگ عمومي همه کار های دنیا معوّق و تعطیل شده بود و بعللی که اینجا موقع ذکرآن نیست دیگر برای من در پاریس بهیچوجه ادامهٔ کارهائی که بدست داشتم ممکن نبود آقای حسینقلی خان نوّاب از دوستان قدیم بنده که آنوقت در پایس بودند و در همان اوقات بسمت وزارت مختار در دربار برلن معین شده بودند بمن پیشنهاد کردند که توکه حالا در پاریس کاری نداری بیا باهم برویم ببرلن و دو سه ماهی آنجا بمان و آنجا را هم ببین و پس ازدو سه ماه دیگر که جنگ تمام شد (!) و کارها بحالت اولیه عود نمود دو باره بپاریس برگرد

من نیز پیش نهاد ایشانرا باکمال شوق پذیرفته در ۱٤ ذی الحجه ۱۳۳۳ (۲۳ اکتوبر ۱۹۱۵) از پاریس حرکت کرده از راه سویس در مصاحبت ایشان

چهار روز بعد وارد برلن شدم و باوجود اشکالات فوق‌العادهٔ عبور و مرور در آن ایّام جنگ بخصوص عبور از خاك یکی از دول متحاربه بخاك دیگری بمناسبت اینکه ایشان وزیر مختار و دارای تذکرهٔ «دیپلوماتیك» بودند و ما هم جز و جلال ایشان بودیم چندان گرفت و گیری در سر حدّات بعمل نیامد اندکی پس از ورود ما ببرلن دخول و خروج از خاك آلمان بکلّی مسدود گردید و دو سه ماه دو سه سال شد و باز جنگ تمام نشد

الغرض من مدّت چهار سال و نیم تا ختام جنگ در برلن ماندم شرح صدمات و مشقّاتی که از قحط و غلای عمومی در این مدّت مانند همهٔ اهالی آن مملکت فلکزده کشیدم از گنجایش امثال این مختصر مقاله بیرون است یك کتاب باندازهٔ روضة الصفا برای آن لازم است ادای این وظیفه را بعهدهٔ مورّخین این جنگ وا می‌گذارم

اینکه میگویم قحط و غلاي «عمومی» مقصودم اینست که در قحط و غلاهاي معمولی غالباً تنگی ارزاق منحصر بیکی دو فقره است مثلاً نان یا گوشت یا غیر آن دو ولی در این مدّت جنگ در آلمان بواسطهٔ محاصرهٔ برّي و بحري دول متّفقه که یك زنجیری آهنین غیر قابل خرق و التیام از کشتیهای جنگی و پانزده ملیون سر نیزه گرداگرد آن مملکت کشیده بودند همه چیز مطلقا و بطور کلّی از نان و آرد و گوشت گرفته الی سیب زمینی و برنج و جمیع حبوبات و شیر و پنیر و روغن و اقسام دهنیّات و لبنیّات و قند و شکر و مربّی و عسل و صابون و حتّی ارسی و حوله و ملحفه و پشمینه جات بکلّی نایاب و بوجه من‌الوجوه پیدا نمیشد و ارزاق ضروریّه را دولت بدست گرفته بعدد رؤس بهر نفری سهمی معیّن در مدتی معیّن توزیع میگرد ولی چه مقدار! مثلاً هفته ۲۶ سیر نان سیاه و سه سیر گوشت و ۵ مثقال (۲۵) گرام روغن! وماهی چهار سیر و نیم قند و یک عدد تخم مرغ! و سایر اشیاء بهمین قیاس و تناسب. و اینراهم عرض کنم که ما ایرانیان نسبةً بسایر اهالی مملکت خوش بخت تر بودیم زیرا بمساعی و اقدامات آقای تقی زاده بعنوان اینکه ماها

خارجهٔ بیطرف و مهمان دولت آلمان هستیم بهریک از ماها از ارزاق مذکوره سهم مضاعف میدادند یعنی بجای هفته پنج مثقال روغن بما ده مثقال (۵۰ گرام) و بجای ماهی یک تخم مرغ بما دو عدد صحیح بی کسر تخم مرغ مرحمت میشد!

باری این مدت چهار پنج ساله را در مصاحبت دائمی دوست قدیمی خود دانشمند معظم محترم آقای سید حسن تقی زاده مدظله بسر بردم و از مفاوضات علمی و ادبی یگانه فاضل علامه همواره مستفیض بودم ایشان در آن ایام بمساعدت دولت آلمان یک انجمنی باسم «کمیته ایرانی» تشکیل داده و جمعی از اعزهٔ ایرانیان را که در آن ایام و انفساه بواسطهٔ انقطاع روابط بین‌المللی و انسداد طرق همه در حکم ابناءالسّبیل و اغلب در باب امر معیشت و لواینکه در بلاد خود شاید متمول بودند سرگردان بودند آقای تقی زاده بتوسط آن کمیته از همه نگاهداری می نمود و باین طریق جمعی کثیر از هموطنان ما از صدمه آن طوفان عالمگیر محفوظ ماندند و از آن سموم آتشین که تر و خشک را بسوخت جانی بسلامت بدر بردند

این مدت چهار پنج ساله فی‌الواقع برلین بوجود جمعی از نخبه نجبا و فضلای ایران آراسته بود و عدّه کثیری از ایشان با تفاوت مسلك و شغل وسلیقه که بنات النعش‌وار در اطراف بلاد متفرق بودند بواسطه مساعی آقای تقی زاده همه پروین آسا در یك نقطه جمع آمده و مانند رمه گوسفند در هنگام طوفان همه سرهارا بیکدیگر نزدیك آورده در کمال اتحاد باهم بسر میبردند و از کشتار هولناك بیست ملیون نفوس که در همان اثناء درخارج از حدود آلمان در میدان دور دست جنگ بعمل میآمد بجز صور متحرکی که در سینما تماشا میکردند یا بعضی سربازان مجروح ناقص‌الاعضاء که در معابر برسبیل تصادف بآنها بر میخوردند یا صفوف مطول زنها و پیر مردها در مقابل دکاکین نانوائی و قصابی و بقالی که در زیر برف و باران همه بی سرو صدا انتظار چند ساعتهٔ رسیدن نوبت خود را میکشیدند آثار خارجی دیگری از جنگ نمیدیدند و روزگاری در کمال آرامی و سکونت ظاهری که اشبه اشیاء بخواب یا خیال بود می گذرانیدند

آقاى تقى زاده حضور اين آقايان را در برلين مغتنم شمرده يك انجمن ادبى و علمى تشكيل دادند كه هر شب چهار شنبه ده پانزده نفر از فضلاى آنها در ادارهٔ «كاوه» جمع شده در انواع مسائل علمى و ادبى و فنى گفتگو ميكردند و مقرر بود كه هر يك از اعضاء بنوبهٔ خود در موضوعى بخصوص كه خود او قبل از وقت برحسب دلخواه معين ميكرد مقالهٔ با اسنادى نوشته در حضور اعضا قرائت مى نمود

از فضلاى مبرّز اين انجمن يكى مرحوم ميرزا فضلعلى آقا مجتهد تبريزى وكيل سابق آذر بايجان بود كه في الحقيقة در ادبيات عرب او را صاحب يدي طولي بل يدى بيضا يافتم وى در همای برلين در سلخ جمادى الاخره ۱۳۳۹ برحمت ايزدى پيوست

و ديگر آقاى سيد محمد عليخان جمال زاده يكى از بهترين اميدهاى آيندهٔ ايران كه كتاب «روابط روس و ايران» او نمونه از وسعت اطلاعات و قوه انتقادى و تدقيق اوست بسبك اروپائيان و كتاب «يكى بود و يكى نبود» او نمودارى از شيوهٔ انشاى شيرين سهل ساده خالى از عناصر خارجي اوست و اگرچه اين سبك انشاء كار آسانى نيست و باصطلاح سهل ممتنع است ولى معذلك فقط اين طرز وشيوه است كه بايد سر مشق چيز نويسى هر ايرانى جديدى باشد كه ميل دارد بزبان پدر مادرى خودش چيز بنويسد و نميخواهد كه بواسطهٔ عجز از اداى مقصود خود بزبان فارسي محتاج بدريوزه نمودن كلمات و جمل و اساليب تعبير كلام از اروپائيها بشود چنانكه شيوهٔ ناخوش بعضى از نويسندگان دورهٔ جديد است

و ديگر آقاى ميرزا محمود خان غنى زاده از شعراى فصيح اللسان شيرين زبان آذر بايجان كه نمونه از اشعار نمكينش در شماره هاى «كاوه» و «ايرانشهر» منتشر است

و ديگر آقاى ميرزا حسين خان كاظم زاده مدير مجله «ايرانشهر» منطبعه برلين كه خود آن مجله بهترين معرف ايشان است

و دیگر آقای میرزا محمد علیخان تربیت از فضلای مشهور آذر بایجان و آقای آقا سید محمد رضای مساوات [۱] فاضل و حکمی مشهور

و دیگر از فضلای مقیم برلین در آن ایام دوست قدیمی من آقای میرزا ابراهیم پور داود بود از شعرای مستعد عصر حاضر با طرزی بدیع و اسلوبی غریب متمایل بفارسی خالص که تعصب مخصوصی برضد نژاد عرب و زبان عرب و هر چه راجع بعرب است دارند و مثلا این بیت خواجه را

اگر چه عرض هنر پیش یار بی ادبی است

زبان خموش ولیکن دهان پر از عربی است

سخت انتقاد میکنند که چرا عربی را جزو هنر شمرده است و این ضعیف با وجود اینکه در این تعصب برضد زبان عربی با ایشان توافق عقیده ندارم معذلك خلوص نیت و حرارت و شور ایشان را در این خصوص از جان و دل تحسین میکنم

در این مدت اقامت در برلین با بعضی از مستشرقین آلمان نیز آشنا شدم و از ثمرات علوم ایشان ذخیرهٔ اندوختم از جمله پرفسور مارکوارت [۲] از مشاهیر مستشرقین آلمان صاحب تألیفات جلیله از قبیل کتاب «ایرانشهر» در جغرافیای قدیم ایران وغیره وغیره» وفي‌الواقع درجه احاطه و تبحّر و دامنه بسیار وسیع اطلاعات او از عجایب روزگار است، دریائی است متلاطم از معلومات و محفوظات، السنهٔ پهلوی و فارسی و عربی و ارمنی و سریانی را بخوبی میداند و با ترکها و ادعاهاي مضحك آنها که اغلب مشاهیر دنیا را از اقدم الازمنه الی حال از نژاد ترك میگیرند و حتی گویا حضرت رسول و حضرت زردشت را ترکی الاصل میدانند وغیر ذلك از خیالات عجیب و غریب آنها میانهٔ ندارد ارامنه پیرامون اورا گرفته اند و برای استفادهٔ سیاسی از معلومات او فوق العاده نسبت باو احترام میکنند ولی ایرانیان چون اورا چنانکه باید نمی شناسند و تقدیر نمی نمایند از وجود او استفادهٔ نمیکنند

---

۱ در نهم صفر سنه هزار و سیصد و چهل و چهار در طهران مرحوم شد

۲ J. Marquart

دیگر پرفسور زاخائو [۱] مستشرق مشهور در اقطار عالم وي عربی و سریانی و سانسکریت را باعلی درجه خوب میداند و فارسی را نیز تا درجهٔ و تالیفات نفیسهٔ ابوریحان بیرونی از قبیل الآثارالباقیه و تاریخ الهند [۲] زنده کرده اوست که هم متن آنها را در کمال صحت طبع نموده و هم آنها را بانگلیسی ترجمه کرده است قریب بیست سال است که مشغول طبع کتاب مشهور طبقات کبیر ابن سعد کاتب واقدی است در شرح حال صحابه و تابعین که تاکنون ۱٤ مجلد از آن از طبع خارج شده است

دیگر دکتور موریتز [۳] مدیر کتابخانهٔ مدرسهٔ السنهٔ شرقیه در برلین که متخصص در قرائت خطوط متنوعهٔ اسلامی است وکتابی عظیم الحجم مشتمل برعکسهای خطوط مختلفهٔ اسلامي ازاوایل هجرت الی یومنا هذا از روي نسخ و اسناد مختلفه موجوده در کتابخانهای معروف دنیا جمع کرده است مقالهٔ بسیار مفید راجع بخطوط عربی که در دایرة المعارف اسلامی مندرج است بقلم اوست

دیگر مأسوف علیه پرفسور هارتمن [٤] مستشرق معروف و متخصص در زبان عربي و ترکی و صاحب تألیفات کثیره مدتی باکبرسن و ریش سفید وقد خمیده در سنّ هفتاد سالگي پیش من در برلین ادبیات فارسی تحصیل مي نمود و تا نه روز قبل از وفات خود این عمل را باپشت کار یك جوان محصّل ادامه داد

دیگر مأسوف علیه پرفسور مان [٥] که فارسی و کردی را بسیار خوب میدانست و چندین سفر بایران کرده بود و چندین تألیف در خصوص زبان کردی دارد

---

۱ Eduard Sachau

۲ اسم حقیقی این کتاب «تحقیق ماللهند من مقولة مقبولة فی العقل او مرذولة» است

۳ B. Moritz

٤ Martin Hartmann در غرّه ربیع الاول ۱۳۳۷ مطابق ٥ دسامبر ۱۹۱۸ در برلین وفات یافت

٥ Oskar Mann در ۲۰ صفر ۱۳۳٦ مطابق ٥ دسامبر ۱۹۱۷ در برلین وفات یافت

دیگر پرفسور میتووخ [۱] عربی دان معروف قسمتی از طبقات ابن سعد مذکور را تصحیح وطبع نموده است

دیگر پرفسور فرانك [۲] متخصص در سریانی

دیگر سباستیان بك [۳] مؤلف صرف و نحو مفصّلی بالمانی در خصوص زبان فارسی که باوجود کثرت اغلاط آن جامعترین نحو و صرفی است که تاکنون برای زبان فارسي نوشته شده است چه بفارسی چه بیکی از السنه اروپائي

ولی بدبختانه در طول مدت اقامت خود در آلمان بملاقات بزرگترین مستشرقین آلمان و اعلم و اسنّ آنها (امروز ۸۸ سال دارد) استاد نولدکه [٤] موفق نشدم با وجود کمال شوقی که باین فقره داشتم چه در آن اوقات ایشان در استراز بورك اقامت داشتند و من در برلین بودم و در ایّام جنگ نقل و انتقال از شهری بشهری در نهایت اشکال بود بخصوص بالزاس و لورن معلوم الحال استاد نولدکه که مؤلف تاریخ معروف ساسانیان وعده کثیری تألیفات گرانبهای دیگر است در انواع علوم و فنون راجع بالسنهٔ عربی و عبری و سریاني و پهلوی و فارسی که همه این زبانها را بخوبي میداند، در سنه ۱۹۰۶ مسیحی (۱۳۲٤ هجري) مستشرقین اروپا جشن هفتاد سالهٔ اورا گرفتند وکتابي بزرگ در دو جلد راجع بشرح حال او منتشر ساختند در مقدّمهٔ آن کتاب ٥٦٤ کتاب و رساله و مقاله از تالیفات او ذکر کرده اند، و از آن تاریخ تاکنون که هیجده سال میشود لابد مبلغی براین عدد افزوده شده است

بمناسبت صحبت از مستشرقین این نکته را نیز که از تجربیات خود بدست آورده ام در ختام این مقاله بي مناسبت نمیدانم اشاره بآن بنمایم و آن اینست که بر هموطنان عزیز من پوشیده نباشد که در اروپا در حوزه مستشرقین مدّعی و عالم نما و «شارلاتان» عده شان بمراتب بیشتر از مستشرقین حقیقی و علمای واقعی

---

۱ Eugen Mittwoch

۲ Frank

۳ Sebastian Beck

٤ Theodor Nöldeke

است و اگر چه این مسئله از خصایص نوع بشر است در جمیع نقاط دنیا و
در هر فنی و علمی و تخصیص بمستشرقین اروپا ندارد ولی بخصوصه در مادّهٔ
مستشرقین اروپا دامنهٔ این مسئله وسعت غریبی دارد و علت این فقره شاید
این باشد که بمضمون مثل معروف فرانسوی: «در مملکت کوران آدم
یکچشم پادشاه است» بواسطهٔ بي اطلاعی عموم مردم در اروپا از اوضاع مشرق و
از السنه و علوم مشرق بالطبع وظیفه مستشرقی یك میدان وسیع مستعدّی میشود
برای متقلبین و «شارلاتان» ها که بمحض اینکه یکی دو از السنه شرقیه را
تا درجه آموختند و امتحاني از آن (که غالباً امتحان کنندگان از امتحان
دهندگان با اطّلاع تر نیستند) دادند و بتوسّل بیکی از وسائل بسمت
معلّم السنه شرقیه نایل آمدند دیگر تدریس آن زبان و غالباً چندین زبان دیگر
در آن واحد مثلاً فارسی و عربي و ترکی با جمیع علوم و فنوني که بآن زبانها
مدوّن شده است و جمیع لهجات متکثّرهٔ متنوعه آنها همه محول بایشان میشود
و ایشان بدون خجالت و ترس از افتضاح (چون تمیزي در بین نیست) در عموم
این السنه و علوم و فنون ادعای اطلاع میکنند و درس میدهند وتألیفات
مینمایند و صاحب آراء مخصوصهٔ تازه میشوند و گاه نیز بعضی از کتابهای بیچاره
فارسي یا عربي یاترکی را گرفته آنها را مسخ کرده مملو از اغلاط فاحشه بطبع
میرسانند در صورتیکه معلمین زبان یوناني و لاتینی مثلا که عموم طبقات ناس
کما بیش از آن دو زبان مستحضر اند چون گوی و میدان حاضر است هرگز
چنین ادعاها بلکه عشری از اعشار آنها را ممکن نیست بکنند و فقط به تخصص
در یك شعبه کوچك محدودی از آن دو زبان قناعت کرده پا را از آن گلیم باریک
خود جرئت ندارند دراز تر کنند مقصود اینست که هموطنان عزیز من بالفاظ
با طمطراق «معلم السنه شرقیه» و عضو انجمن علمی فلان یا آکادمي بهمان غره
نشوند و هر ترّهاتي را که از طرف اروپا بامضای هر مجهولی مي آید چشم
بسته بدون آنکه آنرا بمحک اعتبار بزنند وحی منزل ندانند و درهر چیزی
عقل خداداد را که معیار تمیز حق از باطل فقط اوست توأم با علم اکتسابي

میزان قرار داده همه چیز را با آن ترازو بسنجند تا راه را از چاه و خضر را از غول گمراه باز شناسند

الغرض من از اوایل جنگ تا یکی دو سال بعد از ختام جنگ را در برلن ماندم و با وجود اینکه بی نهایت میل داشتم برای اتمام طبع جهانگشای جوینی که ناتمام مانده بود دوباره بپاریس مراجعت نمایم چون هنوز روابط بین المللی درست افتتاح نشده بود و مسافرت از مملکتی بمملکتی موانع و اشکالات فوق‌العاده داشت اسباب کار آن فراهم نمیشد تا از حسن اتفاق مقارن آن اوقات آقای میرزا محمد علی خان فروغی (ذکاء الملك) بسمت عضو هیئت مامورین ایرانی برای مجلس صلح بپاریس تشریف آوردند من برای تسهیل وسایل مسافرت خود بایشان متوسّل شدم ایشان نیز فوراً و بدون درنك اقدامات لازمه را نموده و بمساعدت شاهزاده نصرة الدوله فیروز میرزا وزیر خارجهٔ وقت که ایشان هم در آن اوقات در پاریس تشریف داشتند و از قدیم لطف مخصوصی نسبت باین بنده دارند اشکالات مسافرت و تحصیل تذکره وغیره را رفع کرده من در ۱۲ جمادی الآخره ۱۳۳۸ (٤ ژانویه ۱۹۲۰) از برلین حرکت کرده از راه سویس چهار روز بعد در ۱٦ جمادی الآخره وارد پاریس شدم و بعد از پانزده شانزده سال مفارقت دو باره تجدید عهدی با آقای ذکاء الملك نمودم ولی افسوس که این سعادت دولت مستعجل بود و دوام چندانی نکرد چه آقای ذکاءالملك پس از هفت هشت ماه دیگر که غالب آن اوقات را هم در سفرهای مختلف و از پاریس غایب بودند در روز ۱۹ صفر ۱۳۳۹ (۲ نوامبر ۱۹۲۰) بطرف ایران حرکت کردند

پس از ورود من بپاریس آقای ذکاء الملك بهمان تجدید عهد و بشاشت وجه و خرمی دل و بوسیدن روی اکتفا نکرده چون اختلال اوضاع مادی مرا حدس زدند خواستند گویا معنی دوستی را بابناء زمانه بیاموزند بدون درنگ دامن همّت بر کمر زده از هیچگونه جدی و تلاشی کوتاهی نکردند تا آنکه بالاخره بهمراهی جوانمردانه شاهزاده نصرة الدوله فیروزمیرزا و امضای سریع آقای میرزا حسن خان وثوق الدوله

رئیس الوزرای وقت یک مقرری سالیانه از دولت که تا اندازه اوضاع معیشت مرا مرتّب نمود در حق این جانب برقرار نمودند وپس از مراجعت بطهران برای اینکه دیگر درجهٔ خجلت و انفعال مرا حدّی برایش باقی نگذارند زحمت وصول و ایصال آن وجه را نیز بعهدهٔ جوانمردی وآزادگی خود گرفتند و عجالةً از آن تاریخ تاکنون از پرتو مساعی آن راد مرد خیّر یگانه که خدایش از من جزای خیر دهادو عمر طولانی و سعادت جاوداني و کامراني این جهاني وآن جهاني عنایت کناد روزگاری نسبةً آسوده میگذرانم تابعد خداوندچه پیش بیاورد و چیزی که بیشتر بر خجلت و انفعال من میافزاید اینست که براي تلافي آن همه احسان و مهرباني هیچ وسیلهٔ جز اظهار شکر خشك خالی زبانی در خود سراغ ندارم

در این مدت اقامت ثانوی خود در پاریس مجددا بایکی دو نفر از مستشرقین فرانسه آشنائی پیدا کردم یکي مسیو کازانوا [1] که متخصص در عربي است در تاریخ و جغرافیای بلاد اسلام (بخصوص مصر) و مذاهب و فرق مختلفه اسلام و مسکوکات دول اسلامی تتبّع کامل نموده و تالیفات نفیسي در این مواضیع دارد و مخصوصاً بعضی از مسائل مجهولهٔ بسیار دلکش را تعقیب کرده و با دقت زیاد و موشکافي که از خصائص او است حل آنها را تا اندازهٔ بدست آورده است مثلاً رسالهٔ تالیف نموده در خصوص الف لیله و لیله و روایات مختلفه آن و اماکن جغرافیائی که در سفر نامه سندباد بحری اسم برده شده است که اگرچه اصل حکایت واضح است افسانه است ولی روابط تجارتی و بحر پیمائي تجّار عرب و ایرانی بصره و نواحی خلیج فارس را با هندوستان و جزایر بحر هند در قرن دوم و سوم هجری میرساند و آن اماکن که در آن سفر نامه اسم برده شده است هیچکدام جعلي و افسانهٔ نیست بلکه همه درست و اسماء حقیقی بلاد جزایر بحر هند است که فقط اسماء آنها اغلب حالا عوض شده است

1 Paul Casanova — در عشره اول رمضان ۱۳۴۴ (دههٔ آخر مارس ۱۹۲۶) در مصر وفات یافت

و دیگر رسالهٔ راجع بکتاب معروف «اخوان الصفا» که تألیف آن در چه عهد بوده است و مؤلف یا مؤلفین آن کیانند و ثابت کرده که این کتاب قبل از قرن چهارم هجري تألیف شده است و مؤلفین آن از اسماعیلیّه باطنیّه بوده اند

و دیگر رسالهٔ در خصوص یك نسخه خطّی بزرگي درعلم نجوم و تاریخ که در کتابخانه پاریس محفوظ است و ظاهراً این نسخه از جمله نسخ کتابخانهٔ قلاع الموت است و در عهد حسن صباح نوشته شده است و دیگر رسالهٔ در خصوص «اصفهبدان پریم» یکی از سلسله هاي معروف ملوك طبرستان خانوادهٔ صاحب مرزبان نامه و مسکوکاتي که از آنها باقی مانده است، و دیگر رسالهٔ بسیار دلکشی در خصوص مسکوکي که از صاحب الزّنج معروف که در سنه ۲۵۵ در بصره خروج کردو غلامان سیاه را بر صاحبان آنها بشورانید مانده است؛ و دیگر رسالهٔ در خصوص خطوط طلسمات و منترها که چه خطي و چه زبانی بوده است، و غیر ذلك از تألیفات دیگر که همه آنها بي نهایت مفید است

دیگر مسیو گابریل فران[1] مدیر «ژورنال آزیاتیك» (روزنامه آسیائي) که پیر مرد محترمی است متخصص در جغرافیاي جزیرة العرب و بحر هند و روابط تجّار و ملاحین ایرانی و عرب با بنادر خلیج فارس و جزایر بحر هند و سوماترا و جاوه و آن نواحی است و تألیفات و مقالات زیاد در این مسائل نموده است

در این مدت اقامت ثانوی خود در پاریس با آقای میرزا عباس خان اقبال آشتیانی مقیم طهران از فضلا و ادبای جوان ایران آشنائی غایبانه و روابط کتبی پیدا کردم آقای اقبال با تبحر شرقی طریقه انتقادی و تدقیق غربی را جمع دارد و با یک پشت کار ملال ناپذیري توام با حرارت و شور جوانی در احیای آثار ادبی صنادید عجم میکوشد

---

[1] Gabriel Ferrand

دیگر از فضلائی که در این سفر بخدمتشان رسیدم ولی بدبختانه بواسطه کوتاهی مدت اقامتشان در پاریس کما ینبغی استفاده از حضورشان دست نداد آقای میر محمد حسین خان عمید الملك حسابي از نویسندگان شیواي دورهٔ جدید است ولی مرابطهٔ کتبی با ایشان برقرار است

در مدت اقامت در اروپا سه چهار کتاب باهتمام این ضعیف تصحیح یا تألیف یا ترجمه شده و بطبع رسیده است از اینقرار: قسمتی از جلد اول از تذکرة الشعراء عوفي موسوم به لباب الألباب مرزبان نامه المعجم في معایير اشعار العجم تألیف شمس قیس رازی چهار مقاله نظامی عروضی سمرقندی جلد اول و دوم از تاریخ جهانگشای جوینی (که بالفعل مشغول تصحیح و طبع جلد سوم و اخیر آن میباشم) و دیگر ترجمهٔ لوایح جامی بفرانسه (پس بانگلیسی بتوسّط وینفیلد ۱ انگلیسي)، دیگر رسالهٔ در شرح حال مسعود سعد سلمان که فقط ترجمهٔ انگلیسی آن بقلم مرحوم استاد براون بطبع رسیده است دیگر دیباچهٔ تذکرة الاولیاء شیخ عطار در ترجمهٔ حال آن بزرگوار، دیگر بعضی مقالات متفرّقه در بارهٔ مجلاّت فارسي،

محمد بن عبدالوهاب قزوینی

۱۶ ربیع الثانی ۱۳۴۳

مطابق ۱۴ نوامبر ۱۹۲۴

E. H. Whinfield 2nd Edition London, 1914. (Oriental Translation I Fund)

راجع بمقالهٔ رسم الخط

برلین ۷ صفر ۱۳۳۷

«خدمت ادارهٔ روزنامهٔ «کاوه» عرض میشود: در شمارهٔ اخیر کاوه (شمارهٔ ۳۱-۳۲) صفحهٔ ۱۷ اخطاری راجع برسم الخطّ ملاحظه شد که حاصلش این بود که جریدهٔ کاوه مصمّم شده است بعد از این یاءات تنکیر را در کلمات مختومه بهاء مخفیّه در مثل «بندهٔ از بندگان شماهستم» و «خانهٔ بزرگ و باغی وسیع خریدم» و «هفتهٔ مانند سالی گذراندیم» همانطور در کتابت هم برسم نسخ قدیمه بصورت یاء بنویسد یعنی «بنده ای» و «خانه ای» و «هفته ای».

اوّلاً از این قدم اوّل که جریدهٔ کاوه در راه اصلاح خطّ فارسی برداشته بغایت خرسند شده ادارهٔ تحریریّهٔ آن جریده را بر این جرئت و اقدام تهنیت میگوییم و امیدوارم سایر اصلاحات املائي را نیز متدرّجاً در جریدهٔ خود بمعرض اجرا گذارند.

«ثانیاً عرض میکنم که این اقدام جریدهٔ کاوه ناقص وبقول طلاّب دلیل آن اعمّ از مدّعی است باین معنی که علّت منطقی نوشتن یاء تنکیر بصورت یاء این است که این یاء یاءِ صریحهٔ مشبعه است نه مثل یاء اضافت و توصیف مثل خانهٔ من و خانهٔ تاریک که یاء نه مشبعه است و نه صریحه بل مانند همزهٔ ملیّنه تلفّظ میشود (رجوع کنید بمعاییر اشعارالعجم صفحهٔ ۲۲۱) [1] و براي عدم التباس یاء صریحهٔ مشبعه بیاء غیر مشبعه البتّه باید فرقی مابین این دو نوع در کتابت گذارد چنانکه در تمام نسخ قدیمه این تفاوت منظور بوده است در این صورت تخصیص یاء تنکیر فقط بکتابت بصورت

---

[1] کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم تألیف شمس الدّین محمد بن قیس الرازی بسعی و اهتمام پروفسور ادوارد برون و تصحیح میرزا محمد بن عبدالوهاب قزوینی در سنهٔ ۱۳۲۷ در بیروت بطبع رسیده است.

یاء و اخراج یاء خطاب از این قلمرو منطقی نیست و هیچ وجهی ندارد بعبارهٔ اخری هر کسی که بر عهدهٔ خود بگیرد یاء تنکیر را بصورت یاء بنویسد البتّه چاره ای ندارد که یاء خطاب و یاء نسبت را نیز بصورت یاء بنویسد یعنی مثلاً کسی که بر عهدهٔ خود گیرد که « بندهٔ از بندگان شمایم » را « بنده ای » بنویسد البتّه باید « تو در خانهٔ » و « تو آمدهٔ » و « ملاّ حسین بشرویهٔ » و میرزا محمد رضای قمشهٔ » و « فلان کمرهٔ » و بهمان آبادهٔ » را نیز قطعاً بصورت یاء بنویسد چه بدیهی است که تخصیص بدون مخصّص و ترجیح بلامرّجح معقول نیست و راقم سطور نیز در چند سال قبل در مقدّمهٔ « جهانگشای جوینی » که باهتمام اینجانب در هلاند بطبع رسیده است صفحهٔ صز - صح همینطور پیشنهاد کرده بود. و در جمیع نسخ قدیم فارسی که تا حدود سنهٔ ۶۰۰ هجري استنساخ شده تا آنجا که راقم سطور دیده است از قبیل تذکرة الاولیاء شیخ عطار و جهانگشاي جویني و تفهیم ابوریحان بیرونی و المعجم فی معاییر اشعار العجم شمس قیس رازی و کتاب الابنیه عن حقایق الادویه لابي منصور موفّق بن علی الهرویّ که بخطّ اسدي شاعر یک نسخهٔ از آن بخطّ کوفی مورّخهٔ سنهٔ ۴۴۷ در وینه موجود است وراحة الصدور راوندي در تاریخ سلجوقیّه و ترجمه تاریخ طبری وغیرها این قاعدهٔ رسم الخطّ مرعی بوده است و از حدود سنهٔ ۶۰۰ تا حدود ۸۰۰ یعني تا عهد امیر تیمور نیز غالب نسخ این املا را محفوظ میداشتند ولی نه بطور حتم وکلّي بل جسته جسته در بعضي از نسخ و در یك نسخه در مواضع مختلفهٔ آن رسم الخطّ جدید شروع بظهور کرده بوده است و بعد از عهد امیر تیمور دیگر گویا نسخه اي دیده نمیشود که رسم الخطّ قدیم در آن مراعات شده باشد

« بنا بر این مستدعی است اگر مرّجحی براي تخصیص یاء تنکیر بنوشتن بصورت یاء و ننوشتن یاء خطاب و یاء نسبت بصورت یاء در نظر دارید خوب است در « کاوه » منتشر بفرمائید تا خوانندگان مسبوق گردند و

اگر مرجّحی و مخصّصی در نظر ندارید بلکه اخراج یاء خطاب از این قاعده و سکوت از یاء نسبت محمول بر مجرّد غفلت و عدم التفات بوده است پس خوب است که در شمارهٔ آتیهٔ کاوه اخطاری باین مضمون بفرمائید که «بعد از این جریدهٔ کاوه تمام یاءات تنکیر و یاءات خطاب و یاءات نسبت را در آخر کلمات مختومه بهاء مختفیّه بصورت یاء (ـای) خواهد نوشت و یاء اضافت و یاء توصیف را بهمان طریقهٔ سابق بگذاردن همزه‌ای در بالای یاء (خانهٔ من، هفتهٔ گذشته) مرقوم خواهد داشت» در هر صورت این اقدام شجاعانهٔ جریدهٔ کاوه شایستهٔ تحسین و تهنیت است

قدیمترین شعر فارسی

برلین ۹ ربیع‌الثانی ۱۳۳۷

بعد از اسلام

بر اهل فضل پوشیده نیست که در کتب ادبیّهٔ فارسی و تذکرهای شعرا قدیمترین شعر فارسی را اغلب بعباس (یا ابو العباس) مروزی نسبت میدهند که بزعم ایشان در سنهٔ ۱۹۳ هجری [۱] در شهر مرو قصیده‌ای در مدح مأمون گفته بوده که مطلعش اینست.

ای رسانیده بدولت فرق خود تا فرقدین
گسترانیده بجود و فضل در عالم یدین

الی آخر الأبیات که در تذکرها مسطور است و تا آنجا که راقم سطور اطّلاع دارد اوّلین کسی که این فقره را ذکر نموده نور الدین محمّد عوفی است در تذکرهٔ لباب الألباب [۲].

---

۱ صاحب مجمع الفصحاء ج ۱ ص ٦٤ در سنهٔ ۱۷۰ می نویسد و آن سهو واضح است چه فقط در سنهٔ ۱۸۳ هرون الرّشید خراسان و قسمت شرقی مملکت خود را بمأمون واگذاشت و مأمون خود فقط در سنهٔ ۱۹۳ یعنی همان سال وفات هرون بمرو رفت نه قبل از آن

۲ طبع ادوارد برون ج ۱ ص ۲۱

علاوه بر آنکه آثار وضع و تجدّد بر وجنات این اشعار لایح تر از آنست که هیچکس را که بهرهٔ از ذوق سلیم ادبی باشد در آن شکی عارض تواندشد قرینهٔ خارجي بر اینکه آن متجدّد است آنست که ایرانیان در قدیم اگر هم خود شعری داشته اند بلاشک تابع عروض عرب نبوده است و فقط بعد از وضع عروض عرب بتوسط خلیل بن احمد فراهیدی و انتشار این علم در ایران کم کم ایرانیان از روی عروض عرب بنای گفتن شعر فارسی گذاردند و چنانکه در کتب عروض مفصّلاً مسطور است پس از آنکه ابتدا تقریباً عین اوزان عرب را تقلید کردند چون بعدها بامتحان دیدند که اوزان عرب کما هي علیه مطبوع طباع ایرانیان نیست بنای تصرّفات در آن گذاردند، مثلاً بعضي از بحور عرب را از قبیل طویل و مدید وغیره که بهیچوجه و با هیچ زحاف [۱] مقبول طباع موزون ایرانیان نمی افتاد بکلّی کنار گذاشتند و از مابقی بحور مناسب طباع فارسی زبانان بواسطهٔ زحافات مخصوصه اوزان مخصوصه مشتق نمودند که درعین اینکه اصلاً از بحور عرب است ولی با این زحافات وزن مخصوص ایرانیان گردید چه عرب در اغلب آنها اصلاً شعر نگفته است، مثلاً بحر هزج و رمل را که در عرب اصلاً مسدّس است در فارسي مثمّن کردند یا آنکه در مسدّس آن زحافاتی داخل کردند که از آن استکراه بر طبع و استثقال بر سمع بیرون آمد (چنانکه در مسدّس سالم هزج ورمل در فارسی شعر نگفته اند ولی مزاحفات آن دو بحر معروفترین اوزان فارسی است از قبیل خسرو شیرین و لیلي مجنون نظامي و مثنوي مولوی).

پس از این مقدّمه گوئیم که قصیدهٔ منسوبه بعبّاس مروزی از بحر رمل مثمّن مقصور (و محذوف) است و بتقریب مذکور لا بد باید مدّتي مدید بعد از انتشار عروض خلیل بن احمد اوّلاً اصل عروض عرب و بعدها رمل مثمّن در ایران بعرصهٔ ظهور آمده باشد، و خلیل بن احمد در سنهٔ

---

۱ زحاف در اصطلاح عروضیان تغییراتی است که بر ارکان اصلي عارض میشود چنانکه مستفعلن مثلاً بواسطهٔ زحاف مفتعلن یا مفاعلن میشود.

۱۷۵ وفات نموده و نهایت استبعاد دارد که در سنهٔ ۱۹۳ یعنی فقط ۱۸ سال بعد از وفات خلیل قواعد عروض او بدرجه ای در اکناف ایران شایع شده باشد و تقلید ایرانیان از اوزان عرب و تصرفات ایشان در آن و مشتق نمودن اوزان مخصوصهٔ بایرانیان از آنها همهٔ این امور که عادةً یك سیر طبیعي و مدّتي کمابیش طویل لازم دارد بسرعتي پیش رفته باشد که در خراسان دور از مراکز علوم عرب یك شاعر ایرانی یك قصیدهٔ بلند بالائی در بحر رمل مثمّن مقصور بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات بسازد

وانگهی چنانکه گفتم اوّلین کسی که این قصیده را ذکر نموده تا آنجا که ما اطلاع داریم عوفي است در لباب الألباب و لباب الألباب در حدود ۶۱۷ تألیف شده است یعنی بیش از ۴۰۰ سال بعد از عصر مأمون، و از متقدّمین و معاصرین عوفی مثل رشید الدین وطواط صاحب حدایق السّحر و نظامی عروضی سمرقندی صاحب چهار مقاله و شمس قیس صاحب معاییر اشعار العجم کسي را سراغ نداریم که متعرّض ذکر این فقره شده باشد و این بُعد عهد و سکوت سایرین از ذکر این حکایت عجیب که قطعاً اگر راست بود دواعی بر نقل آن توّفر داشت از اعتماد بقول عوفی بکلّی میکاهد. و نیز وفور کلمات عربی در این قصیده با وجود آنکه در آنوقتها یعنی دویست سال قبل از فردوسی هنوز زبان عربي اینقدر تاراج بر زبان فارسی نکرده بوده و عناصر عربي در عبارات فارسی لابدّ بغایت اندك بوده است خود قرینهٔ دیگری است که این قصیدهٔ مصنوعه جدیداست و مدّتی طویل بعد از عصر مأمون ساخته شده است، و عجیب است که بعضی از مستشرقین معروف اروپا از قبیل مأسوف علیه ایتهٔ آلمانی در کتاب «اساس فقه اللّغهٔ ایراني» ج ۲ ص ۲۱۸ (۱) و مأسوف علیه پاول هورن آلماني در همان کتاب ج ۱ قسمت ۲ ص ۱ (۲) هردو این فقرهٔ عبّاس مروزی را ذکر کرده اند وهیچکدام متعرّض

---

۱ Ethé, Grundriss der Iranischen Philolongie, Band II, p. 218

۲ Paul Horn,, ibid, Band I, Abtiel, 2, p, I,

ردّ و تزییف آن نگردیده اند سهل است که پاول هورن آنرا تقویت می نماید و بعضی این حکایت را «بدون اینکه لازم باشد» مجعول دانسته اند و فاضل معاصر ادوارد برون انگیسی در «تاریخ ادبیات ایران» ج ۱ ص ۱۳، ۳۴۰؛ ۴۵۲ با آن ذوق سلیم که معهود ازوست در اصل داشتن این افسانهٔ خنک شک نموده آنرا تمریض می نماید [1] و همچنین بیبرستن کازیمیرسکی [2] در شرح دیوان منوچهری بنقل ادوارد برون از او.

و بعضی دیگر قدیمترین شعر فارسی را بابو حفص حکیم بن احوص سغدی سمرقندی نسبت میدهند که این بیت را گفته بوده:

آهوی کوهی در دشت چگونه دودا
یار ندارد بی یار چگونه رودا [3]

وابوحفص سغدی بتصریح شمس الدّین محمّد بن قیس الرّازی در کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم (ص ۱۷۱) نقلاً از فارابی در حدود سنهٔ سیصد هجری [4] میزیسته است و اگر این تاریخ صحیح باشد چگونه میتواند این قدیمترین شعر فارسی باشد چه خود رودکی (متوفی سنهٔ ۳۲۹) در همان وقتها بسیار میزیسته و قبل از رودکی شعرای بوده اند و قطعاً حنظلهٔ بادغیسی که بتصریح نظامی عروضی در چهار مقاله احمد بن عبدالله خجستانی از مطالعهٔ دیوان او از خربندگی بسلطنت خراسان رسید قبل ازابو حفص بوده است چه خجستانی مذکور بعد از مدّتی حکمرانی در خراسان در سنهٔ ۲۶۸ کشته شد، واغلب شعرای طاهریّه و صفاریّه قبل از ابو حفص بوده اند پس این سخن بکلّی نا معقول و واهی است.

1 Edward G, Browne, Literary History of Persia, vol, 1 pp. 13, 340, 45?,

2 Biberstein Kazimirski

۳ المعجم فی معاییر اشعار العجم طبع اوقاف گیب ص ۱۷۱ باسخهٔ بدل «چو ندارد یار» بجای «یار ندارد»

۴ مجمع الفصحاء ۱ ص ۶۱ گوید در مایهٔ اولی بوده است و معلوم نیست این حرف از روی چه ماخذی است

و بعضی اقوال دیگر نیز در این خصوص در تذکرها مسطور است که از غایت بي اساسي قابل ذکر نیست هر که خواهد بدانمواضع رجوع نماید. در هر صورت این مسئله که قدیمترین شعر فارسي بعد از اسلام در چه تاریخ شروع شده تا کنون جواب شافی مقنعی نیافته است، وما اتفاقاً در کتب مصنّفین قدیم عرب از قبیل جاحظ (متوفّی سنهٔ ۲۵۵) و ابن قتیبه متوفي سنهٔ ۲۷۰) وطبري صاحب تاریخ کبیر (متوفي سنهٔ ۳۱۰) و ابو الفرج اصفهاني صاحب اغاني (متوفي سنهٔ ۳۵۶) دو فقره شعر فارسي پیدا کرده ایم که یکی در حدود سنهٔ ۶۰ هجری یعنی مقارن سال شهادت حضرت امام حسین در خلافت یزید بن معاویه (۶۰-۶۴) و دیگری در سنهٔ ۱۰۸ در خلافت هشام بن عبد الملک گفته شده است، و علی العجاله شاید بتوان این دو فقره را قدیمترین نمونهٔ شعر فارسی بعداز اسلام محسوب نمود هر چند در اولي آنها چنانکه خواهیم گفت اگرچه خود شعر فارسی است ولی شاعر عرب است و دوّمی آنها شعر ادبی بمعنی مصطلح نیست بلکه شعر عامیانه و باصطلاح حالیّه «تصنیف» [1] است، اینست باکمال. اختصار خلاصهٔ آنچه ما از کتب مصنّفین عرب التقاط کرده ایم:

اما فقره اولی ـ ابن قتیبه در کتاب طبقات الشعراء (طبع لیدن ص ۲۱۰) و طبری در تاریخ کبیر خود (سلسلهٔ ۲ ص ۱۹۲-۱۹۳) و از همه مفصل تر ابو الفرج اصفهانی در کتاب الأغانی (ج ۱۷ ص ۵۶ ببعد) ذکر کرده اند وقتیکه عبّاد بن زیاد برادر عبیدالله بن زیاد معروف در خلافت یزید بن معاویه بحکومت سیستان منصوب گردید یزید بن مفرّغ شاعرنیز خواست در مصاحبت او بسیستان رود، در وقت مشایعت ابن زیاد اورا تنها نزد خود طلبیده گفت من خوش ندارم که تو همراه عبّاد بسیستان روی گفت از چه روي ایها الأمیر گفت تو مردی شاعری و برادر من بحکومت میرود و بحرب و خراج مشغول خواهد شد و بسا باشد که بتو چنانکه دلخواه تست نپردازد و ترسم تو اورا معذور نداري و ما و خانوادهٔ مارا جامهٔ

[1] Chansons Populaires

ننگ و فضیحت پوشانی، ابن مُفَرِّغ گفت حاشا من نچنانم که امیر در بارهٔ من گمان میکند و نیکوئیهای برادرت در حقّ من بسیار است و من آنهارا هرگز فراموش نکنم، ابن زیاد گفت نه مگر آنکه تعهدّ نمائی که اگر از جانب برادر من دربارهٔ تو اندکي کوتاهی بعمل آید تو بر او شتاب نیاوری و پیش از وقت بمن بنویسی، ابن مُفَرِّغ گفت آری چنان کنم ابن زیاد گفت پس بفیروزی برو، ابن مُفَرِّغ در مصاحبت عبّاد برفت و همانگونه که ابن زیاد پیش بیني کرده بود بعد از ورود بسستان عبّاد بجنگ و خراج مشغول شده بابن مفرّغ نپرداخت ابن مفرّغ اندک اندک ملول گردید و درقفاي عبّاد شروع ببد گوئی نمود و او را هجو گفتن آغاز نهاد و چنانکه متعهدّ شده بود بابن زیاد ننوشت، گویند عبّاد را ریشی سخت انبوه بوده است مانند جوالي روزی ابن مفرّغ در رکاب عباد میرفت باد در ریش عبّاد افتاد و آنرا بهر سو حرکت میداد ابن مفرّغ خندید و بمردی که در پهلوی او میرفت گفت الالیت اللّحی کانت حشیشا فنعلفها خیول المسلمینا یعنی کاش ریشها علف بودند تا آنهارا باسبهای مسلمانان میخورانیدیم؛ آن مرد برای خود شیریني آنرا بعبّاد نقل کرد عباد سخت خشمناك شد ولی بروی ابن مفرّغ نیاورد روزی دیگر عباد اسب دوانی نمود و اسب عبّاد پیش افتاد ابن مفرّغ گفت سبق عبّاد و صلّت لحیته ٭ یعني عبّاد پیش افتاد و ریش او عقب ماند، بالأخره عبّاد از دشنامها و هجوهای ابن مفرّغ که در بارهٔ او و پدر او و خانوادهٔ او همه جا میگفت متأثّر شده با وي بنای کجرفتاری گذارد و کسان را بر انگیخت تا از او ادّعاي طلب نمودند و چون از ادای وام عاجز بود او را بزندان افگند غلام و کنیزک او راکه سخت دلبستگی بدانها داشت ببیع اجباری بفروخت و بغرما داد سپس اسب و سلاح و اثاث البیت او را نیز بفروخت و او را همچنان در حبس میداشت تا آنکه بتفصیلي که در اغانی مسطور است بالاخره ابن مفرّغ از حبس رهائی یافته ببصره گریخت و از آنجا بشام و از شهری بشهري همی گریخت و هجو آل زیاد و طعن در نسب زیاد وبدکاری مادر

او سُمَیّه و استلحاق معاویه او را بابوسفیان و امثال این فضیحتهارا در آفاق منتشر می نمود و این اشعار بغایت مشهور و در اغلب کتب ادب مسطور است هر که خواهد بمظانّ آن رجوع نماید، ابن زیاد بعد از کاوش بسیار آخر الامر او را بدست آورد و در بصره بزندان افگند و بیزید نوشت و در کشتن او رخصت طلبید یزید باو نوشت که هر گونه عقوبتی خواهی او را بنما ولي زنهار او را مکش چه او را اقوام و عشایر بسیار اند و همه در لشکر من اند و اگر تو او را بکشی ایشان جز بکشتن تو راضی نخواهند شد چون جواب نامه بعبید الله بن زیاد رسید فرمان داد تا ابن مفرّغ را نبیذ شیرین با شبرم آمیخته بنوشانیدند او را طبیعت روان شد و گربه ای و خوکي و سگی با او در یک بند بستندو او را با این حال در کوچه های بصره گردانیدندو کودکان در قفای او فریاد میزدند فارسي مگفتند این چیست [1] او نیز بفارسی میگفت.

آبست نبیذ است [2]

عصارات زبیبست [3]

سُمیّة روسبیذ است [4]

---

۱ بواسطهٔ اهمیّت مسئله ماعین نسخه بدلهای کتب منقول عنهارا در اینجا بدست میدهیم و حروف تهجّی لاتینی هر کدام اشاره بنسخهٔ معیّنی از طبری و ابن قتیبه است و برای تعیین آنها باید رجوع باصل مقدّمهٔ ناشر نمود. طبری در متن مثل اینجا، در نسخهٔ Co شیست C سشت.

۲ طبری: آبست و نبیذ است - ابن قتیبه در متن مثل اینجا. در نسخ VS اینست نبیذ است.

۳ طبری: وعصارات زبیب است.

٤ متن اغانی: سیمت روی شبیداست — البیان والتبین للجاحظ طبع مصر ج ۱ ص ٦۱: سمیت رو سبیذ است؛ - طبری درمتن: و سیمه رو سپیست! در نسخهٔ Co و سمبه رو سبیست! C و سمنه ذوسیشت - ابن قتیبه متن: سُمَیَّه رُو سفَیِدَ ست در نسخ CVS سمیه رو سفَیِدَ ست خزانة الأدب لإمام عبد القادر بن عمر البغدادی طبع بولاق ج ۲ ص ٥۱٦: سمیه رو سبیست، - وظاهراً نسخ «روسبید است» بانسخ روسبیست» اختلافی در معنی ندارند چه زن فاحشه را از روی طعن و طنز «روسبید» میگفته اند که بتدریج «روسبی» شده است (رجوع بفرهنگ ناصری).

و سمیّه نام مادر زیاد است که در جاهلیّت از فواحش بوده بالأخره ابن مفرّغ از شدت اجابت طبیعت سست شده بیفتاد ابن زیاد ترسید که بمیرد بفرمود تا او را شست و شو نمودند سپس او را باز بسیستان نزد برادرش عبّاد فرستاد و او ویرا همچنان در زندان و شکنجه های سخت همیداشت تا آنکه سران قبایل یمن در شام بجوش آمدند و پیش یزید رفتند و رهائی او را بالتماس و تهدید ازو درخواستند یزید شفاعت ایشان بپذیرفت وکس فرستاد بسیستان تا او را از زندان بیرون کشید و از قلمرو عبّاد و برادرش بیرون برده در موصل منزل داد و تفصیل این وقایع بغایت دراز و سخت دلکش است هر که خواهد بکتب مذکوره رجوع نماید.

و چنانکه دیده میشود این واقعه در خلافت یزید بن معاویه واقع شده و خلافت یزید از سال ٦٠ تا ٦٤ هجری بوده است بنابر این این ابیات عجالةً قدیمترین نمونه ایست از شعر فارسی بعد از اسلام و اگرچه بدبختانه شاعر خود ایرانی نیست و عرب است ولی چون خود شعر بزبان فارسي است میتوان از نژاد و ملّیت شاعر قطع نظر نمود و گویا ابن مفرّغ بواسطهٔ طول اقامت در بصره و خراسان و نشو و نما در بلاد ایران زبان فارسی را خوب آموخته بوده است.

امّا فقره دوّم ـ طبری در تاریخ کبیر خود در حوادث سال ۱۰۸ هجری گوید که در این سال ابو منذر اسد بن عبدالله القسری بختّلان لشکر کشید و باخاقان ترك جنگ کرد خاقان او را شکست داد و مفتضح ساخت اسد بن عبدالله با حال پریشان از ختّلان ببلخ گریخت؛ اهل خراسان در بارهٔ وی ابیات ذیل را گفتند و کودکان در کوچها همی خواندند. در حوادث سال ۱۱۹ باز طبری ثانیاً این واقعه با وقایع متأخره از آنرا با تفصیل تمامتر ذکر میکند عین عبارت او تا آنجا که محلّ شاهد ماست قطع نظر از تفصیل جزئیّات جنگ از اینقرار است؛

(طبری طبع لیدن سلسلهٔ ۲ صفحهٔ ۲ ـ ۱۴۹۱) : ـ "ثمّ دخلت سنة ثمان ومائة . . وفیها غزا اسد بن عبدالله الُختّل فذُکر عن علیّ بن محمّد انّ خاقان اتی اسداً و قد انصرف الی القوادیان و قطع النّهر ولم یکن بینهم قتال فی تلک الغزاة و ذکرعن ابی عبیدة انّه قال بل هزموا اسداً و فضحوه فتغنّی علیه الصّبیان [1]

آز [2] ُختّلان [3] آمذی [4] برُو تباه [5] آمذی"

(ایضاً ص ۱۴۹۴) ـ "وقال بعضهم رجع اسدفي سنة ۱۰۸ مفلولاً من الختّل فقال اهل خراسان

از [6] ختّلان آمذی [7] بَرُو تباه [8] آمذی [9]

بیدل فرازآمذي"

(ایضاً ص ۱۶۰۲) ـ "ثمّ دخلت سنة تسع عشرة و مائة . . . قال و سار اسد بالنّاس حتّی نزل مع الثقل و صبّحوا اسداً من الغد و ذلک یوم الفطر فکادوا یمنعونهم من الصّلاة ثمّ انصرفوا و مضي اسدٌ الی بلخ فعسکرفی مرجها حتّي اتی الشّتاء ثمّ تفرّق الناس في الدّور و دخل المدینة ففي هذه الغزاة قیل له بالفارسیّة

---

۱ ما عین نسخه بدلهای طبری چاپ لیدن با ترجمهٔ حواشي آنرا عیناً بدون تغییر و تبدیل در اینجا بدست میدهیم
۲ همهٔ نسخ : ان .
۳ MB حلان (بدون نقطه) .
۴ MB و O اینجا و در مصراع بعد : امدن .
۵ همهٔ نسخ : تروىناه .
۶ همهٔ نسخ : ان .
۷ MB مدیه O امذیه .
۸ B اینجا وقبل ازین، تروىناه، MB بدون نقطهٔ O بروتباه .
۹ MB و O امذیه، مصرع بعد فقط در BM و O دارد که اینطور دارند : لبذل ترار امدیه .

اَزْ[1] خُتّلان آَمدیه[2] بَرُوتباهْ[3] آمدیه[4]

آبار[5] بازْ آمدیه[6] خُشکِ نِزار[7] آمدیه»[6]

واین ابیات اگرچه آنهارا شایداز قبیل شعر ادبی بمعنی متعارفی مصطلح نتوان محسوب نمود بلکه ظاهراً از قبیل اشعارعامیانه است که اکنون «تصنیف» گویند ولی در هر صورت نمونهٔ بسیار دلکش غریبی است ازین جنس شعر در هزار و دویست سال پیش ازین در خراسان. و وزن این اشعار را اگرچه میتوان از بعضی مزاحفات بحر رجز (مطویّ مخبون) بر وزن مستفعلن مفتعلن و مفاعلن مفتعلن و مفتعلن مفاعلن استخراج نمود ولی قریب بیقین است که این توافق وزن از قبیل تصادف و اتفّاق است چنانکه بعضی از اشعار انگلیسی یا فرانسه را هم مثلاً میشود بطور تصادف بریکی از بحور عرب حمل نمود و واضح است که در آن تاریخ یعني در سنهٔ ۱۰۸ هجري عروض عرب در ایران چنانکه سابق گفتیم هنوز متداول نشده بوده چه خلیل بن احمد واضع عروض خود در سنهٔ ۱۰۰ متوّلد شده است و انگهی قافیه نداشتن این اشعار بطرز عروض عرب خود قرینهٔ واضحی است که گویندهٔ آنها اصلا نظری بطرز و اصول اشعار عرب نداشته است چه «آمدیه» بنابر مصطلح فارسیان ردیف است نه قافیه و اگر بنابر اصطلاح عروض عرب

---

۱ همهٔ نسخ: ان.

۲ B امذّیه، BM و O امده— چون حالا دیگر بنظر میآید که در همهٔ مواضع آتیه «آمدیه» فقط صواب باشد لهذا هوتسما فرض میکند که این هیئت آمدیه [بجای آمدی] زبان بلخي باشد چنانکه در زبان کردی هم گاهي همین هیئت دیده میشود.

۳ B ترونیه، O برویته، BM همینطور ولی بدون نقطه.

۴ B امدیه، MB و O امده.

۵ B ابار، BM و O امان، کلمهٔ «باز» را هوتسما از پیش خود قیاساً افزوده است و وی آبار را لغتی در کلمهٔ آواره می پندارد (رجوع بفرهنگ فولرس).

۶ B امذیه، BM و O امدیه.

۷ کذاهنا در BM و O، B بدون نقطه، واز اینجا بطور وضوح معلوم میشود که کلمهٔ «فراز» در ص ۱٤۹٤ که بجای کلمهٔ «ترار» چاپ شده خطاست وهمچنین کلمهٔ «بیدل» که بجای «ابذل» مسطور در نسخ (BM و O) چاپ شده بکلي سهو است، هوتسما فرض میکند که این کلمهٔ باید ارذل خوانده شود که تفسیر عربی کلمهٔ خشک بوده در متن شعر.

«آمدیه» را قافیه بگیریم لازم میآید که قافیه چهار مرتبه مکرّر شده باشد و آن محال است چه تکرار قافیه را که در عرب ایطاء گویند و از عیوب فاحش قوافی می شمارند وقتی است که دو مرتبه مکرّر شده باشد ولی تکرار قافیه چهار مرتبه پشت سرهم دیگر از عیوب نیست بلکه بکلّی محال است.

طهران

پاریس شعبان ۱۳۳۹

«اینکه مرقوم فرموده اید که پس از تاریخ طبرستان ابن اسفندیار قدیمترین ذکر مشروحی که از طهران شده در معجم البلدان یاقوت حموی است الخ لا بدّ مرادتان چنانکه از قید «مشروح» معلوم میشود ذکر مفصّل و مبسوط این کلمه است و الاّ اگر از قید «مشروح» صرف نظر بفرمائید خواهید دید که قبل از یاقوت چندین نفر دیگر اسمی از طهران برده اند و چون بواسطه ضیق وقت مجال تتبّع و استقراء نیست و مقصود فقط فتح باب این موضوع است بذکر این دو سه مأخذ که در نظر بود اکتفا رفت مابقی استقراء این فقره را بفضلاي ایرانی واگذار نمود.

اولاً اصطخری که درکاوه استخری نوشته شده ولابدّ نویسندهٔ مقالهٔ مزبوره را متحتّم است (که تبرستانی و گرگانی و زنگانی و اسپهانی و گزوینی یا غزوینی وگاینی یا غاینی بجای طبرستانی و جرجانی و زنجانی و اصفهانی و قزوینی وقاینی بنویسد) چنانکه علاّمهٔ مستشرق دو-خویه طابع سلسلهٔ جغرافیّین عرب در حاشیهٔ صفحه ۲۰۹ از همان کتاب یعنی اصطخري متعرّض شده است از تهران اسمی برده است منتهي در بعضي نسخ به بهزان تصحیف شده و همانطور چاپ شده است و عین عبارتش این است "و من رساتیقها (ای رساتیق الرّيّ) المشهورة قصران الدّاخل و الخارج و بهزان (نسخه بدل نهنان) والسن و بشاویه الخ» و دوخویه در حاشیهٔ همانجا گوید« شاید این کلمه را تهران باید خواند»

و تألیف اصطخری معلوم است که در حدود سنهٔ ۳۴۰ هجری است[1]. و ابن حوقل (حدود سنهٔ ۳۶۶) و مقدّسی (حدود سنهٔ ۳۷۵ نیز از رساتیق ری بهزان را نام برده اند که باحتمال قوی چون طابع اصطخری که اوّلین کتاب از حلقهٔ جغرافیّون عرب است در اصطخری بهزان چاپ کرده بود لابدّ شده طرداً للباب و اجراءً للباب علي نسقٍ واحد بقول صرفییّن در ابن حوقل و مُقدّسي هم بهزان چاپ کند و سمعانی ابداً اسمی از بهزان نبرده است ولی یاقوت گوید که بهزان شهری بوده است بر هفت فرسخی ری و اصل ری آنجا بوده و خراب شد اهل آن بری انتقال کردند و اینرا بطور تمریض بلفظ «قالوا» ذکر میکند و ظاهر است که هیچ پرو پائی این حرف در نظر خود یاقوت نداشته است.

از اصطخري و ابن حوقل و مقدّسی که قدری مشکوک است بگذریم سمعانی در کتاب الأنساب که در حدود سنهٔ ۵۵۵ تألیف شده گوید[2]: الطّهرانی بکسر الطّاء المهملة و سکون الهاء وفتح الرّاء و فی آخرها النّون هذه النّسبة الی طهران . . . . و طهران قریة بالرّیّ و الیها ینسب الرّمّان الحسن. . . و امّا المنتسب الی طهران الرّي و هی اشهر من طهران اصبهان خرج منها ابو عبدالله محمّد بن حماد الطّهرانی الرّازی. . . . . وکانت وفاته بعسقلان من ارض الشّام سنة ۲۶۱» که واضح میشود مأخذ یاقوت در ذکر این محمّد بن حمّاد انساب سمعانی بوده است و انساب در خصوص این شخص مفصل تر است از یاقوت.

پس از انساب السّمعانی بر حسب ترتیب زمانی نام طهران در کتاب «راحة الصّدور و آیة السّرور» در تاریخ سلجوقیّهٔ ایران تألیف ابی بکر محمد بن علّی بن سلیمان بن محّمد بن احمد بن الحسین بن همّة الرّاوندی که در سنهٔ ۵۹۹ تألیف شده است (و اکنون بمخارج اوقاف گیب و بسعی و اهتمام فاضل ادیب محمد اقبال پنجابی در مطبعهٔ بریل در هلاند در تحت طبع است) در سلطنت

۱ بروکلمن، ج، ص ۲۲۹.
۲ ورق ۳۷۳ از چاپ گیب.

ارسلان بن طغرل گوید [1] : « روز سه شنبهٔ هفتم رجب (سنهٔ ٥٦١) والدهٔ سلطان (ارسلان بن طغرل بن محمّد بن ملکشاه) و امیر سپاه سلار کبیر مظفّرالدّوله و الدّین قزل ارسلان از لشکرگاه (در ری) حرکت فرمودند بر عزیمت نخچوان و ببالای طهران فرود آمدند و روز سه شنبه پانزدهم ماه رجب سنه احدی و ستّین اتابک اعظم و امرای دولت بجانب فیروز کوه رفتند و سلطان بر سر دولاب همچنان مقیم میبود الخ ».

پس از راحة الصّدور بر حسب ترتیب زمانی ذکر طهران چنانکه مرقوم فرموده اید در تاریخ ابن اسفندیار (سنهٔ ٦١٣) سپس در « معجم البلدان » یاقوت (سنهٔ ٦٢١) سپس در آثار البلاد (که در سنهٔ ٦٧٤ نه سنهٔ ٦٦١ چنانکه در کاوه مرقوم است چه سنهٔ ٦٦١ تاریخ تألیف نسخهٔ [2] اوّل آثار البلاد است و نسخهٔ ثانی و نهائی و قطعی در سنهٔ ٦٧٤ تألیف شده است [3]) آمده است

پس از آثار البلاد بر حسب ترتیب زمانی تا آنجا که در نظر است (عرض کردم که مقصود بنده استقراء نیست چه نه قوّهٔ آنرا در خود میبینم و نه وقت آنرا دارم) ذکر طهران در کتاب معروف « جامع التّواریخ » رشیدالدّین فضل الله وزیر غازان و اولجایتو است. جامع التّواریخ در حدود سنهٔ ٧١٠ تألیف شده است. در کتاب مذکور [4] در حکایت جنگ ارغون بن اباقا بن هولاکو بن تولی بن چنگیز خان با الیناق از امرای سلطان احمد تکودار (با تاءِ مثنّاة فوقیه نه نکودار با نون چنانکه غلط مشهور است) بن هولاکو در سنهٔ ششصد و هشتاد و سه هجری در حوالی آق خواجه از حدود قزوین و شکست خوردن لشکر الیناق گوید « از آنجا (ارغون) بصوابدید امرا مراجعت نموده بطهران ری رسید ».

---

[1] ورق ١١٨ — ١١٩ از نسخهٔ وحیدهٔ پاریس.

[2] Version

[3] رجوع کنید بمقدّمهٔ آثار البلاد طبع ووستنفلد ص VI و IX.

[4] ورق ٣١٩ a از نسخهٔ پاریس Suppl. Pers. 209

سپس چنانکه مرقوم فرموده اید در کتاب « نزهة القلوب » حمد الله مستوفي است که در سنهٔ ٧٤٠ تألیف شده است.

پس از آن دیگر ذکر طهران در کتب مورّخین وسیّاحین بسیار میآید و در کاوه اغلب آنها مرقوم است ولی گویا از کتاب «هفت اقلیم » امین احمد رازی که در سنهٔ ١٠٠٢ تألیف شده (یعنی دو سال قبل از زینة المجالس ») غفلت یا تغافل فرموده اید که اسمی از آن نبرده اید در هفت اقلیم شرح مفصّلی از طهران و شمیران و کند و سلقان (سولوقان) ذکر میکند که چون نسخهٔ آن کتاب فراوان است از ذکر آن در اینجا صرف نظر نمودیم.

و اینرا هم در ختم کلام عرض کنم که در کتاب « مرآة البلدان » محمّد حسن خان اعتماد السّلطنه در جلد دوم در تحت « تهران » از سنهٔ ٩٤٤ ببعد با شرح و اشباع زیاد اغلب و قایع تاریخیّهٔ راجع بطهران را مرتباً ذکر میکند که خیلي با اهمیّت و برای تاریخ طهران باقدر و قیمت است.

نامهٔ امیر تیمور گورگان

پاریس رمضان ١٣٣٩

بشارل ششم پادشاه فرانسه

در « خزانهٔ اسناد رسمی [1] » در پاریس در تحت نمرهٔ J. 937 مکتوبی بزبان فارسی محفوظ است که برای مامشرقیان اطلاّع از آن بیفایده نیست و آن عبارت است از نامه ای که امیر تیمور گورگان بتاریخ غرّهٔ محرّم سنهٔ ٨٠٥ هجري(غرّهٔ اوت ١٣٠٢ مسیحی) بشارل ششم [2] پادشاه فرانسه نوشته است. متن این نامه با ترجمهٔ آن بلاتینی و تحقیقات دقیقهٔ انیقهٔ بسیار مشروح و مبسوط باهتمام مستشرق شهیر فرانسوي مرحوم سیلوِستر دوساسی در « تذکرهٔ آکادمي فرانسه» جلد ششم سنهٔ ١٨٢٢ میلادی صفحهٔ ٤٧٠ — ٥٢٢

---

[1] Les Archives Nationales

[2] Charles VI، از سنهٔ ٧٨٢ تا ٨٢٥ سلطنت نمود.

چاپ شده است [۱] و هرچه در این خصوص باید گفته شود او گفته است لهذا ما نمیخواهیم در تفاصیل جزئیّهٔ آن داخل شویم هر که میل دارد از جزئیّات این مسئله اطّلاع حاصل نماید رجوع نماید بمقالهٔ مذکورهٔ سیلوستر دوساسی. مقصود ما در اینجا فقط چاپ کردن عکس نامهٔ مزبور است زیرا که چون در عصر دوساسي هنوز صنعت عکس اختراع نشده بوده او عکس این نامه را بالضروره نتوانسته است چاپ نماید و گویا عکس نامهٔ مذکور در جائي دیگر هنوز چاپ نشده باشد و اگر هم چاپ شده باشد چون در محلّ دسترس ما ایرانیان نیست لهذا تکرار آن برای اطّلاع قرّاء محترم «کاوه» ضروری ندارد.

علاوه بر عکس نامه پاره ای ملاحظات جزئیّه که برای توضیح بعضی عبارات آن ضروری بنظر آمد از روی همان مقالهٔ دوساسی التقاط کرده بر آن می افزائیم. پس هرچه در این مقاله هست از متن و حاشیه تماماً نتیجهٔ مساعی فاضل علاّمهٔ مذکور است (مگر آنکه تصریح شود بخلاف آن بقید «مترجم» یا «راقم سطور».) اینک عکس نامهٔ مزبوره را بطور ضمیمه در مقابل همین صفحه درج کردیم و مزیداً للتّوضیح متن نامه نیز ذیلاً نگاشته شد:

امیر کبیر تمر کوران [۱] زید عمره. ملک ری د فرنسا [۲] صد هزار سلام و آرزومندی ازین محبّ خود (۳) قبول فرماید با جهان ارزمندی [۴] بسیار بعد از تبلیغ ادعیه رای [۵] عالی آن امیر کبیر [۶] را نموده می شود که که [۷] فري فرنسسکس [۸] تعلیم ده [۹] بدین طرف رسید و مکاتب ملکان [۱۰] را آورد و نیک نامي و عظمت و بزرکوری [۱۱] آن امیر کبیر را عرضه کرد عظیم شادمان شدیم و نیز تقریر کرد که با لشکر انبوه روانه شد بیاري باری تعالی و دشمانان [۱۲] مارا و شمارا قهر و زبون کرد [۱۳] من بعد فری جوان مارحسیا [۱۴] سلطانیه بخدمت فرستاده شد وی بخدمت تقریر کند

[۱] Mémoire sur une correspondance inédite de Tamerlan avec Charles VI par M. le Baron Sylvestre de Sacy, Mémoires de l'Institut royal de France, Académie des Inscriptions et Belles-Lettres, tome VI, Paris 1822. pp. 470--522,

عکس نامهٔ امیر تیمور گورکان بشارل ششم پادشاه فرانسه

بواسطه عدم گنجایش این صفحه قطر اصلی این نامه‌را کوچکتر کردیم

هرچه واقع شد اکنون توقّع از آن امیر کبیر داریم که دائماً مکاتیب همایون فرستاده شود و سلامتی آن امیر کبیر باز نماید تا تسلّی ۱۵ خاطر حاصل آید دیگر مي باید که بازرگانان شمارا بدین طرف فرستاده شود که اینجایگه ۱۶ ایشانرا معزّز و مکرّم سازیم و نیز بازرگانان ما بدان طرف رجوع سازند ایشانرا نیز معزّز و مکرّم سازند و بر ایشان کسی زور و زیادتی نکنند زیرا دنیا ببازرگان آبادانست زیادت ۱۷ چه ابرام نمایم دولت باد در کامرانی بسیار سال و السّلام تحریر فی غرّة محرّم المکرم ۱۸ سنهٔ خمسة و ثمانمایه الهجریة

(محلّ مهر امیر تیمور)

اینک بعضی توضیحات بترتیب اعداد که در اصل نامه علامت گذارده ایم:

۱ — «تمر» املای اصلی «تیمور» است و اصل این کلمه در ترکی بمعنی «آهن» است و املای جدید این کلمه دمر با دال است امّا «کوران» شکّی نیست که سهو کاتب است بجای «گورگان» و گورگان که بمغولی بمعنی "داماد" است لقب معمولی امیر تیمور بوده است و در وجه تسمیهٔ آن ابن عربشاه المتوفّی سنة ۸۵٤ که خود معاصر تیمور بوده است در کتاب عجائب المقدور فی نوائب تیمور گوید "چون تیمور بر ماوراء النّهر مسلّط شد و دختران پادشاهان را تزویج نمود در القاب او کلمهٔ گورگان را اضافه نمودند که بمغولی بمعنی داماد است چه وی داماد پادشاهان گردید وبا ایشان پیوند نمود ۱ (نقل از توضیحات دوساسی). راقم سطور گوید ابو المحاسن یوسف بن تغری بردی المتوفّي سنهٔ ۸۷٤ که معاصر شاهرخ پسر امیر تیمور و اولاد او بوده است در کتاب المنهل الصّافي و المستوفي بالوافی نیز عیناً همین وجه تسمیه را ذکر کرده در اوّل ترجمهٔ حال امیر تیمور گوید " و

۱ عین عبارت ابن عربشاه اینست: « و لمّا استولی تیمور علی ماوراء النّهر و فاق الأقران تزوّج بنات الملوک فزادوا فی القابه کورکان وهو بلغة الموغول الختن لکونه صاهر الملوک و صار له بینهم سکن ».

کورکان [1] معناه باللّغة العجمیّة صهر الملوك» سپس در اثناء ترجمه گوید «و اظهر العصیان علي السّلطان حسین و استفحل امره و استولی علي ماوراء النّهر و تزوّج بنات ملوکها فعند ذلک لقب بکورکان [1] تقدّم الکلام علی کورکان [1] فی اوّل التّرجمة» و قاضی احمد غفاری در تاریخ جهان آرا در شرح حال امیر تیمور گوید «و اطلاق گورکان بر وی بواسطهٔ آنست که او داماد امیر حسین بن امیر مسلای بن امیر قزغن صاحب ماوراء النّهر است یا طغاجار برادر قراجار (جدّ امیر تیمور بزعم مورّخینِ تیمور) بدختر داماد چنگیزخان بود» و مستشرق شهیر فرانسوی کاتْرمِرْ در ترجمهٔ فصلی از مطلع السّعدین لعبد الرزّاق السّمرقندی راجع بورود سفارتی از جانب خاقان چین بدربار شاهرخ گوید [2] «چینیان امیر تیمور را بلقب یوئن فوما [3] میخوانند زیرا که وی دختر شونتی [4] آخرین پادشاه سلسلهٔ یوئن را تزویج کرده بود، یوئن [5] باصطلاح چینیان نام سلسلهٔ پادشاهان مغول است از اعقاب چنگیزخان که در چین سلطنت کرده اند و فوما بچینی بمعنی داماد است و ترجمهٔ تحت اللّفظی کلمهٔ گورگان است که نیز بترکی بمعنی داماد است پس یوئن فوما بمعنی

---

۱ عیناً در هر سه موضع همینطور با کاف و سه نقطه بر روی آن که املای قدیم کاف فارسی بوده است در اصل نسخهٔ المنهل الصاّفی که در کتابخانهٔ ملّی پاریس محفوظ است (Arabe 2069, ff. 142a. 143a) نوشته شده است، مقصود از این اصرار آنست که تلفّظ این کلمه یعنی کورکان با دو کاف فارسی است، و همینطور معاصرین تیمور و اعقاب او آنرا تلفّظ می نموده اند نه با کاف عربي چنانکه بعضی مستشرقین اروپا می‌نویسند (مترجم)

باجازهٔ فاضل محترم نویسندهٔ مقالهٔ این نکته را یاد آوري میخواهیم بکنیم که لفظ کورکان امروز نیز در زبان ترکي شرقی در آذربایجان و قفقاز بمعنی مطلق داماد است و با کاف ترکي و ضمّهٔ عربي بلا اشباع و فتحهٔ راء و کاف دوّم که آنهم کاف ترکي است و با املاي کاف فرنگی "Kurakan" تلفظ میشود و قلب کاف فارسی بکاف ترکي در زبان ترکي بعید است. آیا ممکن نیست که جهت اینکه در عبارت عربی سه نقطه روی کاف گذاشته شده آن باشد که کاف ترکی نیز با آنکه اشبه اشیاء است بکاف عربی معهذا کاف عربي نیست و عربها کاف عجمی را از هر قبیل برای تمیز دادن از کاف عربي علامت مخصوصی میگذاشتند؟ (ادارهٔ کاوه).

۲ Quatremère, Matla assaadein, Notices et Extraits, tome XIV. p. 214

۳ Yuen-fou-ma

۴ Chun-ty

۵ Yuen

داماد یوئن میشود، راقم سطور گوید دامادان چنگیزخان چنانکه رشید الدّین فضل الله در جامع التّواریخ در ضمن تعداد دختران چنگیزخان اسامی آنهارا ذکر میکند همه ملّقب به «گورگان» بوده اند و بعد از اسم هریکی از آنها بلا استثنا کلمهٔ «گورگان» ملحق است، در عنوان دختر چهارم چنگیزخان گوید " دختر چهارم تومالون اورا بپسر پادشاه قنقرات داده نام او کورکان هرچند کورکان داماد باشد نام او هم کورکان بوده [۱]: و گویا «گورگان» نزد پادشاهان مغول یکی از درجات خانوادهٔ سلطنتی بوده است مثل «شاهزاده»، و معادل آن در ملل دیگر وجود ندارد، و عبارت ابن تغری بردی که در تفسیر گورگان گوید «و معناه صهر الملوک» و نمیگوید «معناه الصّهر» مؤیّد این احتمال و تقریباً صریح در آنست، و شاید اینکه عثمانیها ببعضی از رجال دولت خود لقب فارسی «داماد» داده اند مانند ابراهیم پاشا و غیره منشأش همین مسئله باشد (مترجم).

۲ — ری دفرنسا یعنی «پادشاه فرانس [۲]»، از اینکه نام شارل ششم هیچ در این نامه بالصّراحه برده نشده است معلوم می شود که منشی نامه "ری دفرنسا" را نام خود پادشاه فرانسه فرض میکرده است، و نظیر آن آنست که مورّخین

---

۱ جامع التواریخ طبع برزین در پطرزبورغ جلد ۲ صفحهٔ ۱۲۸.

۲ دوساسی در خصوص اینکه چرا بجای "رودفرانس" (Roy de France) که قاعدةً بایستی نوشته شود هیئت " ری دفرنسا " استعمال شده است چیزی نمیگوید و چون راقم سطور در این زمینه بکلّی جاهل است لهذا از مسیو ادگار بلوشه (Mr. Edgard Blochet) مستشرق فرانسوی و کتابدار شعبهٔ شرقی کتابخانهٔ ملّی پاریس سؤال نمود و وی جواب ذیل را داده است و مسئولیّت در صحت و سقم آن بر عهدهٔ فاضل مشار الیه است، گوید " هیأت ری دفرنسا بنظر میآید که از زبان ایتالیائي که در آن اعصار زبان اغلب دعات مسیحی در شرق بوده مأخوذ باشد یعنی Re di Francia. و re عین املای کلمهٔ ایتالیائي است بمعنی پادشاه، و اگرچه نادراً در زبان قدیم فرانسه برای پادشاه re نیز استعمال کرده اند ولي در زمان شارل ششم معاصر امیر تیمور پادشاه را بزبان فرانسه roy میگفته و می نوشته اند نه re و نیز مملکت فرانسه را در زبان فرانسه از اقدم ألاّیام همیشه " فرانس " France میگفته و می نوشته اند نه فرانسا با الف، و در " تصنیف رولاند " (Chanson de Roland) که ظاهراً در قرن یازدهم مسیحی ساخته شده کلمهٔ فرانس بهمین هیأت یعنی France استعمال شده است، پس واضح است که در عصر شارل ششم قطعاً هیچکس در فرانس این کلمه را فرانسا نمیگفته و نمی نوشته است ".

عرب اسم پادشاه فرانسه در حروب صلیبیّه [۱] را که سن لوئي [۲] نام داشته همه جا « ریدافرنس» نوشته اند و خیال کرده اند که « رید افرنس» که فقط بمعنی « پادشاه‌فرانسه » است خودِ نام پادشاه فرانسه بوده است (دوساسی).

۳— این علامت ۷ که در اصل نامه دیده میشود برای تعیین جاي نام امیر تیمور است که در صدر نامه بالای سطور نوشته شده است، و رسم سلاطین مغول بوده است که نام پادشاه را اگرچه در وسط نامه مذکور شود و جای آن در اثناء کلام باشددرصدر نامه بالای همهٔ سطور نویسندو اغلب بامرکّب طلا (دوساسی).

٤— «ارزمندی» ظاهراً سهو کاتب است بجای «آرزومندی» و محتمل است که « ارزمندی » املای دیگر ارجمندی باشد بمعنی بزرگواری و شرف (دوساسي) راقم سطور گوید این احتمال اخیر بعید بنظر میآیدو با سوق کلام منافات دارد.

٥— دوساسی این کلمه را «بر راي» خوانده است، و در اصل نامه دیده میشود که کلمهٔ «بر» ندارد.

٦— یعنی پادشاه فرانسه، و چنانکه ملاحظه میشود در این نامه از پادشاه فرانسه باستثنای سطر اوّل نامه که ازو به «ملک» تعبیر کرده همه جا به « امیر کبیر» تعبیرمی نماید (دوساسی).

۷— بتکرار « که » دراصل نامه از سهو کاتب اصلي

۸— «فری» یعنی برادر [۳] (دوساسی)، و "فرانسسکس" [٤] املای لاتینی

---

۱ Saint Louis ۲ Les Croisades

۳ درخصوص کلمهٔ «فری» چون دوساسی چیزی نگفته و همانقدر به "برادر" ترجمه کرده است راقم سطور باز استعانت از مسیو بلوشه نمود، فاضل مشار الیه جواب ذیل را داد که عیناً نقل میشود و العهدة علیه: "فری Fra که از قرن سیزدهم مسیحی ببعد همیشه بمعنی کشیش و راهب عیسوی استعمال میشده است ظاهراً مخفّف و محرّف "فراته" Frate است که بایتالیائی بمعنی برادر است (لاتینی frater)، و این کلمهٔ فری Fra قبل از اسم بسیاری از دعات مسیحی که اغلب ایشان در آن اعصار ایتالیائي بوده اند دیدة میشود".

٤ Franciscus

این اسم است و املای فرانسوی آن « فرانسوا [1] » است ، دوساسی در خصوص این شخص هیچ معلوماتي نتوانسته است بدست بیاورد مگر آنکه اسم او فرانسوا ساترو [2] بوده است و گوید املاي غریب این کلمه می نماياند که وی خارجي (یعنی غیر فرانسوی) بوده و شاید از کشیشان ارامنه بوده و گوید نام « فرانسوا » مابین ارامنه مستعمل نیست ولی گویا بعد از دخول در حزب مذهبي این نام را برای خود اختیار کرده بوده است.

۹ — "تعلیم ده" یعنی از حزب مذهبی موسوم به "برادران تعلیم دهنده" [3]

۱۰ — "مکاتب" سهو کاتب است بجای "مکاتیب" و در ما بعد مجدّداً این کلمه را "مکاتیب" علي ماهوالصّواب نوشته است ، و "ملکان" دوساسي گوید که سهو کاتب است بجای ملکانه ، و راقم سطور را در این باب تأمّل است.

۱۱ — "بزرکوری" ظاهراً سهو کاتب است ، بجای "بزرگواری".

۱۲ — "دشمانان" سهو کاتب است، بجای دشمنان یا املای قدیمی دشمن بوده است باشباع الف (مترجم).

۱۳ — دوساسي گوید لابد بگوش امیر تیمور رسیده بوده است که یک قشون فرانسوی مرکّب از ده هزار نفر در تحت سرگردگی کنت دو نِوِر [4] بکمک زیگیسموند [5] پادشاه هنگری که باسلطان بایزید جنگ میکرد رفته بودند و در جزو لشکر او باترکها جنگ میکردند و بالأخره در جنگ معروف نیکو پولي [6] شکست خورده و سلطان عثماني فتحی را که نصیب وی شده بود بواسطهٔ قتل عامّ اسرا لکّه دار نمود، و گوید اگرچه فرانسه ها در این واقعه شکست فاحشی خوردند و مبالغی عظیم اموال و ده هزار نفر نفوس تلفات فرانسه شد ولی شک نیست که دعات مسیحی که در ممالک امیر تیمور آمد و شد میکردند

---

۱ François
۲ François Ssathru
۳ Les frères prêcheurs
۴ Comte de Nevers
۵ Sigismond
۶ Nicopolis

لابد برای جلب قلب امیر تیمور و تحصیل احترام برای خود همیشه تعریف و تمجید از قوّت و قدرت پادشاه فرانسه می نموده اند و از عداوت مشترکه ای که سلسلهٔ تیموریان و پادشاهان اروپا باترکها داشته اند استفاده مي نموده اند، و بتوسطّ همین دعات بوده است که سابقاً مکاتیب از جانب پادشاه فرانسه بامیر تیمور رسیده بوده و باز ظاهراً بتحریک همین دعات بوده است که این نامهٔ مانحن فیه بپادشاه فرانسه نوشته شده است (دوساسی)

١٤ — "فری" یعنی برادر و شرح آن گذشت، و جوان (بفرانسه ژوانّس یا ژان [١]) نام کشیش مذکور است که حامل نامهٔ امیر تیمور بود بدربار شارل ششم و "مارحَسْیا" مرکّب است از دو کلمهٔ سریانی: "مار" بمعنی بزرگ وسیّد و آقا [٢] که برهر شخصی بقصد احترام اطلاق میشود و "حَسْیا" که در اصل صفت و بمعنی متدیّن و مقدّس و قدّیس [٣] است ولی در اصطلاح کلیسا اسماً بمعنی اسقف [٤] استعمال میشود و چون زبان سریانی زبان عموم کلیساهاي مشرق بوده است از ایران و هند و چین نباید تعجّب کرد که چرا اصل کلمهٔ سریانی در طیّ عبارات فارسی استعمال شده است و شهر سلطانیّه در آن عصر کرسیّ یک مطران [٥] بوده است، و اسقف مذکور در تاریخ آباء کنیسه موسوم است به ژان [٦] دوم از حزب "برادران تعلیم دهندهٔ متّحد [٧]" وی ابتدا اسقف نخچوان بود و در سنهٔ ١٣٩٨ میلادی (٨٠٠ — ٨٠١ هجري) از آن درجه ارتقا جسته بسمت مطران سلطانیّه منصوب گردید و تا آخر عمر در همین درجه باقی بود تا در سنهٔ ١٤٢٣ میلادی (٨٢٦ هجری) در سلطانیّه وفات نمود (دوساسی).

١٥ — دوساسی این کلمه را "سلی" خوانده است.

---

١ Jenan یا Joannes
٢ Seigneur
٣ Saint
٤ Evêque
٥ Archevêque
٦ Jean
٧ Les frèrez prêcheurs unis

۱۶ — دوساسی این کلمه را « اینچنانکه » خوانده است .

۱۷ — دوساسی این کلمه را « رسالت » خوانده است .

۱۸ — تعبیر غریبی است بجای « محرّم الحرام » که مصطلح عامّهٔ مسلمین است از قدیم و جدید (مترجم)

۱۹ — « خمسة » خطای منشی نامه است بجاي « خمس ».

و عجب است چنانکه ملاحظه شد که در یک کاغذ رسمی که از پادشاهی (آن هم پادشاهی با آن عظمت مثل امیر تیمور) بپادشاهی نوشته شده است چندین جا سهو کاتب روي داده و چنانکه دوساسی ملتفت شده است علامات اهمال کاری و مسامحه بر وجنات این نامه از هر طرف هویداست چه علاوه بر سهوهای مکرر کاتب کوچکی قطع کاغذ و کمی عَرْض حاشیهٔ آن بر خلاف آنچه معهود در مکاتبات سلاطین آن اعصار بوده است همه دلالت بر سهل انگاری و مسامحه در صدور این نامه میکند و گویا در دربار امیر تیمور اصلاً بپادشاه فرانسه اهمّيّتي را که در حقیقت دارا بوده نمیداده‌اند یا نمیدانسته اند و چون این نامه ظاهراً بتحریک دعات مسیحی بپادشاه فرانسه نوشته شده شاید آنرا یک مسئلهٔ غیر معتنی به فرض کرده و تمام آن دقّتی که باید در آن بکار برده شود و شرایطی که در آن باب مرعی گردد بعمل آورده نشده است.

امّا مهر امیر تیمور که در پاي نامه است از اینقرار است : در طرف دست راست از طرف بالا سه دایرهٔ کوچک دیده میشود باین شکل ∴ و در طرف چپ این سه دایره این دو کلمه از بالا بپائین خوانده میشود "راستی رستی". ابن عربشاه در کتاب عجایب المقدور گوید: "وکان نقش خاتمه راستی رستی یعنی صدقتَ نجوتَ و میسم دوابّه وسرّة سکّته علی الدّرهم و الدّینار ثلث حلق هکذا ∴" و عین همین مضمون را ابن تغري بردي در المنهل الصّافي ذکر کرده است [۷] ، وچنانکه ملاحظه میشود هر کدام از این دو (یعني مهر این نامهٔ حاضر

---

۷ ولی در المنهل الصّافي نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس (Arabe 2069, f, 151 b) از سهو ناسخ « رستی رستی» نوشته شده است بحذف الف از « راستي» با وجود آنکه ترجمه کرده است به « صدقتَ نجوتَ »

از یکطرف وکلام ابن عربشاه و ابن تغری بردی از طرف دیگر) شاهدو مصدّق دیگری است، ومابین دو کلمهٔ راستي رسق علامتی دیده میشود بشکل یک تشدید بزرگ ىىىـ که معلوم نشد مقصود از آن چیست.

قدیمترین کتاب در زبان فارسی حالیّه

پاریس ذیقعده ۱۳۴۱ هجري

خدمت مدیر محترم مجلّهٔ ایرانشهر عرض میشود:

در خصوص قدیمترین کتابی که بزبان فارسی حالیّه تألیف شده است استفسار فرموده بودید واضح است که جوابي باین مسئله اینطور که طرح فرموده‌اید نمیتوان داد چه حالا بعداز هزار و سیصد سال از تسلّط عرب بر ایران هیچ اسناد و وسایلي بدست ما باقی نمانده است که بتوانیم معلوم کنیم که اوّلین کتابی که بزبان فارسی (و خط حالیّه نه خط پهلوي و پازند) نوشته شده بوده در چه زمان بوده و در چه موضوع و مؤلف آن که بوده است، ولی اگر مسئله را طور دیگر طرح بفرمائید مثلاً اینطور که «قدیمترین کتابی که در زبان فارسی حالیّه که تاکنون باقی است کدام است» شاید بتوان جواب اجمالی عامّی باین سؤال داد.

آنچه معروف است اینست که قدیمترین کتابی بزبان فارسي که بعد از اسلام تاکنون باقی مانده است عبارت است از سه کتاب که هر سه در ازمنهٔ متقاربهٔ تالیف شده اند.

اوّل ترجمهٔ تاریخ کبیر ابو جعفر محمّد بن جریر طبري (متوفی در سنه ۳۱۰) است بفارسی بتوسط ابو علي محمّد بن محمّد بن عبدالله البلعمي متوفی در سنه ۳۸۶ وزیر منصور بن نوح بن نصر بن احمد بن اسماعیل ششمین پادشاه ساماني که از سنهٔ ۳۵۰ـ۳۶۶ سلطنت نمود، بلعمي بفرمان پادشاه مذکور تاریخ طبری را در سنهٔ ۳۵۲ (یعنی پنجاه سال پس از تالیف اصل کتاب) بحذف اسانید واحادیث مکرّره بفارسی ترجمه نمود، و چنانکه معلوم است ازین ترجمه

نسخ متعدّده اکنون موجود است و در لکهنو (هندوستان) بطبع نیز رسیده است و این ترجمهٔ فارسي (نه متن عربی آن) بالسنهٔ مختلفه از قبیل ترکی شرقی و ترکی عثمانی و فرانسه ترجمه شده و اوّلی و سومی چاپ نیزشده است [١].

دوم ترجمهٔ تفسیر کبیر همان طبري است بحکم همان پادشاه سامانی منصور بن نوح و تاریخ این ترجمه علي التعیین معلوم نیست همینقدر معلوم است که در عهد سلطنت پادشاه مذکور یعني ما بین سنوات ٣٥٠ـ٣٦٦ بوده است و عجالةً تا آنجا که بنده اطلاع دارم دو نسخه ازین کتاب موجود است ولی هردو ناقص یعنی مشتمل بر جلد اوّل از هفت جلد یکی نسخه ایست بسیار نفیس و ممتاز و قدیمي مشتمل بر تفسیر قرآن از سورهٔ فاتحه تا سورة النساء در کتابخانهٔ ملّی پاریس، این نسخه قبل از سنهٔ ٦٢٤ استنساخ شده است و راقم سطور قسمتی از دیباچهٔ آنرا محض نمونهٔ زبان فارسی در آن عهد در مقدّمهٔ مرزبان نامه نقل کرده‌ام و آن قطعه اینست که با همان املاهای قدیمي و عیناً بدون یك حرف و یك نقطه کم و زیاد در اینجا نقل شد

«و این کتاب تفسیر بزرکست از روایت محمّد بن جریر الطبری رحمة الله علیه ترجمه کرده بزبان پارسی و دری راه راست و این کتاب را بیاوردند از بغداد چهل مصحف بوذ این کتاب نبشته بزبان تازی و باسنادهای دراز بوذ و بیاوردند سوی امیر سیّد مظفر ابو صالح منصور بن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل رحمة الله علیهم اجمعین پس دشخوار آمذ بروی خواندن این کتاب و عبارت کردن آن بزبان تازی و چنان خواست کی مرین را ترجمه کنذ بزبان پارسی پس علماء ماوراالنّهر را کرد کرد و این ازیشان فتوی کردکي روا باشذ کما این کتاب را بزبان پارسی کردانیم کفتند روا باشذ خواندن و نبشتن تفسیر قرآن بپارسی مرآن کسی را که او تازی نداند از قول خذاي عزّ و جلّ کي کفت وما اَرْسَلْنا من رَسولٍ إلّا بلسانِ قَوْمِهِ کفت من هیچ پیغامبری را نفرستاذم

[١] اصل متن عربی تاریخ طبری ابتدا در سنهٔ ١٨٧٩ـ١٨٩٠ مسیحی در لیدن (هولاند) در ١٥ جلد و ثانیاً در سنهٔ ١٣٢٧ هجري در مصر در ١٣ جلد بطبع رسیده است.

مگر بزبان قوم او و آن زبانی کایشان دانستند و دیگر آن بوذ کاین زبان
بارسی از قدیم باز دانستند از روزگار آدم تا روزگار اسمعیل عل همه پیغامبران
و ملوکان زمین ببارسي سخن گفتندی و اوّل کسي کی سخن گفت بزبان تازي
اسمعیل پیغامبر بوذ عل و بیغامبر ما صلّی الله علیه از عرب بیرون آمذ و این
قرآن بزبان عرب بر او فرستاذند و اینجا بدین ناحیت زبان بارسی است و ملوکان
این جانب ملوک عجم اند بس بفرموذ ملک مظفر ابو صالح تا علمای ماورا
النهر را گرد آوردند از شهر بخارا چون [1] . . . . و هم ازین گونه از شهر
سمرقند و از شهر اسبیجاب و فرغانه و از هر شهری کبوذ بماورا النّهر اندر
همه را بیاوردند و همه خطها بداذند بر ترجمهٔ این کتاب کاین راه راستست بس
بیرون آمذ فرمان امیر سیّد ملك مظفّر بردست کسهای او و نزدیکان او و
وزیران او و برزبان خاصهٔ او و خادم او ابوالحسن فایق الخاصة سوی این جماعت
مردمان و این علما تا ایشان از میان خویش هر کدام داناتر اختیار کردند
تا این کتاب را ترجمه کردند و از جمله این مصحف اسنادهاي دراز بیفکندند
و اقتصار کردند بر متون اخبار» الی آخره. و دیگر نسخه ایست در کتابخانهٔ
موزهٔ بریطانیّه در لندن که مشتمل است بر سورهٔ فاتحه تا سورة المائده [2] و
این نسخه مورّخ است بسنهٔ ۸۸۳ هجری.

سوم کتابی است درمفردات طب موسوم به کتاب الأبنیه عن حقایق
الادویه تالیف ابو منصور موفق بن علیّ الهروي که آن نیز در عهدهمان منصور بن
نوح سامانی سابق الذکر یعنی ما بین سنوات ۳۵۰-۳۶۶ تألیف شده است،
ازین کتاب فقط یك نسخهٔ منحصر بفرد که بخط علي بن احمد طوسی اسدی شاعر
معروف صاحب گرشاسب نامه و مؤلف فرهنگ فارسی معروف بلغات اسدی
است و در ماه شوّال سنه ٤٤٧ استنساخ شده در کتابخانهٔ وینه موجود است
خط این نسخه خط کوفی یا نسخ بسیار شبیه بکوفی است.

---

١ اینجا اسامی علماي ماوراء النهر محض اختصار حذف شد.

٢ اصل متن عربی تفسیر طبری در سنهٔ ۱۳۲۳-۱۳۳۰ در سی جلد در بولاق (مصر)
بچاپ رسیده است.

بنام ایزد بخشایندهٔ بخشایشگر

سپاس باد یزدان دانا و توانا را کی آفریدگار جهانست
و داننده ی آشکار و نهانست و راننده ی چرخ و زمانست
و دارنده ی جان و روانست و او را بی همه یار و خداوندست و درود
بر محمد مصطفی کی خاتم پیغامبرانست و افرین بر اصحاب اوی
و اهل بیت و گزینه گان او و درود بر همه پیغامبران ایزد
و همه فرشتگان و همه پاکان کی اخیار و اولیای خدای
عز و جل بوده اند و خلق را براه نیکو خوانده اند و بیزدان راه
نموده [illegible]

عکس صفحهٔ اوّل از « کتاب الابنیه عن حقایق الادویه » که بخط علي بن احمد طوسي اسدی شاعر معروف در سال ٤٤٧ هجری نوشته شده است عنوان این صفحه اینست : بنام ایزد بخشایندهٔ بخشایشگر .

این اسدی که او را اسدي صغیر یا اسدی ثانی باید خواند پسر اسدي اوّل یا اسدي کبیر ابو نصر احمد بن منصور الطوسی صاحب قصاید معروف مناظره است (مناظره بین مغ و مسلم و بین شب و روز وغیره) که معاصر فردوسی و بقولی استاد او بوده است و در عهد سلطان مسعود غزنوی یعنی ما بین سنوات ۴۲۱-۴۳۲ وفات کرده است تاریخ وفات پسرش اسدي ثانی منظور ما نیز درست معلوم نیست ولی بطور قطع بعد از سنهٔ ۴۵۸ که سال تألیف گرشاسب نامه است بوده است و چنانکه از ملاحظهٔ اسامی شعرائی که در لغات اسدي اشعار آنها را باستشهاد آورده است مانند معزّی و بهرامی و ابو طاهر خاتوني و غیر هم استنباط میشود وي مدّتی مدید بعد ازین تاریخ یعني بعد از ۴۵۸ نیز گویا در حیات بوده است[۱] و ارباب تذکره اغلب ما بین این دو اسدی خلط کرده اند و تمیز ما بین آند و نداده اند. ازین نکته نباید غفلت نمود.

از خصایص این نسخهٔ کتاب الأبنیه عن حقایق الادویه آنست که علاوه بر قدیمی بودن اصل کتاب خود این نسخه نیز قدیمترین کتاب خطّی فارسي است که تا کنون موجود است یعنی تا آنجا که ما از روی فهرستهای کتابخانهای اروپا و مصر و عثماني و هندوستان که فهرستهای آنها بطبع رسیده است اطلاع داریم، و الاّ ممکن است در ایران یا ترکستان یا جای دیگر که فهرست کتابخانهای آنها هنوز طبع نشده است کتابی خطی قدیمتر باشد که کسی تا کنون اطلاعی ز آن ندارد.

مسیو زلیگمان[۲] در سنه ۱۸۵۹ مسیحی از روی این نسخهٔ وحیدهٔ کتابخانهٔ وینه کتاب الابنیه عن حقایق الادویه را در کمال مرغوبی و نظافت بحلیهٔ طبع در آورده است و سه ورق از اصل نسخه را هم برای نمونه عکس

---

۱ لغات اسدی بطور قطع بعد از گرشاسب نامه تألیف شده است چه در اوّلي در لغت «آز فنداق» از ثانی اسم میبرد و شعری از آن کتاب باستشهاد میآورد لغات اسدی در سنهٔ ۱۸۹۷ مسیحی باهتمام مستشرق شهیر ما سوف علیه پاول هورن در برلین بطبع رسیده است.

۲ Fr. R. Seligmann

انداخته و بکتاب ملحق کرده است بطوري که برای خواننده یك تصوّر درستی از وضع خطّ و املاهاي غريب قديمی کلمات بدست میآید و این کتاب بتوسط عبدالخالق آخوندوف باد کوبهٔ بآلمانی نیز ترجمه و طبع شده است.

و از آنچه گذشت معلوم شد که ما بین این سه کتاب مذکور (یعنی ترجمهٔ طبري و ترجمه تفسیر طبری و کتاب الابنیه عن حقایق الأدویه) باوجود معین بودن تاریخ ترجمهٔ طبری که سنه ۳۵۲ است باز چون تاریخ تألیف آندوي دیگر معلوم نیست و همینقدر معلوم است که هر سه در عصر منصور بن نوح سامانی (۳۵۰_۳۶۶) تألیف شده اند نمیتوان گفت که کدام یك ازین سه کتاب بردوی دیگر زماناً سمت تقدّم دارد باین جهت است که ما هر سه را در عرض هم تبعاً للمشهور قدیمترین کتابهائي که تا کنون بزبان فارسی باقی است شمردیم.

ولي بعقیدهٔ راقم سطور تأليفي دیگر قدري قدیمتر ازکتب ثلثهٔ مذکور باقی است که هر چند «کتاب» نمیتوان آنرا نامید ولی در هر صورت یکقطعهٔ معتنی بهی از نثر فارسي است و آن عبارت است از دیباچهٔ قدیم شاهنامه که ندرةً در بعضی از نسخ خطّی شاهنامه دیده میشود و آن غیر این دیباچهٔ معمولی است که در اغلب نسخ خطّی و در جمیع نسخ چاپی شاهنامه موجود است و معروف است بدیباچهٔ بایسنغري چه بفرمان بایسنغر (متوفی در سنه ۸۳۷) نوادهٔ امیر تیمور جمع آوری شده است.

بدلایلی که اینجا موقع تفصیل آن نیست و بعضي از آنها در نمرهٔ ۷ از سال پنجم «کاوه» صفحهٔ ۵ مسطور است این مقدّمهٔ قدیم شاهنامه (یا بعبارهٔ اصح قسمتی از این مقدّمه از ابتدا تا آنجا که صحبت از فردوسی و سلطان محمود میشود) بدون کم و زیاد و بلاتصرّف عین مقدّمه ایست که برای شاهنامهٔ نثری که باهتمام ابو منصور محمد بن عبدالرّزاق طوسي در سنهٔ ۳۴۶ جمع آوری شده بوده است و فردوسی عین آن شاهنامه را بنظم درآورده است نوشته شده بوده است. پس بنابرین این مقدمهٔ شاهنامه شش سال قبل از

ترجمهٔ تاریخ طبری که در سنهٔ ۳۵۲ باتمام رسیده است و چهار سال قبل از جلوس منصور بن نوح سامانی مذکور تألیف شده است

در نمرهٔ ۳ از سال دوم کاوه دورهٔ جدید شرحی راجع باین شاهنامهٔ نثر با تحقیق و تدقیق تمام بقلم فاضل علاّمه آقای «محصّل» نگاشته شده است و کلّیهٔ نتیجهٔ تتبّعات مستشرقین اروپا در خصوص شاهنامهای نثر و نظم که اهمّ آنها رسالهٔ استاد نولدکهٔ آلمانی است در نمرهای متفرّق سه سال اخیر کاوه بقلم همان فاضل معزّی الیه باضافهٔ تتبّعات و تحقیقات خود شان مسطور است هر که خواهد بتفصیل ازین مسئله آگاهی یابد باید رجوع بدانها نماید.

این مقدّمهٔ قدیم شاهنامه بدبختانه بواسطهٔ بُعد عهد (قریب هزار سال) باندازهٔ از دست تطاول نسّاخ خراب و فاسدشده است که تقریباً غیر مفهوم وغیرمنتفع به است و راقم سطور از روی دوازده نسخه از شاهنامه محفوظ در کتابخانهای پاریس ولندن وکمبریج و برلین که این مقدّمه را دارند و قدیمترین آنها مورّخ است بسنهٔ ۶۷۵ تا اندازهٔ امکان آنرا تصحیح کرده ام و خیال داشتم آنرا شاید بچاپ برسانم ولی چون باز بسیاری از مواضع آن غیر مصحّح و لاینحل مانده است هنوز جرأت نکرده ام که این خیال خودرا از قوّه بفعل بیاورم مگر آنکه شاهنامهٔ مصحّح قدیمتری مثلاً از حدود ۶۰۰ هجری یا قدیمتر که این مقدّمه را هم داشته باشد بدست بیاید وکاملاً تصحیح شود.

کتاب راحة الصدور

پاریس صفر ۱۳۴۳

کتاب راحة الصدورَ و آیة السرور از مهمترین کتب تاریخ سلجوقیهٔ ایران و عراق است (در مقابل سلجوقیهٔ کرمان و سلجوقیهٔ روم) و مؤلف آن محمد بن علی بن سلیمان بن محمد بن احمد بن الحسین بن همة الراوندی از علمای قرن ششم هجری است و آنرا در سنهٔ ۵۹۹ هجری یعنی نه سال بعد از انقراض دولت سلجوقیهٔ ایران و کشته شدن آخرین آنها طغرل بن ارسلان بدست

تکش خوارزمشاه (سنه ۵۹۰) تالیف نموده است یعنی در این سال شروع بتالیف آن نموده است و ظاهراً در سنهٔ ۶۰۳ باتمام رسیده است.

گرچه مصنف خود از اهل راوند (که قصبه ای بوده از محال کاشان [۱]) بوده است و تقریباً تمام عمر خود را در عراق گذرانده و خود و خانوادهٔ خود از بستگان سلاطین اخیر سلجوقیهٔ عراق بوده اند ولی کتاب خود را که پس از انقراض آن سلسله تالیف نموده بنام یکی از ملوك سلجوقیهٔ روم سلطان غیاث الدین کیخسرو بن قلج ارسلان که از سنهٔ ۵۸۸ الی ۶۰۷ سلطنت نموده مزین ساخته است و خود بنفسه بقوینه رفته و کتاب را بسلطان مذکور تقدیم نموده است.

این کتاب ظاهراً قدیمترین کتابی است بزبان فارسی در تاریخ سلجوقیهٔ ایران که تاکنون باقی مانده است [۲] و مؤلف آن چون خود معاصر سلجوقیه و از بستگان ایشان بوده است اطلاعاتی که در خصوص این سلسله از سلاطین ایران میدهد بخصوص وقایع سلاطین اواخر ایشان در نهایت اهمیت است و مأخذ اغلب مورخین متاخر از او مانند جامع التواریخ و تاریخ گزیده و العراضه فی تاریخ السلجوقیه و زبدة التواریخ حافظ ابرو و روضة الصفا و حبیب السیر وغیرهاست که همه باسم یا بدون اسم از آن نقل کرده اند.

---

۱ احتمال قوی میرود که راوند معروف مذکور در معجم البلدان و در انساب سمعاني وغیرهما که بسیاري از علما از جمله مصنف ما منسوب بدانجا هستند بقرینهٔ وصفی که از آن میکنند همین راونج حالیه باشد که قریه ایست در مغرب کاشان و جنوب قم تقریباً ده فرسنگ فاصله از هر کدام و اسم راوند در نزهة القلوب حمد الله مستوفي گویا مذکور نیست

۲ از جملهٔ کتبی که بزبان عربی در تاریخ سلجوقیهٔ ایران و عراق قبل از راحة الصدور تالیف شده فقط کتابی که اکنون باقیست تاریخ سلجوقیهٔ عماد الدین کاتب اصفهانی معروف صاحب خریدة القصر است که در سنه ۵۷۹ تالیف شده است این کتاب هنوز چاپ نشده است ولی اختصاری از آن که فتح بن علی البنداری الاصفهانی در سنهٔ ۶۲۳ نموده است در لیدن (هولاند) در جزو سلسلهٔ کتب تاریخ سلجوقیهٔ ایران و کرمان و روم باهتمام مستشرق مشهور هوتسما در سنهٔ ۱۸۸۹ بچاپ رسیده است

از کتاب راحة الصدور گویا جز یك نسخهٔ منحصر بفرد که در کتاب خانهٔ ملي پاریس است نسخهٔ دیگر موجود نیست در هر صورت تا کنون کسی جز این یك نسخه سراغ ندارد و اساس طبع این کتاب بالطبیعه همین یک نسخه است و بس این نسخه در نهایت خوشی خط و ضبط و دقت بخط نسخ درشت و بقطع ورقی بزرگ در ۱۷۹ ورق در سنهٔ ۶۳۵ استنساخ شده است هر که خواهد اطلاعات بیشتر در خصوص این کتاب و مصنف آن بدست آورد باید رجوع نماید بدیباچهٔ مشروح مفصلي که ناشر فاضل آن بزبان انگلیسی بدان ملحق ساخته است و نیز بمقدمهٔ جلد اول جهانگشاي جوینی (ص ق-قد) که ناشر آن میرزا محمد قزوینی بر آن افزوده است.

کتاب راحة الصدور باهتمام و تصحیح فاضل معاصر آقای محمّد اقبال هندی پیشاوری پنجابی که اکنون در مدرسهٔ شرقی «اریانتال کالج» در لاهور معلم زبان فارسی است ولی سابق در اروپا بود در کمال صحت و ضبط بایك مقدمهٔ مفصل بزبان انگلیسی و سه فهرست مرتب بحروف تهجی در خصوص اسامی رجال و اسامی اماکن و اسامي کتب و حواشی و فرهنگ لغات نادره در مطبعهٔ بریل [1] در لیدن (هولاند) در نهایت پاکیزگی چاپ و مرغوبی کاغذ و قشنگی حروف بقطع وزیری در ۵۷۶ صفحه متن و ۴۲ صفحه مقدمه در سنه ۱۹۲۱ مسیحی در جزو سلسلهٔ کتب «اوقاف گیب» [2] بطبع رسیده است و الحق ناشر فاضل آن بواسطهٔ تبحر تام و اطلاعات عمیق و احاطهٔ کاملي که در ادبیات فارسی و عربی داشته است و بواسطهٔ نهایت دقت و احتیاطی که در تصحیح کتاب بکار برده است منّتی بزرگ بر ادبیات زبان فارسي در احیاء این کتاب نهاده است کثّرالله امثاله. بدبختانه بواسطهٔ گرانی همه چیز حالیه در اروپا که از جمله کاغذ و اجرت عمله وغیرهاست چاپ این کتاب خیلي گران تمام شده است و لهذا قیمت آن نیز نسبةً (یعنی نسبت بکتب همین

[1] آدرس مطبعه اینست: Imprimerie E. J. Brill, Leiden, Holland.

[2] E. J. W. Gibb, Memorial, New Series, Vol. II.

اوقاف کیب قبل از جنگ) خیلي گران است دو لیرهٔ انگلیسی و هفت شلنگ و نیم بدون اجرت پست

اینك بعضی از ملاحظات جزئي که از مطالعهٔ سطحی غیر کامل این کتاب بنظر نگارنده رسیده اینجا درج میشود.

ص ۱۸۳ س ۱۹ — " مصراع : هیهات و قداتسع الخرق علي الراقع " واضح است که این عبارت وزني ندارد تا مصراع شعری بتواند باشد پس یا لفظ مصراع غلط است و این عبارت نثر است یا آنکه کلمهٔ مصراع باید قبل از " اتسع الخرق علي الراقع " باشد و بنا برین مقصود مصراع دوم از بیتی است که در کتب نحو از قبیل مغنی و سیوطی و ابن عقیل مذکور است و مصراع اولش اینست لانسب الیوم ولاخلةً و این بیت از انس بن عباس بن مِرداس سلمی است بتفصیلی که در شواهد عینی و غیره مسطور است.

ص ۲۶۳ س ۹ « لشکر سلطان محمد عظیم تنگ شد » صواب بقرینهٔ پیش و پس عبارت بلاشك تنك است بضم تاء و نون و در آخر کاف عربي یعني بواسطهٔ گریختن دسته دسته از لشکر سلطان محمد بتدریج لشکر او روی بنقصان گذارد و تنك شد

ص ۲۶۹ س ۱٤ — « گر از دنیا وجوهي نیست در دست فراغت باقناعت بادگان هست » شک نیست که صواب در مصراع ثاني « باد کان » است منفصلاً در کتابت و بکاف عربی یعنی دو کلمه : اول فعل باد که صیغه دعائیه از بودن است و دوم کان (که — آن) ، و بادگان اینطور که چاپ شده است یعنی متصلاً در کتابت بطور یک کلمه و باکاف فارسی که شاید مصحح جمع باده تصور کرده است هیچ معنی ندارد.

ص ۳۰۵ س ۷ —

"گاهم از بزم تو هم چون جرعه دور انداختند
گاه بی صدر توم چون باذه مطعون کرده اند"

بجای «توهم» در مصراع اول شکی نیست که بقرینهٔ معادلهٔ مصراع ثاني صواب «توم» است که املاي قديمی «توام» است یعنی ضمیر مفرد مخاطب «تو» متصل بضمیر متکلم واحد «ام».

ص ۳۱۸ س ۵ —

«فضلاً در صفت مدح تو اشعار مجیر به ز درج گهر و درج مسطر گیرند»

واضح است که تنوین فضلاً غلط مطبعی است و صواب فضلا بدون تنوین است که جمع فاضل باشد.

جویا

قصیده معزي

پاریس جمادی الاولی ۱۳۴۳

قصیدهٔ ذیل را که از اشهر قصاید معزی است و آنرا در جواب درخواست ایرانشهر در نمرهٔ دهم سال اول جناب درگاهی مدیر روز نامهٔ فرهنگ در کرمان مرحمت فرموده از روی نسخهٔ جناب آقای سردار معظم خراسانی که فاضل و ادیب و هنر پرور میباشند و بامر ایشان استنساخ کرده و برای «ایرانشهر» به برلین فرستاده اند ما در ذیل با اظهار کمال تشکر و امتنان از لطف جنابان معزی الیهما درج میکنیم و کام قراء «ایرانشهر» را بحلاوت این قصیدهٔ فریده که از شهد و شکر گرو مي برد وقند طبرزدرا بهیچ می نشمرد شیرین میسازیم بدبختانه بواسطهٔ دست رس نداشتن بنسخهٔ دیگری از دیوان معزي در این صفحات مقابلهٔ این قصیده و تصحیح کامل آن میسر نشد و بعضی کلمات آن که در حواشی بدان اشاره شده است مبهم و مشکوك ماند اگر کسی از فضلاي ایران قصیدهٔ ذیل را بانسخهٔ مصحح از دیوان معزی مقابله نماید و نسخه بدلهای مهم آنرا باحل کلمات مشکوکه برای مابفرستد آنرا نیز تکمیلاً للفائده باکمال منت درج خواهیم نمود.

معزی چنانکه معلوم است از اشهر شعرای عهد سلجوقیه و معاصر سلطان ملکشاه سلجوقی (۴۶۵-۴۸۵) و سلطان سنجر بن ملکشاه (۴۹۰-۵۵۲) و در دربار آن سلاطین بسمت امیر الشعرائی مفتخر بوده است و ترجمهٔ حال او در جمیع تذکره‌های شعرا ثبت است و از غایت اشتهار حاجت بتکرار در اینجا نیست و وفات او بنابر مشهور در سنهٔ ۵۴۲ بود که به تیر خطای سلطان سنجر کشته شد [1] و سنائی را در حق او مرائی است از جمله این دو بیت که اشاره باین واقعه میکند:

تا چند معزای معزی که خدایش زینجا بفلک برد و قبای ملکی داد
چون تیر فلك بود قرینش سره آورد پیکان ملك برد و به تیر فلکی داد

مقصود از تیر فلك عطارد است و از پیکان ملك تیر سلطان سنجر. قصیدهٔ ذیل چنانکه از خود آن صریحاً مستفاد میشود در مدح شخصی است که کنیهٔ او ابو طاهر است و نام او از مادهٔ سعادت مشتق است چنانکه گوید «بو طاهر طاهرنسب نامش سعادت را سبب» و لقب او شرف الدین است چنانکه گوید «دین محمد را شرف اصل شریعت را کنف»، و در خراسان و در مرو شاهجان اقامت داشته است چنانکه گوید «شد درخراسان نام او چون نام تبع در یمن» و نیز گوید «فرمان بر توانس و جان در شهر مرو شاهجان»، و شخصي با این اسم و لقب و کنیه و محل اقامت که معاصر معزی هم باشد کسی دیگر نمیتواند باشد بلاشبهه جز شرف الدین ابو طاهر سعد بن علي بن عیسی القمی الوزیر که در سنهٔ ۴۸۱ در عهد ملکشاه بفرمان نظام الملك ضابط و عامل (ظاهراً بمعني حاکم) مرو گردید و در اوایل سنهٔ ۵۱۵ بوزارت سلطان سنجر نایل گشت و در ۲۵ محرم سنهٔ ۵۱۶ وفات یافت (رجوع کنید بتاریخ السلجوقیه

---

۱ لباب الالباب ج ۲ ص ۷۰ در مطلع الشمس ج ۳ ص ۱۸۶ مسطور است: «علت فوتش تیری بود که سهواً از شست سلطان سنجر رها شد و باو خورد و تقریباً دو سال بمعالجه پرداخت و بهبودی حاصل نمود چنانکه قصیدهٔ در هنگام بهبودی گفته که مطلع آن اینست:

منّت خدایرا که بیتر خدایگان من بنده بی گنه نگذشتم برایگان
اما چیزی نگذشت که باز بهمان علّت درگذشت».

لعماد الدین الکاتب الاصفهانی طبع هوتسما ص ۲۶۷ و تاریخ ابن الاثیر در حوادث سنهٔ ۵۱۵ ، و حبیب السیر در فصل وزرای سلطان سنجر طبع بمبئی جزو ٤ از جلد ۲ ص ۱۰۰)، و چون معزي درین قصیده اسمی از وزارت او نمی برد معلوم میشود که این قصیده را ظاهراً در اوان حکومت او در خراسان قبل از ارتقاء او برتبهٔ وزارت یعنی مابین سنوات ٤۸۱ تا ۵۱۵ ساخته است.

اینك اصل قصیده [1]

اي ساربان منزل مکن جز در دیار یار من
تا یکزمان زاری کنم بر ربع و اطلال و دمن

ربع از دلم پرخون کنم خاك دمن گلگون کنم
اطلال را جیحون کنم از آب چشم خویشتن

از روی یار خرگهی ایوان همي بینم تُهی
و ز قد آن سرو سهي خالی همي بینم چمن

برجای رطل و جام می گوران نهادستند پی
برجای چنگ و نای وني آواز زاغست و زغن

از خیمه تا سعدی بشد و ز حجره تا سلمی بشد
وز حجله تا لیلي بشد گوئي بشد جانم زتن [2]

نتوان گذشت از منزلی کانجا نیفتد مشکلي
و از [3] قصهٔ سنگین دلی نوشین لب و سیمین ذقن

آنجا که بود آن دلستان با دوستان در بوستان
شد گرگ و روبه را مکان شد کور و کرکس را وطن

---

[1] درحواشی آتیه هرجا حواله باصل نسخه می دهیم مقصود از «اصل» همان نسخه ایست ازین قصیده که جناب مدیر روزنامهٔ «فرهنك» در کرمان از روی دیوان ملکی جناب آقای سردار معظم خراساني برای ما استنساخ کرده فرستاده اند.

[2] سعدي بضم سین و در آخر الف که بصورت یاء است مانند سلمی و لیلی از أسماء زنان عرب است که موضوع تشبیبات شعراي عرب غالباً این اسامی است

[3] کذا فی الاصل، و گویا واو عاطفه زیادی و از سهو نساخ است

ابر است برجای قمر زهراست برجای شکر
سنگست برجای گهر خار است برجای سمن

آری چو پیش آید قضا مروا شود چون مرغوا
جای شجر گیرد گیا جای طرب گیرد شجن [1]

کاخی که دیدم چون ارم خرم ز روی آن صنم
دیوار او بینم بخم مانندهٔ پشت شمن [2]

تمثالهای بو العجب حال آوریده بی سبب [3]
گوئي دریدند ای عجب بر تن ز حسرت پیرهن

زینسان که چرخ نیلگون کرد این سراها را نگون
دیار کی گردد کنون گرد دیار یار من

یاری برخ چون ارغوان حوری بتن چون پرنیان
سروی بلب چون ناردان ماهی بقد چون نارون

نیرنگ چشم او فره [4] برسیمش از عنبر زره
زلفش همه بند و گره جعدش همه چین و شکن

تا از برمن دور شد دل از برم رنجور شد
مشکم همه کافور شد شمشاد من شد نسترن

از هجر او سرگشته ام تخم صبوري کشته ام
مانند مرغی کُشته ام بریان شده بر با بزن

---

۱ مروا بضم میم بمعنی فال نیك و دعای خیر است و مرغوا بضم میم ضد آن است یعنی فال بد و نفرین، قطران گوید ؛ گردد از مهر تو نفرین موالي آفرین— گردد از کین تو مروای معادی مرغوا (فرهنگ جهانگیری) ، و شجن بفتحتین عربی است بمعنی حزن و اندوه

۲ شمن بروزن چمن بمعنی بت پرست است و وجه شبهه حال تعظیم و هیئت سجدهٔ او ست پیش بت انوری گوید: خاك درت از سجدهٔ احرار مجدر تا سجده برد هیچ شمن هیچ صنم را

۳ کذا فی الاصل، شاید بوالعجب حال مرکباً مقصود است

۴ فره بفتح فاء وکسر راء و در آخر هاء ملفوظه بمعنی افزون و بسیار و زیادت باشد (جهانگیری و اسدي)

اندر بیابان سها[1] کرده عنان دل رها
در دل خیال اژدها در سر خیال اهرمن
گه با پلنگان در کمر گه با گوزنان در شمر[2]
گه از رفیقان قمر گه از ندیمان پرن
پیوسته از چشم و دلم در آب و آتش منزلم
بر بیسراکی محملم در کوه و صحرا گامزن[3]
هامون گذار و کوه وش دل بر تحمل کرده خوش
تا روز هر شب بارکش هر روز تا شب خارکن
هامون نوردی تیز رو اندك خور و بسیار دو
از آهوان برده گرو در پویه و در تاختن
چون باد و چون آب روان در کوه و در وادی دوان
چون آتش خاکی روان در کوهسار و در عطن[4]
سیاره در آهنگ او حیران ز بس نیرنگ او
در تاختن فرسنگ او از حد طایف تاختن
گردون پلاسش بافته اختر زمامش تافته
از دست و پایش یافته روی زمین شکل مجن[6]
در پشت او مرقد مرا و زگام او سودد مرا
من قاصد و مقصد مرا درگاه صدر انجمن
دین محمد را شرف اصل شریعت را کنف
باقی بدو نام سلف راضی از او خلق زمن

---

۱ کذا في الاصل (؟)

۲ شمر بروزن کمر فارسی است بمعنی آبگیر یعنی زمین پستی که در آنجا آب باران جمع شود و پرن پروین است که ثریا باشد

۳ بیسراك بضم سین بمعنی شتر جوان پر قوّت است و شش بیت بعد همه در وصف شتر است بطرز شعرای عرب

۴ عطن بفتحتین عربي است بمعنی خوابگاه شتران

۶ مجن بکسر میم و فتح جیم و تشدید نون عربي است بمعنی سپر

بو طاهر طاهر نسب نامش سعادت را سبب
پیرایهٔ فضل و ادب سرمایهٔ عقل و فطن

آن کامگار محتمل نیکو خصال و نیکدل
شادی بطبعش متصل رادی بدستش مقترن [1]

او را میسر مهرو کین او را مسلم تخت و زین
او را ثنا گو ملك و دین اورا دعا گو مرد و زن

هنگام نفع و فائده افزون ز معن زائده
روز نوال و مائده افزون زسیف ذو یزن [2]

از غایت انعام او و ز منصب و انعام او [3]
شد در خراسان نام او چون نام تبع در یمن [4]

آزادگان با برگ و ساز از نعمت او سرفراز
از حد ایران تا حجاز از مرز توران تا عدن

اسرار او صافی شده از باطل و از بیهده
کردار او بی شعبده گفتار او بی زرق و فن

---

۱ واضح است که اینجا مقترن بفتح راء باید خواند برای ضرورت قافیه ولی در اصل لغت این کلمه بکسر راء است بصیغه اسم فاعل چه اقترن جز لازم استعمال نشده است

۲ معن بن زائده از اجواد مشهور عرب است و معاصر منصور عباسی بوده است و سیف بن ذی یزن از ملوك یمن است و قصهٔ او با انوشیروان و اخراج او سپاه حبشه را از یمن بکمك سپاه ایران و پذیرائی او رؤسای عرب را در قصر غمدان در صنعاء و اشعاری که درین موقع در مدح او گفته شده است همه از مشهورات وقایع و در جمیع کتب تاریخ و ادب مانند اغانی و تاریخ طبری و ابن الاثیر و حمزهٔ اصفهانی و معارف ابن قتیبه و غیرها مسطور است، — در اصل نسخه «ذوالیزن» با الف و لام دارد و آن غلط است

۳ کذا فی الاصل بتکرار انعام (؟) و شاید در اصل نسخه غلطی باشد، ویکی ازین دولابد انعام بکسر همزه است و دیگری را نمیتوان گفت انعام بفتح است جمع نعمت چه جمع نعمت انعام نیامده است بل انعام جمع نعم است بفتحتین بمعنی مواشی از شتر و گاو و گوسفند

۴ تبع بضم تاء و فتح باء موحده و تشدید آن نام عده ایست از ملوك یمن و مجموع ایشان را تبابعه گویند

دستش که رفع قلم حد است بر دفع ستم
در ملك او نفع و نعم در ذهن او نفی فتن [۱]
آنکس که اورا آورید آورد لطف جان پدید
ایزد تو گوئی آفرید از جان پاك اورا بدن
ای راه و رسمت خسروی ای نظم و نثرت معنوی
وی حزم و عزم تو قوی وی خلق وخلق تو حسن
ای در شرف مانند آن کامد ز صنع غیب دان
در دشت تیه از آسمان بر قوم او سلوی و من [۲]
وصاف تو هر خاطری مداح تو هر شاعری
بر گردن هر زایری از بر تو بار ثمن [۳]
آنکس که در هر کشوری بگماشت دانا داوری
چون تو نبیند دیگری در کد خدائي مؤتمن
از اهتمام عقل تو وز احتمال فضل تو
اندر جناب عدل تو صعوه شده چون کرگدن
هردشمني کاندر جهان کوس تورا کرد امتحان
انداخت اورا آسمان از امتحان اندر محن
هرکس که با تو سر کشد گردون بر او خنجر کشد
چیزیکه از دل بر کشد دروی بود آغاز دن [۴]
اعمال را والی کنی [۵] کار هدی عالی کنی
هندوستان خالی کني از بتکده و ز برهمن

---

۱ تصحیح قیاسی و در اصل «نفی و فتن» دارد بعلاوهٔ واو عاطفه

۲ اشاره است بحکایت بنی اسرائیل و نزول من و سلوی بر ایشان از آسمان در تیه شام و مصر

۳ کذا في الاصل (؟) و احتمال قوی میرود که صواب بار منن باشد

۴ دن بفتح دال بمعنی فریاد است [جهانگیري] و مصراع دوم درست بدل نمی چسبد شاید تحریفی در آن باشد

۵ کذا في الاصل (؟)

هر کو امان خواهد زتو یا نام و نان خواهد زتو
حاجت چنان خواهد زتو چون کودك از مادر لبن

گر غایبم ور حاضرم از نعمت تو شاکرم
فکر تو اندر خاطرم بیرون ز وهم است و ظن

مدح تو بنگارم همی شکر تو بگزارم همی
و ز فر تو دارم همی تن بی الم دل بیحزن

مشمر ز طبع من زلل مشناس در شعرم خلل
گر من ز ربع و از طلل در مدح تو گویم سخن

نغز بدیع است این نمط در درج بیسهو و غلط
ز آنسان که در دُرج و سفط یاقوت و در مختزن [1]

تا ماه نیسان بر رزان بندد حلی باد و زان
گردد بایام خزان بر بوستان کرباس تن [2]

بادت بقای سرمدي امروز تو خوشتر زدي
میران با مرت مقتدي حران به برت مرتهن

کیوان زچرخ هفتمین در زیر پای تو زمین
کوثر ز فردوس برین در پیش دست تو لگن

فرمانبر تو انس و جان در شهر مرو شاهجان [3]
و ز نعمت تو شادمان آل رسول و بوالحسن

فرمان تو نفی بلا [4] عمرت مؤبد در ملا
تا نفی را گویند لا تا دفع را گویند لن

---

۱ درج اول بفتح دال بمعنی ورقهٔ کاغذ است که بر آن چیز نویسند و درج دوم بضم دال بمعنی صندوقچهٔ کوچکی است که در آن جواهر آلات و نحو آن نگاهدارند و سفط بفتحتین نیز قریب باین معنی است و هر سه کلمه عربي است

۲ تن صفت فاعلیت از تنیدن است یعنی کرباس تننده و مقصود برفست

۳ مرو شاهجان پایتخت سلطان سنجر بوده است و شاهجان معرب شاهگانست یعنی منسوب بشاه و شاهانه و سلطنتی و در اصل نسخه «شاهجهان» دارد و آن غلط فاحشست علاوه بر آنکه وزن شعر را نیز بکلی فاسد میکند

۴ تصحیح قیاسي و در اصل نسخه «نفع بلا» دارد

مکتوب از پاریس

پاریس ۲۴ ذی الحجه ۱۳۴۲=۲۷ ژوئیه ۱۹۲۴

آقای عزیز محترم مرقومه کریمه مورخه ۲۴ جوزا با دو شماره اول و دوم «مجله علوم مالیه و اقتصاد» که مرحمت فرموده برای این جانب ارسال داشته بودید در چند روز قبل رسید و از مراحم سرکار کمال تشکر و امتنان حاصل گردید و پس از اظهار تشکر از این یادآوری و تاسف از این که در مدت اقامت سرکار عالی در پاریس بیش از یك مجلس از استفاده از حضور عالی بهره مند نشدم از این حسن ظني که نسبت باین جانب ابراز نموده و مرا باظهار آزادانه عقاید خود در ملاحظه مقاله خودتان مامور فرموده اید مجدداً کمال تشکر می کنم ولی قبل از این که داخل در بعضی ملاحظات جزئیه شوم عرض می کنم که در اصل موضوع این مقالهٔ بدیعه مشحون از اطلاعات مهم تازه که عبارت است از مسائل مالیه عموماً و خالصجات دولتي خصوصاً بنده نه بطور مستقیم و نه بطور غیر مستقیم نه از نزدیك و نه از دور بهیچوجه اظهار عقیده نمي توانم بکنم چه این موضوع بکلي از دایره اطلاعات محدودهٔ این بنده خارج است لهذا اظهار عقیده در آن از طرف بنده نوع از رعونت و ادعا و تصنع محسوب خواهد شد بنابر این امتثالاً لأمر العالی ناچار ببعضی ملاحظات جزئی بی اهمیت راجع بعبارات و املاء و انشاء این مقاله که تا اندازهٔ مناسبت با معلومات ناقصهٔ بنده دارد اقتصار کرده عرض می کند:

اولا سرکار را باین حسن انشاء و سلاست عبارت و مخصوصا بفارسی بودن عبارات و کلمات و جمل و اسلوب و اصطلاحات انشاء سرکار در این قحط الرجال زبان فارسی از صمیم القلب تبریك و تهنیت می گویم زیرا هر چند مثلاً اگر کسی در فرانس بزبان فرانسه چیزی بنویسید یا در آلمان بالماني یا در انکلیس بانکلیسی بدیع و غریب نیست ولی در ایران در این سنوات اخیره فی الحقیقة فارسی نوشتن از نوادر اتفاقات و از اعجب عجایب و ثالث سیمرغ و کیمیا شده است.

من خودم مدتی است از ایران خارج شده ام و درمیان مردم نیستم تا حکمی مطابق صواب در این خصوص بتوانم بکنم ولی اگر مقیاس زبان فارسی امروزه را از روی روزنامجاتی که از ایران میرسد بتوانیم بگیریم بدون مبالغه و اغراق می توان گفت که اگر تا ده بیست سال دیگر حال بدین منوال و باین هرج و مرج ادبی بگذرد عنقریب زبان فارسی سعدی و حافظ بکلی منحل ومتلاشی و منقرض خواهد گردید و یك زبان جدیدی مرکب از بعضی عناصر فارسی و عربی و فرانسه و روسی و انگلیسی و ترکی جای آنرا خواهد گرفت تقریبا شبیه زبان اردوی هندوستان یا عربی الجزایر حالیه .

و من حقیقةً هرچه تفکر کرده و می کنم علت اصلی این تنزل سریع ادبیات ایران و این بحران زبان فارسی را که چهار نعل بطرف انحلال میدود نمی توانم کشف کنم زیرا از یك طرف حس می کنم که پس از ظهور مشروطه حس وطن پرستی در مردم بیدار شده و تمایل عموم مردم ببقاء ایران و استقلال ایران و حفظ ملیت ایران روز بروز درازدیاد است و از طرف دیگر ازاوضح واضحات است که یکی از عوامل مهم ملیت یك قومی زبان آن قوم است لهذا این تناقض را نمی دانم برچه حمل کنم که این نویسندگان در آن واحد از طرفی فریاد وطن پرستی و استقلال ایران و بقاء ملیت ایران را میزنند و از طرف دیگر عالماً عامداً بدست خود ریشهٔ ملیت ایران را تیشه می زنند و یکی از اقوی اسباب ابقاء ملیت ایران را که زبان فارسی باشد باین شدت و سرعت سوق بفنا مید هند و هر روز و در هر مقاله بواسطه ضربتی تازه سر و دست و پای آنرا درهم می شکنند و گویا « شیر بی دست و سر و اشکم » می خواهند بسازند چقدر حکایت آن شخص که بر سرشاخه نشسته و بیخ آن شاخه را باتبر می برید برحال ایشان صادق است .

گاهی برای تسلیه خود این تناقض عملی هموطنان خود را حمل برجهل ایشان بمفهوم حقیقی ملیت می نمایم چه عقلاً بسیار مستبعد است که کسی عالماً عامداً نسبت بوطن خود مرتکب این جنایت و خیانت گردد و خائن حقیقی بوطن

خود در میان جمیع اقوام و ملل بسیار نادر است و بسیار کم دیده مي شود که کسی در زوایا و خفایای قلب خود جدّاً مایل باشد که استقلال، ملیت خود را بدست خود از میان ببرد و مادر وطن خود را بدست خود سر ببرد

ولي بدبختانه سعي در تخریب وحدانیت ملي چه عالماً عامداً چه جهلاً و غفلةً نیجهٔ هردو در خارج یکی است و در نظر طبیعت و تاریخ جهل و غفلت در انهدام ملیت عذر عدم فنای آن نمی شود و تاریخ صدها مثال نشان میدهد که اقوامی قوی وسعید و مستقل بواسطهٔ سوء تدبیر و جهل و غفلت افراد آن و مساهله و اهمال اولیای امور آن در بحر محیط فنا و زوال چنان مستغرق شدند که تا قیامت دیگر سر بیرون نخواهند آورد و جز نام از ایشان نشانی نمانده است.

از همه عجیبتر آنست که ما بین متجددین این عصر جسته جسته در گوشه و کنار بعضی اشخاص پیدا شده اند که سعی دارند که جمیع کلمات عربی از زبان فارسی اخراج شود ببهانهٔ اینکه زبان عربي عنصر خارجي است که بواسطه بعضي مقتضیات اجباری تاریخی بر زبان فارسی تاراج نموده و بعنف داخل آن شده است ولی همین اشخاص در استعمال کلمات و اصطلاحات اروپائی خود داری ندارند و بدون ملاحظه دائماً کلمات فرانسه و انکلیسی و آلمانی وغیره را در طی نوشتجات خود استعمال مي نمایند این تناقض از آن اولي عجیب تر است چه اولاً کلمات عربی که قریب هزار سال است داخل زبان فارسی شده اند و بواسطه قدم مهاجرت وکثرت استعمال هزار ساله و طول مدت اقامت در زبان فارسی ملیت اصلي خود را از دست داده تبعیت لسان ثانوی را قبول نموده «حق همشهریگری»[1] در زبان فارسی بدست آورده اند دیگر عنصر خارجي محسوب نمي شوند همانطور که یك خانواده هندی مثلا که از چند صد سال قبل از هندوستان بایران هجرت کرده باشند و در ایران زاد و ولد نموده حالا دیگر هندی حساب نمیشوند و همانطور که قبایل عرب که در صدر اسلام بایران آمدند بطور قشون یا بعنوان تجارت و فلاحت و ملاکي مانند شیبانیان و غفاریان

---

[1] Droit de cité

انصاریان و خالدیان و غیر هم و ازهمهٔ مثالها روشن تر سادات صحیح النسب است که بحکم قطعي شجره نامه از نسل صریح عرب اند با وجود این اکنون پس از چندین صد سال مهاجرت بایران هم خود شان و هم مردم آنهارا ایرانی میدانند و در حقیقت هم ایرانی هستند در خیر و شر و منافع و مضار ایران با ایرانیان سهیم و شریك میباشند

در مجلس شورای ملی مابین وکلا همیشه چندین نفر از آقایان سادات میباشند خوب آیا این سادات صحیح النسب ایرانی اند یا عرب اند؟ اگر عرب اند و عنصر خارجی هستند چرا ایرانیان آنهارا بوکالت انتخاب کرده اند و اگر ایرانی اند پس این شجره نسب قطعی صحیح ایشان چه حکم میکنند؟ و شك نیست که همهٔ آنها گو اینکه از نژاد خارجی باشند از نقطهٔ نظر ملیت ایرانی اند

و گویا منشاء اشتباه فرق ندادن بین مفهوم نژاد و ملیت باشد چه نژاد که امری طبیعی و لا یتغیر است ممکن است خارجی باشد ولي ملیت که امري مواضعهٔ و اصطلاحي است همیشه در معرض تغییر و تبدیل است و شخص بمجرد تحصیل تبعیت یك دولتی از هر نژادی که خود باشد جزء ملیت آن قوم داخل شده و یکی از افراد آن قوم و یکی از اعضاء آن عائله بزرك محسوب خواهد شد

از این «متجددین» این سؤال را میتوان نمود که آیا سادات ایرانرا ایراني میدانید یا خارجي وآیا فرضاً اگر مقتدر بشوید جمیع سادات وشیبانیان و غفاریان و انصاریان و غیر هم را از ایران خارج میکنید یا لا اقل بانها تذکرهٔ خارجی میدهید؟ اگر سادات و سایر بقایای قبائل عرب را خارجی میدانید و تذکرهٔ اجنبي بایشان خواهید داد کلمات عربي را که نیز ایشان هزار سال قبل همراه خود بایران آورده اند خارجی بدانید و آنها را از زبان فارسی اخراج کنید و الا اگر سادات و سایر بقایای عرب را ایراني و تبعهٔ ایران میدانید کلمات عربی را نیز فارسی بدانید طابق النعل بالنعل هیچ فرقی مابین دو مسئله نیست.

همین زبان فرانسه که شما باستعمال کلمات و اصطلاحات آن در عبارات

خود افتخار می کنید و باین وسیلهٔ خیلي سهل و آسان بچگانه اظهار فضل مي نمائید بیش از ۹۹ در ۱۰۰ از کلمات آن لاتینی و یونانی است و از کلمات اصلي سکنه این خاك یعنی [گل وسلت] جز معدود بسیار قلیلي که یك در صد هم نمیرسد بیشتر باقی نمانده است پس چرا این ملت بزرك فرانسه که شما در جمیع امور آنها را مقتدای خود میدانید هیچ وقت بمخیلهٔ احدی از افراد آن خطور نکرده است که کلمات لاتینی و یونانی را از زبان خود اخراج نمایند پس در این امر هم لا اقل تقلید ایشان را بنمائید و عمر گرانبهای خود و قراء ساده لوح را به این ترهات و لاطائلات تلف نکنید.

ثانیاً اگر غرض شما تخلیص زبان فارسی از هر گونه عنصر خارجی باشد [گو این که فرض تقریباً از محالات است چه یك میزان حقیقی طبیعی مثل میزان الحراره برای تمیز دادن عنصر خارجی از عنصر اصلي یك زباني بدست نیست و اغلب آنچه بنظر شما مثلاً فارسی خالص میاید پس از تتبع کشف می شود که خارجی بوده است و حکم شما بفارسي بودن آن غالباً ناشی از قلت اطلاعات در تاریخ السنه عموماً و زبان فارسي خصوصاً بوده است]

باری اگر غرض تخلیص زبان فارسی است از هرگونه عنصر خارجي پس یك بام و دوهوا چرا ؟ اخراج کلمات هزار سالهٔ مانوس مألوف عربي و ادخال کلمات جدیده وحشي غریب اروپائي این مضحك ترین مضحکات و دلیل بر سطحي بودن اطلاعات آنهاست از تاریخ دنیا عموماً و تاریخ سیر السنه و ریشه و اصول آنها خصوصاً

و اگر فقط این مسئله مضحك بود انسان بتفریح و مطایبه میگذرانید و اهمیتی بدان نمیداد ولي درد بی درمان آنست که ادخال این کلمات خارجي بهوای نفس و بعنف روز بروز بلکه ساعت بساعت در طي هر مقاله و هر نوشته دو سطری جنایتی است بر استقلال ایران از بزرگترین جنایات و از آن فجایع عظام تاریخي است که بعنف و قوهٔ قهریه و قسریه سیر حوادث را

از مجرای طبیعی تکامل[1] خود منحرف میگردند مثل تزریق کردن میکروب سل یا طاعون بیک بدن صحیح سالم معتدل المزاجی که بقوه قهریه سیر تکاملی آن بدن را از مجرای طبیعی خود منحرف کرده آنرا عالماً عامداً بطرف فنا و زوال سوق میدهد.

بخصوص در ایران بیچاره که مردم آن در صدی نود سواد خواندن و نوشتن ندارند لهذا قراء ساده لوح بسهولت تمام این کلمات و تعبیرات اشتر گاو پلنگ را تلقی میکنند و برای اظهار فضل در طی عبارات و نوشتجات خود بکار میبرند و باین طریق بسرعت تمام یک معجون هفت رنگی مرکب از بعضی عناصر خارجی که بعنف و زور داخل زبان شده درمیان مردم منتشر می شود و اگر اولیاء قوم و عناصر صالحه جلوی این تاخت و تاز را نگیرند و بواسطه اعلان جهاد بر ضد خروج خارجی و تکثیر جراید و مجلات صحیح و اظهار معایب و مفاسد این فارسی امروزه در هر مجلسی و هر محفلی و بهر وسیله و هر طریقی و همه جا و همه وقت بدون هیچ کوتاهی و خودداری سدّی در مقابل این یاجوج و ماجوج فساد و انحلال نبندند طولی نخواهد کشید چنانکه در صدر عریضه عرض کردم زبان عذب البیان شیرین فارسی امروزه یعنی زبان فارسی سعدی و حافظ مبدل بیك زبان مخلوط مرکبی از عناصر مختلفة الحقایق غیر متناسب الاجزاء مانند زبان اردوی هندوستان و عربی الجزایر حالیه خواهد شد.

بعقیده من ضربتی که این آقایان امروزه بر زبان فارسی میزنند از ضربتی که خروج عرب و مغول بر آن زبان زد بالاتراست چه آخر در خروج عرب و مغول حکایت زور و شمشیر برهنه و — در کف شیر نر خونخوارهٔ — غیر تسلیم و رضا کو چارهٔ — بود ولی این آقایان بدون این عذر و بدون هیچ عذر بسیار کوچکی و بدون هیچ بهانهٔ زبان اجداد ما را که بیش از هزار سال با وجود آن تاخت و تاز های عظام تاریخی بطور امانت نگاهداشته و بما سپردند حالا این اولاد ناخلف بالطوع و الاختیار من دون الاکراه و الاجبار عالماً عامداً بدست

---

[1] Evolution

خود درکارند آنرا از دست می دهند و این گنج شایگان را که با هزار سال زحمت و مساعی آن استعدادات فوق العاده که در تاریخ دنیا نظائر آن اشخاص کمتر دیده میشود مثل رودکي و فردوسی و عنصری و نظامي و خاقانی و سعدي و حافظ وغیر هم براي ما فراهم و حاضر و آماده ساخته اند ما داریم مفت و رایگان و صاف و ساده با کمال بی قیدی محض برای تقلید کور کورانه اروپائیان متدرجاً بیغما میدهیم . هر وقت دستهٔ از جراید ایران میرسد و اضطراراً برای اطلاع از اخبار ایران نظری بر آنها میافکنم و خود را بدون هیچ حیله و چاره در مقابل این معرکه هولناك مشاهده میکنم از صمیم قلب آرزوی مرك میکنم و بي اختیار با خود میگویم خوش بخت کساني که چندین سال پیش ازین مردند و این حال احتضار و این نزع جانگداز زبان فارسی را در مقابل چشم خود مشاهده نکردند .

. . . . . .

ص ۲۸ – س ٦ نسبتاً – غلط املائی فاحش است صواب . نسبةً

ص س – ٤ بآخر قضاوت غلط مشهور است چه قضی یقضی ناقص یائی است و واوی در ماده ندارند . ولی غلطی است که اکنون مستعمل عام و خاص است و در استعمال آن حرجي نیست مثل « زلفین » شعرا

ص ۳۰ – برای شماره بجای حروف ابجد که معمول به جمیع ملل اسلامي است از قدیم الی کنون حروف ا ب ت ث الخ استعمال فرموده اید علت این خرق اجماع را نتوانستم حدس بزنم

ص ایضاً – « العبد و ما في یده کان لمولاه » کلمهٔ « کان » گویا زیادی است و در اصطلاح فقها این عبارت بدون « کان » معمول است و انگهي « کان » گویا مفسد معنی است .

ص ٤۸ « برف انبار » این جرأت سرکار در استعمال کردن اصطلاحات معموله در محاورات در طي نوشتجات بسیار مستحسن است

ص ۳٥ – سطر اخیر امهار و ممهور . کلمهٔ مهر که گویا فارسي است جمع آن بطرز عربی بامهار و اشتقاق اسم مفعول از آن یعنی ممهور از اغلاط

مشهور است ولی بواسطه شدت دوران در زبان خاص و عام استعمال آن گویا ابداً عیبی نداشته باشد مثل «زلفین» شعرا چنانکه سابق عرض شد.

ص ٤٤ ـ س ٦ بآخر ـ صورتاً غلط املائی فاحش صواب: صورةً.

جمیع کلماتی که درآخر شان تاء تانیث است مثل حقیقةً و کلیةً و غفلةً و بغتةً و فجاةً و مقدمةً و صورةً و نسبةً و غیر ذلک جمیعاً بدون الف باید نوشته شوند و نوشتن آنها باالف غلط فاحش و خطای قبیح است.

ص ٤٤ ـ س ۳ بآخر ـ همچه غلط. صواب همچو

ص ٤۷ ـ س ۸ بآخر ـ «پاراف»

ص ٤۸ ـ س ۲ ـ مدل اواسط صفحه مینوت نویسي

اواخر صفحه پرکرام نمیدانم علت استعمال این کلمات خارجي با داشتن چندین معادل فارسي بسیار معمول برای هر یک از آنها چیست مگر اینکه بفرمائید که این کلمات هم مانند پست و تلگراف و تلفون و اتومبیل حالا باندازهٔ معمول شده است که دیگر مفهوم خاص و عام و جزو زبان فارسي شده است.

بنده باآنکه گمان نمیکنم کثرت استعمال این کلمات بحد استعمال پست و تلگراف وغیره رسیده باشد و «حق همشهریگری» پیدا کرده باشند باز بواسطه غیبت چندین ساله از ایران حکمی در این خصوص نمیتوانیم بکنم.

مکتوب از پاریس

۱۹ ربیع الثاني ۱۳٤۳ = ۱۷ نوامبر ۱۹۲٤

دوست معظم محترم مرقومهٔ شریفه مورخهٔ ۱۸ سنبله و مدتی بعد «مجله علوم مالیه و اقتصاد» رسید از اینکه بکاغذ دوستانه بنده وقعی که در خور آن نبوده داده و آنرا طبع فرموده اید بسیار متشکر شدم ولي قدری هم متأسف گشتم زیرا آن کاغذ تا اندازهٔ تند بود و شاید برای چاپ کردن و در مقابل نظر فضلای ایران نهادن مناسب و لایق نبود و اگر احتمال میدادم که آنرا لطفاً منتشر خواهید فرمود هم ملایمتر عرض میکردم و هم جمیع شعب

و اطراف مسئله را تا اندازهٔ مورد بحث قرار مي دادم زیرا که شاید برای خوانندهٔ آن مکتوب چنان متبادر بذهن شود که بنده مطلقاً طرفدار استعمال کلمات عربي هستم ومطلقاً دشمن کلمات اروپائی وحتی دشمن کلمات فارسی خودمان هم العیاذ بالله وحال آنکه واقع امر و مسلك و مشرب بنده چنین نیست. من طرفدار این نیستم که بجای زغال مثلا فحم استعمال کرده شود چنانکه در تاریخ گزیده در شرح حال یکی از شعراء گوید:

« قطعه فحم بر داشت و بر دیوار زندان این شعر را نوشت ». و همچنین مثلا بجای گنجشک عصفور و بجای بام خانه سطح چنانکه آن طلبه بآن شخص گفت « ای آنکه بر سطح بیت صعود نموده و عصفوری از عصافیر را طیران میدهي الخ » و امثال ذلک که نزد عقلا بغایت مستهجن است. ولي من طرفدار این هم نیستم که کلمات فارسي مهجورة الاستعمال را که هزار سال پیش هم باز درست معمول نبوده و حالا بطریق اولی هیچکس معنی آنرا نمیفهمد جز برجوع بکتب لغت امروز استعمال نموده یک عبارت فارسي مصنوعی که در زمان خود (یعنی در هزار سال پیش) هم مفهوم و مستعمل نبوده از آن ساخت چنانکه در آخر شاهنامه طبع بمبئی مرحوم فرصت شیرازی اشعاري بقول خود بفارسی خالص ساخته که نمونهٔ از آن چند بیت ذیل است:

نگر تا چه داده است داد سخن　　بستوار بنهاده لاد سخن
فروهیده کرزه سیز نود　　هویداست از گفت او فرز بود
فري بر فراتین فرویده اش　　خهی چامه های ابرخیده اش
بفر جودهای سخن پروری　　سزد گر زند لاف پیغمبری
بهرگویشی زان چم اندر هزار　　ز دریا بششزاد کان ابر بار

این ابیات را که بعقیده خود فارسی است (!) در سنه ۱۳۱۵ ساخته است یعنی نهصدو پانزده سال بعد از فردوسی که نمونه از اشعار وی این است

جهان آفرین تا جهان آفرید　　چنو شهریاری نیامد پدید
زخاور بیسار است تا باختر　　پدید آمد از فرّ او کان زر

جهانـدار محمود شـاه بزرك | بآبشخور آرد همی میش و گرك
زکشمیر تا پیش دریای چین | برو شهریاران کنند آفرین
چو کودك لب از شیر مادر بشست | بگهواره محمود گوید نخست
ز فرّش جهان شد چو باغ بهار | هوا پر ز ابر و زمین پر نگار
بایران همه خوبي از داد اوست | جهان شادمان ازدل شاد اوست
بتن ژنده پیل و بجان جبرئیل | بکف ابر بهمن بدل رود نیل

این است فارسی هزار سال قبل که برای هر عمله طهران اگر بخوانند می‌فهمد و حظ میبرد و آنست فارسی مصنوعی ۱۳۱۵ که با هیچ رمل و اصطرلاب معنی آن را نمیتوان استخراج نمود و اغلب کلمات آن هم اصلا ساختگی است و از روی کتاب مصنوعی تقلبی دساتیر اخذ شده است که اصلانه فارسی است نه هیچ زبان دیگر.

باري بنده طرفدار این طور «فارسی» حرف زدن هم نیستم و همچنین نسبت بلغات اروپائی من طرفدار فراز بجای جمله گفتن و پروژه بجای پیشنهاد پروگرام بجای دستورالعمل و آفلوان بجای شعبه رود خانه ولاك بجای دریاچه (این دو کلمه اخیر در ترجمه جغرافي دکتر مرل براست) و انترسان بجای خوشمزه یا دلکش وغیره وغیره نیستم. ولی طرفدار گردونهٔ آتشین بجای اتومبیل واطاق مثلث بجاي واگون و دور نویس بجای تلگراف و ترش انگیز و آب انگیز بجای اکسیژن و هیدرژن وغیره وغیره نیز نیستم بنده بیك کلمه عرض مي کنم که زبان هر قومی آلت تفهیم و تفهم و واسطهٔ تبادل افکار بین افراد آن قوم است و هرچه آلت تفهیم و تفهم و واسطهٔ تبادل افکار روشن تر و مفهوم تر باشد نزدیکتر بغرض از وضع زبان است و هرچه تاریك تر و مشکل تر و صعب الفهم تر باشد دور تر از غرض از استعمال زبان است والسلام.

و همچنانکه عربي «آب نکشیده» باعث صعوبت فهم زبان فارسی معمولی میشود همانطور فارسي متروك قدیمی یا فارسی ساختگي دساتیري یا کلمات خارجه فرانسوی یا انگلیسي یا آلمانی و غیره همه باعث تاریکی و تعسر فهم کلام میشود

و الا نه من عداوت مخصوصی با زبان فرانسه و المانی و انکلیسی دارم (بلکه بر عکس) و نه خصوصیت مخصوصي با عربی و نه نفرتی العیاذ بالله از فارسي قدیم. اصلاً و ابداً در این مسئله حکایت حب و بغض و عواطف و احساسات قلبی درمیان نیست اصل غرض حفظ این زبان شیرین لطیف سلیس یعنی زبان فارسی معمولی آباء و اجدادي و متعارفی امروزه خود مان است که حافظ و سعدی و صدها مثل آنها در آن شعر گفته اند و مفهوم خاص وعام است چنانکه جمیع دهاتیهای بختیاري و مازندرانی که هیچ سواد خواندن و نوشتن ندارند اشعار شاهنامه را میفهمند و غالباً ان را از بر دارند وجمیع مطربها و اهل عیش و طرب بدون اشعار حافظ و سعدی هنگامه شور را نمیتوانند گرم کنند. حکایت اول کتاب «یکی بود و یکی نبود» آقای جمال زاده که گمان میکنم بنظر مبارك رسیده باشد تا اندازهٔ نمونهٔ از عقیده ومسلك بنده (و عقیده و مسلك هر ایرانی معمولي متعارفي) است در خصوص شیوه چیز نویسي بزبان فارسي امروزه که آقاي جمال زاده خوب تشریح کرده و مثال های قشنگي برای آن زده اند و عنوان آن حکایت اینست «فارسي شکر است»

اینرا هم عرض کنم که بدتر و بدرجات مضرتر و خطرناکتر از استعمال کلمات خارجی استعمال اسالیب تعبیر کلام خارجی است که بد بختانه آثارش جسته جسته در نوشتجات بعضي از «نویسندکان» دوره جدید دیده میشود مثلاً بجای این عبارت «فلان شبیه حضرت قاسم را در آورده» میگویند «فلان رُل حضرت قاسم را بازی کرد»، و مثل این عبارت: «فلان کاغذی بفلان نوشت و در مکتوبی که باوی نوشت باو می گفت که...» عیناً ترجمه تحت اللفظي اسلوب تعبیر فرانسه است و ما در این مورد ابداً ماضي ناقص (امپارفه) استعمال نمیکنیم بلکه ماضي محدود (پاسّه دفینی) و میگوئیم «در مکتوبی که باو نوشت باو چنین گفت که..» و نیز مثل این عبارت؛ زیرا که روزنامه من بر روی اساس غرض رانی نوشته نشده، زیرا که من منظوری جز فلان نداشتم، زیرا که قلم من فلان نیست، بالاخره زیرا که قصدمن فلان است» که طابق النعل بالنعل ترجمه اسلوب فرانسوی است، وغیره که جمیعاً ترجمه تحت اللفظي یکی از السنه

اروپائي است که نویسنده بواسطه انس خود با ان سبك تعبیر خارجي وآشنا نبودن با سبك تعبیر زبان پدر و مادری خود نه فقط ترجمه السنه خارجی را آنطور میکند بلکه مقاله یا کتابی را هم که مستقلاً از خود می نویسد اصلاً بسبك اروپائی ها خیال میکند و در نتیجه لابد اسلوب تعبیرات و تالیفات کلام و جمل او عین اسالیب تعبیرات اروپائیها مي شود.

و اگر این سبك متداول شود و خدای نخواسته بطبقات نویسندگان حقیقي که سکان کشتی زبان فارسي بدست آنهاست سرایت کند دیگر بر زبان فارسي باید فاتحه خواند و ختم آن را در مسجد شاه باید گذارد.

زیرا که تبدیل کلمات فارسي بکلمات خارجه اگرچه در نهایت مکروه و منفور و مستهجن است ولی باز ما دام که فقط این تبدیل منحصر بخود کلمات باشد و بسبک تعبیر لطمه نزند باز عبارت روحاً فارسي است اگرچه جسماً بعضي اعضاء و جوارحش را بریده اعضاء و جوارح مصنوعي بجای آن گذارده اند و [illegible]گر اصل تعبیر کلام و تالیف صرف و نحوی کلمات از خارجه استعاره شود دیگر روح زبان در کار بیرون رفتن و فانی و معدوم و منقرض شدن است مثل این که ممکن است شخصی پایش را بریده پای مصنوعی چوبی بجای آن بگذارند یا دستش را یا بینیش را یا چشمش را و هکذا و اوزنده است و همان شخص است، ولي دیده نشده است که کسی با روح مصنوعي و حرکت مصنوعی و خون مصنوعي بتواند زندگي کند و حیات داشته باشد.

در خصوص بعضی «نصایح مشروح و مصرح و عملي» که در خصوص ادبیات وغیره از بنده استفسار فرموده بودید بنده احتمال قوي میدهم که این سئوال از بابت تشویق و دلگرمي دادن به بنده استْ وْالا خود سرکار با آن شیوهٔ شیرین سلیس چیز نویسي که نمونه از آن را سابقاً در «ایرانشهر» واین اواخر در «مجله علوم مالیه و اقتصاد» خواندم هیچ محتاج به نصیحت نیستید که سهل است از خود شما باید طریقه چیز نویسي آموخت و سرّ این شیوه سهل و ساده روان معمولي را که بر «نویسندگان» دوره جدید پوشیده است سؤال نمود.

و اگر فی الواقع بعضی جزئیات عملی و فنی باشد که خاطر مبارك محتاج بیادآوری آن ها باشد چرا جای دور میروید بقول معروف یار درخانه و ما گرد جهان میگردیم . با حضور شخصی مثل آقای میرزا عباسخان اقبال که در طهران و جودش برهان قاطعی است بر اینکه نسل فضل و ادب در ایران هنوز منقرض نشده است و حجّت ناطقی است بر اینکه قوه تحقیق و طریقه انتقادی نژاد ایرانی هیچ کمتر از نژاد اروپائی نیست ابداً محتاج برجوع به بنده و امثال بنده نخواهید بود . من ایشان را شخصاً هیچ نمي شناسم تا احتمال مداهنه یا تعارفي در عرایض بنده برود فقط غیاباً خدمت ایشان بندگی دارم و گاهگاه از مکاتبات ایشان که بدبختانه مثل باران در صحرای عربستان نادر است مستفیض مي شوم هر چه میخواهید و بخیالتان میرسد از ایشان جویا شوید که بقول عربها حدث عن البحر و لاحرج

اما در خصوص ترجمه حال بنده که خواسته بودید همین مسئله باعث تأخیر عرض جواب شد و مدّتها این مسئله باعث تردید این بنده شد که چگونه خودم بدست خودم شرح حال خودم را بنویسم و هر وقت میخواستم بنویسم یك نوع انفعال باطنی بمن دست میداد که از نوشتن منصرف میشدم تا هفته قبل مکتوبی از آقای سعید نفیسي رسید و اتفاقاً ایشان هم از بنده همین خواهش را فرموده بودند ولی ایشان تقریباً «اولتیماتومي» فرستاده و تأکید شدید در تعجیل آن نموده بودند لهذا بنده شرحی در این خصوص حاضر کرده از ترس اینکه باعث تفویت وقت ایشان نشده باشم برای ایشان فرستادم و در خیال خود بیك تیر دو نشانه زده ام یعنی این کار را هم برای ایشان و هم برای سرکار کردم ولی فوق العاده از سرکار عالی معذرت میخواهیم که با وجود اینکه مرقومهٔ سرکار عالی یکی دو هفته قبل از مکتوب ایشان رسید اضطراراً بهمان علت تعجیلی که ایشان فرموده بودند شرح حال مذکور را مستقیماً برای ایشان فرستادم نه برای سرکار العذر عند کرام الناس مقبول

پاریس ۲۴ جدی ۱۳۰۳

انتقاد مقالهٔ یکی از فضلا در «شفق سرخ»

آقای محترم   مقالهٔ بدیعه دبیر شیوا آقای جمال زاده را که در تحت عنوان «سؤال ادبی» در شماره ۷ — ۸ مجلهٔ «فرنگستان» مندرج بود بانهایت لذت خواندم و از مطالب سودمند آن فوق العاده مستفیض شدم. حالا که در مجلهٔ شریفهٔ خودتان که تا کنون فقط علمي و اجتماعی بود فتح باب مقالات ادبي را هم کرده اید این فقره راقم سطور را جرئت داد که پس از عرض کمال تشکّر قلبی از آقای جمال زاده از حسن ظنّی که نسبت باین ضعیف اظهار فرموده اند حسن ظنّی که بهیچوجه خود را مستحق آن نمی بینم و آنرا فقط بر حسن طویّت و مکارم اخلاق ایشان و ادای حق دوستی چندین ساله حمل مي نمایم مقاله ذیل را که در همین زمینهٔ ادبی و تا اندازهٔ نیز متضمن جواب سؤال آقای معظم له است خدمت سرکار عالی بفرستم تا اگر صلاح دیدید بدرجش امر فرمائید موضوع این مقاله بنحو اجمال از قرار ذیل است.

چند شمارهٔ متفرق بي ترتیب از جریدهٔ «شفق سرخ» منطبعهٔ طهران یکی از دوستان برای من فرستاد که مشتمل بود بر مقالاتي بس دلکش بعنوان «طرز نگارش پارسي» که فقط عنوانش آب بدهان علاقه مندان باین موضوع میآورد و آنها عبارت بود از شماره های ۲۷۱ — ۲۷۳ که دارای سه مقاله اخیر یکی از فضلا بود که از ذکر اسمشان بعلتی که بعد عرض خواهم کرد صرف نظر میکنم و شماره‌های ۲۷۷ — ۲۷۹ که دارای تمام مقاله های آقاي مرزبان بن رستم باوندی بود از این شماره ها معلوم میشد که بعضی فضلای دیگر مانند آقایان قابوس و تاك و فرهنگ وغیرهم نیز درین مقوله مقالات نوشته اند ولي افسوس که هیچکدام از آنها تا کنون بدستم نیامده است.

این بنده با سرمایه بسیار ضعیفي از علم و ادب که در خود سراغ دارم پس از مطالعهٔ دقیق این دو مقاله بعضي ملاحظات در خصوص آنها بنظرم رسید که خواستم ذیلاً بعرض خوانندگان برسانم عمدهٔ این ملاحظات راجع

بانتقاد سه مقالهٔ اخیر آن یك نفر دیگر از فضلاست که از همان بادی امر اختلاف نظر شدیدی بین عقاید نویسندهٔ آن با عقاید خود من مشهود شد. و من با وجود اینکه فاضل مذکور را بهیچوجه شخصاً نمي شناسم وحتی اسم ایشان را هم نمیدانم زیراکه ایشان باسم حقیقي خود امضا نفرموده اند باز بملاحظهٔ اینکه مبادا انتقادات من نسبت بایشان خدای نخواسته حمل بر غرض شخصي شود از ذکر اسم مستعار ایشان هم بکلي صرف نظر کردم و بعد از این همه جا از ایشان بعنوان "نویسندهٔ فاضل" تعبیر خواهم کرد و من خدا را بشهادت میطلبم که غرض من در این مقاله بعقیدهٔ خودم دفاع از حقیقت محض است و بس و ابداً کاری با شخص کسي ندارم پس از این مقدمه برویم بر سر مطلب.

اما مقالهٔ مبسوط آقای مرزبان بن رستم باوندی که ملاحظات خودم را در آن خصوص میگذارم برای بعدها از وجنات آن مقاله در کمال وضوح معلوم است که نویسندهٔ آن شخص بسیار با سوادی بلکه علاّمه استادی بوده است که هم از ادبیات فارسي و عربی اطلاعات عمیق داشته وهم از اوضاع ادبی اروپا بخوبی مسبوق بوده است. ایران معدن فضل و ادب است. ولی بسیاری از ادبا را که تا کنون بخدمتشان رسیده ام بدبختانه باوضاع و رسوم ادبی اروپا بی اعتنا یافتم و برعکس آنهائیکه در السنه و ادبیات اروپائی مهارتي کامل دارند و في الوقع زحمات عمده در این راه کشیده اند افسوس که اغلب آنها از ادبیات فارسي وعربی کم بهره اند و لهذا از منتفع نمودن ابنای وطن خود از ثمرات زحمات خود تقریباً عاجز آقای مرزبان باوندی یکي از آن اشخاصي بنظر میآیندکه جامع بین الفضیلتین و حائز المنقبتین اند. و البته این خاك پاك که امثال فردوسی و سعدی و مولوی و حافظ را از یك طرف و امثال سیبویه و زمخشری و فیروز آبادی را از طرف دیگر پرورده است هیچ عجب نیست که حالاهم نظائر آن اشخاص را با اجتماع شرائطی که برای ادیب امروزی لازم است باز بپرورانند و بقول همان آقاي مرزبان باوندي باب فیض هیچوقت مسدود نیست و اصل لانبیّ بعدي در موضوع علم و ادب بیموضوع است

اما مقالهٔ نویسندهٔ فاضل سابق الذکر روی هم رفته از سه مقاله اخیر شان چنان بر میآید که ایشان بواسطهٔ اطلاعات وسیعی که از تاریخ ادبیات ایران در خود سراغ داشته اند موقع را مغتنم دانسته و بهانهٔ بدست آورده که یکدوره تاریخ سیر زبان فارسی را از قرن چهارم الي یومنا هذا بنگارند. وعلاوه بر آن اسب فصاحت را در میدان بلاغت تا آنجاکه دلشان خواسته و توانسته اند بلامانع جولان داده و تقریباً جمیع نویسندگان و شعرای مقدم مارا بباد انتقاد گرفته اند واحدی باستثنای بسیار قلیلي از لطمات بیان و جراحات لسان ایشان خلاصی نیافته است. ولي بدبختانه هم اطلاعات تاریخی مندرج دراین مقاله و هم آراء وعقاید و اجتهادات ایشان بعقیدهٔ راقم سطور مؤسّس بر یك اساس متین مستحکم بنظر نیامد. و علاوه بر اینها همه عمده چیزی که این بنده را بنوشتن این مقاله وادار نمود این بود که نویسنده فاضل مذکور حملهٔ بسیار شدیدی بر عموم شعرا و نویسندگان ما یعني بر مقدس ترین مفاخر و مآثر ملی ما کرده اند و زبان ایشان را نسبت بفساد و خود آنها را نسبت بمالیخولیا داده اند. و نگارندهٔ این سطور چون یکی از اضعف افراد ایرانیانم و مفاخر و مآثر ادبي ایران ملك معنوی و سرمایهٔ ملی عموم ایرانیان است و همه در آن سهیم و شریک و دفاع از آنها برفرداً فرد ایرانیان واجب عینی است لهذا برای ادای تکلیف وجداني خود با نهایت قلت بضاعت بجز و ضعیف خودم در صدد دفاع بر آمدم و مثل یک شیعی متعصب که طاقت شنیدن العیاذ بالله سبّ حضرت امیر را از دهان یك ناصبی ندارد من هم نتوانستم حمله بر آن بزرگواران را که في الحقیقه در حکم معبود و مسجود من اند بر خود هموار نمایم. اینست که باوجود آنکه آقای مرزبان باوندی عمدهٔ آنچه در انتقاد این مقاله باید گفته شود گفته اند من نیز خواستم بچند نکتهٔ دیگر در این خصوص اشارهٔ بکنم و بقدر قوهٔ خودم بهموطنان خود معلوم نمایم که اینکس که بر جمیع شعرا و نویسندگان ما یکقلم خط ترقین میکشد خودش چه کاره است و چند مرده حلاج است

۱

رویهم رفته از این سه مقاله اخیر فاضل نویسنده گویا چنان استنباط میشود که ایشان میخواهند تقصیر تاراج کردن لغات عرب بر لغات فارسی را بگردن شعرا و نویسندگان فارسی زبان بیندازند و اگر من اشتباه نکرده باشم میخواهند بفرمایند که بواسطهٔ افراط نویسندگان ایرانی در استعمال لغات عرب بوده است که زبان فارسی بحال حالیه از امتزاج با کلمات عربی افتاده است. و حال آنکه در نفس الامر مسئله برعکس است یعنی طرز چیز نویسی آن نویسندگان در هر قرنی بعد قرنی نتیجه و معلول اوضاع عمومی آن اعصار بوده است نه علت و سبب آن بعبارة اخری چون بمقتضیات اجباری تاریخی عموم ممالك فارسی زبان در تحت حکومت عرب یا عرب مآبان افتاده است بالطبیعه و بقانون تکامل متدرجاً کلمات قوم غالب داخل زبان فارسی میشده است و اندك اندك جای کلمات فارسی را میگرفته و کلمات فارسي بهمان تناسب مهجور و متروك میشده است لهذا نویسندگان هم مجبور بوده اند که همان زبان معمولي متعارفی را که در هر قرنی بیشتر از قرن سابق مخلوط با عربی میشده است استعمال کنند ونمیتوانسته اند که بعلت وطن پرستی و تعصب زبان فارسی مؤلفات خود را بزبان فارسی خالص یا نزدیك بخالص بنویسند چه در آنصورت نوشتجات [1] آنها مفهوم عموم نمیشده و مردم قهراً از خواندن آنها اعراض میکرده اند چه نویسنده نوشتجات خود را برای فهم مردم مینویسد نه بعنوان یك «انتیکه» تاریخی. امروز مثلاً یك نقاش ماهری یا یک مجسمه ساز زبردستی میتواند صورت داریوش یا شاپور ذوالاکتاف را از روي کتیبه های قدیمی یا مسکوکات یا از روی تتبع در تاریخ تقریباً شبیه بصورت داریوش و شاپور باهمان لباس و رنگ آمیزی و سایر جزئیات بسازد. ولي یک نویسنده بسائقهٔ وطن پرستی نمیتواند نوشتجات خود را از روی تقلید اوستا یا کتیبه های بیستون یا کتب پهلوی قدیم بزبان عهد هخامنشیان یا ساسانیان بنویسد و مقالهٔ خود را با آن زبان در ستونهای «شفق

---

۱ کلمه نوشتجات را من میدانم که قیاساً غلط است ولی چون مستعمل عام و خاص است لهذا استعمالاً صحیح است.

سرخ» چاپ کند چه، در آنصورت واضح است که هم خودش طرف خندهٔ عمومی واقع شده و هم نوشتجات او را در تمام ایران جز خود او و شاید یکی دو نفر دیگر هیچکس نخواهد فهمید.

نویسنده یا شاعر بیچاره هرچند در نهایت درجهٔ وطن پرستی و تعصب باشد هیچ چارهٔ ندارد جز اینکه زبانی را که فعلاً رایج و معمول است گرفته در آن زبان چیز بنویسد یا شعر بگوید. تقریباً همانطور که یک شخص وطن پرست که در تحت سلطنت غاصب خارجی زندگی میکند مجبور است که پول سکهٔ خارجي را در معاملات خود بکار ببرد و نمیتواند بداعیهٔ وطن پرستی از آن پول رایج اجتناب ورزیده از خرید و فروش حوایج یومیهٔ خود بکلي دست بکشد یا آنکه بجای پول رایج خارجی سکه های کهنهٔ وطن خود را واسطهٔ تعامل و تبادل خود قرار دهد.

اگر تقصیری [1] در تاراج زبان عربی بر زبان فارسی بر کسی متوجه است میدانید بگردن کیست؟ اول بگردن خلیفهٔ ثانی عمر بن الخطاب که قشون عرب را بطرف ایران سوق داد. دوم بگردن یزدجرد سوم و سرداران قشون او که با آن همه قوت و قدرت و جاه و جلال و جبروت و تمدن و ثروت که یراق اسبشان از نقره بودونیزه هاشان از طلا (یا بر عکس) نتوانستند سدی در مقابل خروج آن عربهای فقیر لخت سروپا برهنه ببندند. سوم بگردن بعضی ایرانیان خائن و عرب مآبان آنوقت (شبیه بفرنگی مآبان و روس و انگلیس پرستان امروزه که بلا شک نسب اینها بخط مستقیم بآنها منتهی میشود) از اولیای امور و حکام ولایات و مرزبانان اطراف که بمحض اینکه حس کردند که در ارکان دولت ساسانی تزلزلي روی داده و قشون ایران در دو سه وقعه از قشون عرب

---

۱ مقصودم از «تقصیر» اینجا گناه و خطا نیست که کسي مغالطه کند و این عنوان را دست بگیرد که فلانی العیاذ بالله بر ضد دین مبین اسلام حرف میزند. حاشا وکلا مقصودم از تقصیر علت و سبب است همانطور که مثلاً میگویند «خشکی این مزرعه تقصیر آفتاب است یا تقصیر هواست» یا «این قحطی تقصیر باران نیامدن است یا تقصیر ملخ خوارگی است» و نحو ذلک و اصلاً در این فصول مقصود صحبت از امور مذهبی نیست بلکه محاکمه تاریخي و بحث از اسباب و حوادث است لا غیر

شکست خورده اند خود را فوراً بداماں عربها انداخته و نه فقط آنها را در فتوحاتشان کمک کردند و راه و چاه را بآنها نمودند بلکه سرداران عرب را به تسخیر سایر اراضی که در قلمرو آنها بود و هنوز قشون عرب بآنجا حمله نکرده بود دعوت کردند و کلید قلاع و خزاین را دو دستی تسلیم آنها نمودند بشرط آنکه عربها آنها را بحکومت آن نواحی باقی بگذارند. و کتب تواریخ بخصوص فتوح البلدان بلاذری از اسامی شوم آنها پراست و یکی از معروف‌ترین آنها ماهویه سوری مرزبان مرو قاتل یزدجرد است که بعدها در زمان خلافت حضرت امیر بکوفه آمده خدمت آنحضرت مشرف شد و حضرت امیر بدهاقین و اساوره و «دهسلاّرین» خراسان حکمی نوشت که جمیعاً باید جزیه و مالیات قلمرو خود را باو بپردازند [۱] و همچنین بعضی از ایرانیهای دیگر که در بسط نفوذ عرب وزبان عرب فوق العاده مساعدت کردند مثل آن ایرانی بی حمیت که برای تقرّب بحجاج بن یوسف دواوین ادارات حکومتی را که تا آنوقت بفارسی (یعنی بپهلوی) بود بعربی تبدیل کرد. یا مثل «خواجهٔ بزرگ شیخ جلیل شمس الکفاة» احمد بن الحسن المیمندی وزیر سلطان محمود که پس از چهار صد سال از هجرت و خاموش شدن دولت عرب در خراسان و نواحی شرقی ایران تازه آقای کافی الکفاة از جمله کفایتهائي که بخرج داد یکی این بود که دواوین ادارات دولت غزنویه را که وزیر قبل از او ابو العباس فضل بن احمد اسفراینی بفارسی تبدیل نموده بود او دوباره بعربی تحویل کرد [۲]

فی الواقع پارهٔ از ایرانیان بمحض قبول دین مبین اسلام گویا از تمام وجدانیات انسانی و عواطف طبیعی که منافات با هیچ دینی هم ندارد منسلخ شدند قبر قتیبة بن مسلم باهلی سردار معروف حجاج راکه چندین صدهزار از ایرانیان را در خراسان و ماوراء النهر کشتار کرد و در یکی از جنگها بسبب سوگندی که خورده بود اینقدر از ایرانیان کشت که بتمام معنی کلمه از خون آنها آسیاب روان گردانید و گندم آرد کرد و از آن آرد نان پخته تناول نمود و زنها و

---

۱ فتوح البلدان ص ۴۰۸ و تاریخ ابن واضح یعقوبي ۲ : ۲۱۴
۲ تاریخ یمینی طبع مصر جلد ۲ ص ۱۷۰ — ۱۷۱

دخترهای آنها را در حضور آنها بلشکر عرب قسمت کرد قبر این شقی ازل و ابد را پس از کشته شدنش زیارتگاه قرار دادند و همواره برای تقرب بخدا و قضای حاجات «تربت آن شهید» را زیارت میکردند [1] ولي بزرگترین شاعر ایران و باني رفیع ترین و منیع ترین بنای مجد و شرف ملي ایران یعنی فردوسی طوسی علیه الرحمة را پس از وفات بعوض اینکه قبه و بارگاه بر سرمقبرهٔ او بنا کنند معاصرین قدر شناس او حتی جسد او را نگذاردند که در قبرستان عمومی مسلمانان دفن نمایند و مقتدای آنها شیخ ابوالقاسم گرگاني گفت: «او مادح گبران و کافران بوده و پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده من تشبه بقوم فهو منهم» [2].

گذشته از عوامل بزرگ اجتماعی و طبیعی مقصرین واقعی در تسلط عرب بر ایران که یکی از کوچکترین نتایج آن اختلاط زبان ما با زبان آنها بود اینها بودند که ذکر شد. نویسنده یا شاعر بیچاره چه گناهی در این میانه داشت و چه تقصیری بگردن آنها میتوان وارد نمود؟ یکنفر کاتب یا شاعر بیدست و پا که از تمام اسلحهٔ عالم جز قلمی و دواتي و کاغذی در پیش نداشت و در خلوتی نشسته بتألیف کتابی یا ساختن قصیده مشغول بود چطور میتوانست سدی در مقابل این حوادث عظام تاریخی ببندد و میتوانست از قشون عرب و از سیلاب مهاجرین عرب و از خیانت هموطنان با نفوذ و مقتدر خود یعنی ولاة امور و حکام اطراف جلوگیری نماید؟

بلی یک چیز هست که تا اندازهٔ حق را بنویسندهٔ فاضل میدهد و تقصیر را تا درجهٔ بگردن بعضی از نویسندگان و شعرا وارد میآورد و آن اینست که بمضمون الطرق الي الله بعدد انفس الخلائق چون اختلاف مشرب بین افراد نویسندگان هر عصری بعدد نفوس آنهاست و هر کاتب یا شاعری در عین اینکه در جنس اعم با سایر کتّاب و شعرا شریك است خود بشخصه دارای مشرب مخصوص منفرد مستقلي است که ما به الامتیاز اوست از سایرین لا بد ما بین نویسندگان و شعراي هر قرني یکی طرف افراط را در استعمال لغات عربی میگرفته است و دیگری طرف

---

۱ تاریخ بلخ طبع شفر در «قطعات منتخبه فارسی»
۲ تاریخ گزیده.

تفریط را و سایرین درجات متوسطه بین این دو طرف را و بدیهی است که برای بدست آوردن مقیاسی از زبان معمولی هر قرنی نباید طرفین افراط و تفریط را میزان قرار داد بلکه مناط حکم طریقهٔ وسطی و منهج اعتدال است.

مثال طرف افراط صاحب وصّاف و تاریخ معجم و شمسه و قهقهه و درهٔ نادره و غالب نویسندگان بعد از قرن هفتم است که فی الواقع در استعمال لغات عرب افراط کرده اند و یك زبان مصنوعی در تألیف خود بکار برده اند که بهیچوجه حاکی از زبان معمولی متعارفی عصر خودشان نیست و عذر سابق الذکر را که زبان همینطور از آبا و اجداد ما بدست ما رسیده است و ماچارهٔ بجز استعمال آن نداریم ندارند و فی الواقع تقصیر بزرگی بگردن آنها وارد است که در مدت چهار پنج قرن زبان کتبی فارسی را . منتهی درجه انحطاطی که زبان یك ملتی ممکن است تنزل نماید تنزل دادند و یك زبان عربی با روابط فارسی یعنی یك زبان مصنوعی خنثی که نه عربی بود چه عرب آنرا نمیفهمید و نه فارسی بود چه کلمات فارسی تقریباً هیچ نداشت و ایرانی نیز آنرا نمی فهمید از آن ساختند.

مثال طرف تفریط فردوسی است درشاهنامه . حالا از تدقیقات مستشرقین اروپا ثابت شده است [1] که زبان شاهنامه درست و بعینه حاکی از زبان معمولی عصر خود فردوسی نیست بلکه اندکی قدیمی تراست. بعبارة اخری آن شاعر بزرگ یگانه برای موضوع نظم خود یعنی حماسهٔ ملی ایران که وقایع تاریخی یا افسانهٔ آن چندین صدالی چندین هزار سال قبل از عهد خود او حقیقةً یا فرضاً وقوع یافته بوده تعمداً زبانی قدیمی تر از زبان معمولی عصر خود و متمایل تر بفارسی خالص انتخاب نموده بوده و متعمداً از استعمال بعضی لغات عربی که مدتها بوده معمول شده بوده و حتی از بعضی کلمات و اسالیب فارسی معمولی عصر خود نیز اجتناب ورزیده و بزبان شاهنامه یك رنگ و روغن باستانی و یك صبغه قدیمی داده که زبان رایج متعارفی آن عصر

---

۱ رجوع کنید به «حماسه ایران» از نولدکه Nöldeke در «فقه اللغه ایرانی» ج ۲ ص ۱۸۴،۱۵۰-۱۴۹

چه زبان محاوره و چه زبان ادبی آن چهره و سیمای قدیمی را نداشته است . و غرض او از این کار این بوده که در تطبیق موضوع نظم شاهنامه با زبان آن یك نوع تناسب و تجانسی بقدر مقدور بعمل آمده باشد از مقایسهٔ اشعار فردوسي با اشعار معاصرین او از قبیل عنصري و فرخي و عسجدی و حتی با رودکی که قریب یك قرن قبل از فردوسي میزیسته است این فقره در کمال وضوح آشکار میشود . دقیقي هم در نظم آن قطعهٔ از شاهنامه که در شاهنامهٔ فردوسي مندرج است همین نکته را بلکه بنحو اشدّ رعایت کرده بوده است و تفاوت بین آن اشعار با اشعار دیگر دقیقي تا آن اندازهٔ که اکنون باقی است این مسئله را روشن میسازد . و کلیةً گویا در آن زمان و قبل از آن و بعد از آن چنین مرسوم و سنت متّبعه بوده است که براي حکایات رزمي باستانی عموماً بحر متقارب را با زبانی متمایل تر بفارسی خالص از زبان معمولی انتخاب میکرده اند .

مثال دیگر براي تفاوت مشرب نویسندگان همعصر با یکدیگر کتاب تذکرة الاولیای شیخ عطار است نسبت به لباب الالباب عوفي و مقامات حمیدي. تذکرة الاولیاء و لباب الالباب هر دو در حدود سنه ۶۰۰ هجری تألیف شده اند و مقامات حمیدی قریب پنجاه سال قبل از آن . با وجود این مقامات حمیدی و لباب الالباب مشحون از لغات و اصطلاحات عربی است و تذکرة الاولیاء جنبهٔ فارسیدش بمراتب غالب تر و عنصر عربیش بمراتب کمتر است .

پرجای دور نرویم در همین عصر خودمان نظم و نثر شعرا و نویسندگان معاصر یا قریب العصر با ما از قبیل فلان و فلان و فلان [1] در کثرت و قلت استعمال لغات و اصطلاحات عربي با یکدیگر تفاوت واضح دارند با آنکه همه اهل هنر و همه چیز نویس و شاعر و فاضل و با سواد اند و هیچکدام نه «مالیخولیای استعمال

---

۱ در اصل مقاله اسم بعضی آقایان از باب مثال ذکر شده بود ولي نظر باعتراضاتي که بعدها بواسطهٔ تقدیم و تاخیر بعضی اسامی یا ذکر فاضل و مفضول در عرض یکدیگر یا غفلت از ذکر بعضي دیگر اسامی بعدها از اطراف شنیده شد در اینجا از ذکر اسم مطلقاً صرف نظر شد تا داخل شخصیات نشده باشم

عربی » دارند و نه جنون بکار بردن لغات فرنگي و نه سودای احیای زبان عهد ساسانی و نه خبط دماغ تقلید اسالیب و تعبیرات اسلامبولی، بلکه همه با ذوق سلیم و سلیقهٔ مستقیم و اعتدال مزاج و لطافت مشرب زبان فارسی سعدی و حافظ را با تطبیق آن بمقتضات اوضاع امروزه ادامه میدهند.

حاصل اینکه نویسندگان و شعرای ما (باستثنای قلیلی) ابداً مبتلی به « مالیخولیای استعمال عربی » نبوده اند بلکه نویسندگان و شعرا خود در تحت نفوذ اجباری یك امر طبیعي تاریخی خارج از اختیار ایشان که قبل از وجود ایشان و بدون مشورت با ایشان در نتیجهٔ حوادث عظام تاریخي و قوانین تکامل متدرجاً بعمل آمده بوده بوده اند و چارهٔ جز از استعمال زبان رایج معمولی عصر خود نداشته اند. مثل حال خود ما امروزه که وسیلهٔ برای تفهیم و تفهم جز این زبان متدا ولي حالیه که دو ثلث کلمات آن عربی (یعنی عربی‌الاصل) است نداریم. و با اینکه قلباً به از دست دادن خلوص زبان قدیمي خودمان حسرت میخوریم ولي معذلک حالا پس از گذشتن هزار و سیصد سال از آن واقعه و هزار مرتبه حلاجی شدن زبان در عرض این مدت طویل از پرتو مساعی شعرای بزرگ و نویسندگان سترگ که در این زبان در عرض این مدت ده دوازده قرن شعر گفته و نثر نوشته اند و بالنتیجه پخته شدن و از کار در آمدن و شسته و رفته شدن زبان حالا این زبان رایج معمولي یک آلت تبادل افکار بسیار نفیسی و یك واسطهٔ تفهیم و تفهم بسیار کامل العیاری شده است که نه فقط ما فعلاً چارهٔ بجز از استعمال آن نداریم بلکه بسیار باید قدر آنرا بدانیم و برین غنا و ثروت عظیم و سرمایهٔ بسیار هنگفتی که در نتیجهٔ حوادث ایام بچنگ زبان ما افتاده است از صمیم قلب شادی و خرمی نمائیم و در عین همین حال برای تطبیق این زبان با مقتضیات عصر حاضر و حوایج علمي و ادبی و صنعتی و تجارتی امروزه با کمال جد و جهد در تکمیل غنا و ثروت و ازدیاد سرمایهٔ آن مردانه بکوشیم تا آنرا متدرجاً مثل یکی از السنهٔ ملل بزرگ امروز زبانی کامل و مستقل و مجزی و قایم بالذات سازیم و این زبان زندهٔ خود را همدوش سایر

زبانهاي زندهٔ دنیای متمدن نمائیم . نه آنکه بي هیچ فایدهٔ متصوره و بدون هیچ نتیجهٔ ولو موهومي و فقط مانند یك ترجیع بندی که حالا گویا مابین بعضیها اسباب شهرت شده است که طوطی وار و لاعن شعور آنرا تکرار نمایند بر یك مردهٔ هزار و سیصد ساله یعنی زبان عهد ساسانیان که بهیچوجه حالا اعادهٔ آن معدوم ممکن نیست مثل زنان نوحه سرائي کنیم و وقت گرانبهای خود را بگریه و زاری بیهوده تلف نمائیم . بقول رودکی رو تا قیامت آید زاری کن . کي مرده را بزاری باز آری حالا از شما می پرسم استعمال نمودن ما این زبان متداولی امروزه را با این حال حالیه از امتزاج دو ثلث آن با عربی که نتیجهٔ هزار و سیصد سال و قایع تاریخی قبل از تولد ما و خارج از اختیار ماست آیا ناشي از « مالیخولیای استعمال عربی » معاصرین است ؟ و اگر یکی از اخلاف ناخلف ما با اطلاعات سطحی از اوضاع تاریخی پس از دو سه قرن دیگر نوشتجات امروزی مارا ملاحظه کنند و زبان طعن و قدح در حقّ ما دراز نموده مارا به « مالیخولیاي استعمال عربی » نسبت دهد آیا خودش مبتلي بمالیخولیا یا بالاتر نخواهد بود؟

ب

آقای مرزبان بن رستم باوندی در مقالهٔ خود مي فرمایند: « آقای [فاضل نویسنده] ممکن است متغیر شوند اگر ما بگوئیم برای هر جواني که میخواهد در میدان قلمزني داخل شود قدری اطلاع از ادبیات قدیمهٔ عرب و عجم و سرمایهٔ کافي از تاریخ لازم است ولي امیدواریم اجازه بدهند بایشان مثالي از فقدان این سرمایه در تحریرات خودشان نشان بدهیم » . بعد مثال ابوالفرج اصفهانی را میزنند که ذیلاً تکرار خواهد شد . بنده هم در تعقیب فرمایش آقای مرزبان بن باوندی و بعین همان دلیل و همان غرض میخواهم چند مثال دیگر از نقصان این سرمایه در تحریرات نویسندهٔ فاضل خدمت ایشان معروض بدارم .

نویسندهٔ فاضل ابوالفرج اصفهانی را ایرانی و زبان پدر و مادریش را فارسی پنداشته اند . و حال آنکه ابوالفرج اصفهانی چنانکه آقای مرزبان باوندی

متعرض شده اند عرب قح" خالص و از بني امیه و نسبش به شش یا هفت پشت بمروان بن محمد آخرین خلفای بني امیه میرسد. منتهی خانوده اش از مهاجرین عرب بوده اند که در اصفهان توطن اختیار نموده بودند. و اصلاً تولد او هم معلوم نیست که در اصفهان شده باشد چه مورخین عموماً در حق او « اصفهانی الاصل و بغدادی المنشأ » می نویسند پس شاید تولدش هم در بغداد بوده است و اگرهم در اصفهان بوده است صورت مسئله فرقي نمیکنند. کتب تواریخ بخصوص انساب سمعانی مشحون است ازین نوع نسبتهای اصفهانی و طبری و رازی و کرمانی وغیره از خانواده هاي عرب مهاجر که در قرون اولیهٔ اسلام بعنوان قشون یا اجزاء ادارات دولتی یا تجارت یا بعناوین دیگر در اطراف واکناف ایران و غیر ایران پراگنده شده بودند. بعینه مثل امروزهٔ فرانسه ها در الجزائر و تونس و انگلیسها در هندوستان اگر زبان پدر و مادری یك انگلیسی که از پدر و مادر انگلیسی در هندوستان متولد میشود زبان ارد و است و اگر آن انگلیسي هندو محسوب میشود ابوالفرج هم ایرانی و زبان پدر و مادریش فارسي بوده است. و اگر یکی از فرائض وجدانی آن انگلیسی این است که شرح احوال شعراي « هموطن » خود یعني شعرای هندو را جمع کند تکلیف ابوالفرج هم این بوده است که یك تذکرة الشعرائي برای شعرای ایران بنویسد.

دیگر آنکه اسم و لقب و نسب صاحب قابوس نامه را « فلك المعالی کیکاوس بن قابوس بن و شمگیر » نوشته اند. و حال آنکه لقب او بتصریح خود او و باجماع مورخین « عنصر المعالی » بود نه فلك المعالی و فلك المعالی لقب عم او منوچهر پسر قابوس بود نه لقب او. و پدر او قابوس بن و شمگیر نبود بلکه اسکندر بن قابوس بن وشمگیر بود. پس این تا اندازهٔ شبیه شد به « خسن و خسین هرسه دختران مخاویه »! و اگر فقط ورق اول قابوس نامه را که چاپ شده و همه جا منتشر است باز میکردندهمه این اشتباهات رفع میشد.

دیگر آنکه مرقوم داشته اند که « شاهنامهٔ فردوسی در اواخر قرن چهارم نگاشته شده و اشعار عنصری و عسجدی و فرخي در قرن پنجم سروده

شده اند». قسمت اولي از این عبارت صحیح است یعنی که شاهنامه در اواخر قرن چهارم درحدودسنه ۴۰۰ باتمام رسیده. ولی عنصری و عسجدی و فرخی که هرسه معاصر فردوسی بوده اند چطور شد که اشعار آنها در قرن پنجم سروده شده است و حال آنکه همهٔ آنها مثل فردوسي هم اواخر بلکه اواسط قرن چهارم را درك کرده بودند و هم اوایل قرن پنجم را و همه آنها از شعرای دربار سلطان محمود (۳۸۸–۴۲۱) و همه در یك شهر و در یك عصر و در دربار یك پادشاه میزیسته اند و همه مورخین و ارباب تذکره آنها را همیشه در عرض هم و از اقران یکدیگر و از طبقهٔ واحده‌شمرده اند. منتهي چیزی که هست اینست که عنصری و فرخي و عسجدی ده پانزده سال دیگر بعد از فردوسي هم زنده بوده اند [1] و زمان سلطان مسعود غزنوی را هم درك کرده اند.

دیگر آنکه پس از ذکر وصاف و مذمت از سبك انشای آن (که در اینجا بکلي حق بجانب ایشان است) مي نویسند: «این کتاب سر مشق نثرفارسي شده بدبختانه هر کس آمد از آن تقلید کرد. حسن نظامی شاعر قرن نهم کتاب تاج المآثر را از روی آن نوشت. میرزا مهدی خان دامغانی منشی نادر شاه در قرن دهم درهٔ نادرهٔ خود را از روی آن تقلید کرد» این عین عبارت ایشان است که با پس و پیش برای توضیح مطلب نقل شد. حالا ملاحظه بفرمائید که حسن نظامی صاحب تاج المآثر راکه ایشان از نویسندگان قرن «نهم» و از مقلدین وصاف مي شمرند در اواخر قرن «ششم» و اوائل قرن «هفتم» و قریب صد سال قبل از وصاف میزیسته است!! وکتاب تاج المآثر او صد و چهارده سال قبل از وصاف تألیف شده است! چه تاریخ تألیف تاج المآثر (که در خصوص وقایع سلطنت قطب الدین ایبک وشمس الدین التتمش از سلاطین دهلي است) مابین سنوات ۶۰۲–۶۱۴ است وشروع او بتألیف کتاب بتصریح خود او در سنه ۶۰۲ است و حال آنکه تاریخ اتمام تالیف وصاف ۷۲۸ است. درست حکایت قرآن خط حضرت یوسف و بعینه مثل این

---

۱ وفات فردوسی علی المشهور در سنه ۴۱۱ یا ۴۱۶ و وفات آن سه نفر دیگر در حدود ۴۳۰ است

میماندکه بگوئیم سعدي از مقلدین حافظ بوده است و جامی از پیروان قاآنی!!!—
اما اینکه میرزا مهدی خان را بجای استرابادی سهواً دامغانی نوشته اند آقای مرزبان باوندی در مقالهٔ خود متعرض آن شده اند. — وهمچنین اینکه صاحب وصاف را پسر صاحب تاریخ معجم شمرده اند و حال آنکه هیچ ربطی بین آندو نفر نیست معترض نشدیم زیرا که ایشان خود این غلط را اختراع نکرده اند بلکه این غلطی است مشهور و صاحب هفت اقلیم و دیگران نیز این اشتباه را کرده اند. و منشاء اشتباه اشتراك اسمی پدر صاحب وصاف است با صاحب تاریخ معجم که هردو موسوم به «فضل الله» بوده اند. ولي صاحب تاریخ معجم قزوینی بود و پدر صاحب وصاف شیرازی و اولی از سادات حسینی بود و دومي «عام» و پدر صاحب وصاف در سنه ۶۹۸ وفات کرده است و تاریخ معجم که بنام اتابك نصرة الدین احمد بن یوسف شاه (۶۹۵—۷۳۳) از اتابکان لر بزرگ است مدتی بعد از وفات پدر صاحب وصاف ظاهراً تألیف شده است [۱] و اینکه حاجی خلیفه تألیف تاریخ معجم را در حدود سنهٔ ۶۵٤ نوشته سهو واضح یا تحریف نسّاخ است چه جلوس نصرة الدین احمد که کتاب در عهد سلطنت او و بنام او تألیف شده در ۶۹۵ است چنانکه گفتیم.

دیگر آنکه مرقوم فرموده اند: «کتب معروف... ابو نصر فاریابی و محمدبن زکریاي رازی و صدها علماي بزرگ ایران بجای اینکه بزبان فارسی نوشته شده باشند و این مفاخرت را برای ما بگذاروند بزبان عرب تألیف شده اند. جوهری صاحب صحاح اللغه وقتی که قاموس معروف خود را نوشت بمیان قبائل عرب رفت و کتاب خود را جلو یکی از رؤسای عرب انداخت و باکمال غرور گفت خذوا لسانکم من ید رجل اعجمی». حالا ملاحظه بفرمائید در همین یك عبارت کوچک چند غلط بزرگ دست داده است. اولاً آنکه ابونصر فارابی را «فاریابی» نوشته اند و گویا «فاراب» را که شهر معروفی بوده است در اقصي بلاد ترکستان بر ساحل غربي سیحون (و همان اترار

۱ رجوع کنید بفهرست نسخ فارسی بریتیش میوزیوم از ریو ص ۸۱۱—۸۱۲

مورخین قرون وسطی است [۱] که امیر تیمور آنجا وفات کرد و خرابه های آن هنوز در نه فرسخي جنوب شرقی شهر «ترکستان» حالیه باقی است [۲]) با «فاریاب» که شهري بوده است در خراسان مابین مروالرود و بلخ (و خرابه‌های آن نیز باسم خیرآباد هنور باقی است [۳]) و ظهیر فاریابی منسوب بآنجاست اشتباه کرده اند. ثانیاً ابونصر فارابی و جوهری صاحب صحاح هردو را از علمای بزرگ ایران شمرده اند (فاریابي را بالصراحه و جوهری را چنانکه از سیاق عبارت استنباط میشود چه صحبت از «صدها علمای ایران» است). و حال آنکه این دو نفر بتصریح عامهٔ مورخین ترك بوده اند و ابداً ربطی با نژاد ایرانی نداشته اند. واضح است که من نمیخواهم از مفاخر آبا و اجداد خود مان بکاهم و یك ایرانی را ترك بقلم بدهم. ولی اینراهم نمیخواهم که مثل مرحوم قاضی نورالله شوشتری معروف بشیعه تراش ایراني تراشی کنم یا مثل اتراك لوس بي سواد حالیّه که حضرت زردشت و حضرت رسول را هم ترك میدانند یا مثل لویس کشیش عیسوي بیروتی صاحب کتاب «شعراء النصرانیه» که اغلب شعرای جاهلیت و اسلام را نصراني تعداد کرده است من هم کسانی را که ایراني نبوده اند ایراني قلمداد کرده جزء مفاخر دروغي ایران بشمارم. بر فرض هم که من اینکار را کردم مردم که کور و کر نیستند بکه امر را مشتبه خواهم کرد؟ اگرچه ترك بودن فارابی و جوهری محل خلاف نیست که محتاج باثباتي باشد ولي نمونه را برای یادآوری بیکی دو فقره از اقوال مورخین اشاره میشود: اما ابو نصر فارابی ابن خلکان او را چنین عنوان کرده است: «ابو نصر محمد بن طرخان بن اوزلغ الفارابی الترکي الحکیم المشهور». و سپس در ترجمهٔ حال او گوید «وکان رجلاً ترکیاً ولد في بلده و نشأ بها ثم خرج من بلده الخ» و بعد میگوید «وردعلي سیف الدوله فادخل علیه، و هوبزی الاتراك

---

۱ تقویم البلدان ابوالفداء، و ابن خلکان در ترجمه حال فارابي، «واراضی خلافت شرقیه» از لسترنج ص ۴۸۴ — ۴۸۵ (Le Strange, The Lands of the Eastern Caliphate)

۲ قاموس کبیر «جغرافی عمومی» از ویوین دوسن مارتن Vivien de Saint-Martin در تحت اُترار

۳ کتاب سابق الذّکر لسترنج ص ۴۲۵

وکان ذلک زیه دائماً» و بعد در آخر ترجمه در ضبط اسامی اجداد فارابی گوید: «وطرخان بفتح الطاء المهمله . . . و اوزلغ بفتح الهمزه . . . . . وهما من اسماء الترك». و در شرح فاراب گوید «و هی قاعدة من قواعد مدن الترك». و قریب بهمین مضمون است عیناً تاریخ الحکماء قفطي و معجم البلدان یاقوت و مختصر الدول ابوالفرج بن العبری نصرانی و تاریخ ابوالفداء. و همچنین کتب مستشرقین اروپا از قبیل دیتریسی [۱] مستشرق آلماني معروف که بعضی از کتب فارابی را متناً و ترجمةً چاپ کرده است، و مؤلفات کارا دو وو [۲] مستشرق فرانسوی معروف که متخصص در تاریخ فلاسفهٔ اسلام است، و تاریخ ادبیات عرب از بروکلمن آلماني [۳]، و نیکولسون انگلیسي [۴]، و تاریخ ادبیات ایران از ادوارد برون انگلیسی [۵] وغیرهم وغیرهم [۶].

اما جوهری صاحب صحاح او نیز باجماع مورخین ترك و بر حسب اتفاق او هم از همان شهر فاراب سابق الذکر یعنی همشهری ابو نصر فارابی بوده است. ثعالبي که معاصر او بوده و هر دو باهم مدتی در یک شهر یعنی در نیشابور میزیسته اند در یتیمة الدهر در ترجمهٔ حال او گوید «من اعاجیب الدنیا و ذلك انه من الفاراب احدي بلاد الترك و هو امام في لغة العرب». و تقریباً عین همین مضمون را یاقوت در معجم الادبا و سیوطی در طبقات النحاة در حق او نوشته اند. قزوینی در آثار البلاد در تحت «فاراب» گوید «و من

۱ Friedrich Dieterici

۲ Carra de Vaux

۳ C Brockelmann در حق فارابی گوید (ج ۱ ص ۲۱۰) Aus einer turkischen Familie

۴ R.A. Nicholson در حق فارابي گوید (ص ۳۶۰) "of Turkish race"

۵ E.G. Browne در حق فارابي گوید (ج ۱ ص ۳۶۸) Curiously enough of Turkish origin

۶ فقط ابن الندیم در کتاب الفهرست بعد از آنکه او را به «الفارابي» عنوان کرده است در حق او میگوید «اصله من الفاریاب من ارض خراسان» و مقصود وی از فاریاب چنانکه اگوست مولر آلمانی در حواشی آن کتاب متعرض شده است همان فاراب است و مرادش از خراسان مفهوم عام این کلمه در آن عهد بوده است که غالباً شامل ترکستان هم میشده است.

العجب انهما [ای الجوهری و خاله صاحب دیوان الادب] کانا من اقصی بلاد الترك و صارا من ائمة العربیة".

اما آن فقره را که بجوهری نسبت داده اند که پس از تألیف صحاح بمیان قبائل عرب رفت و کتاب خود را پیش آنها انداخته گفت "خذ والسانکم من ید رجل اعجمی" این از آن خرافات عجایز و افسانه هاي بی اساسي است که مثل عموم افسانه‌ها مخالف با اجماعیّات تاریخ و در مقابل هیچ محك انتقادی بند نمیشود متفق علیه مورخین است [۱] که جوهری پس از مراجعت از سفرهای دور و دراز خود در بوادی عرب در نیشابور رحل اقامت افکند و در همانجا بود تا وفات یافت. بلکه اغلب مورخین نوشته اند که اصلاً جوهری کتاب صحاح را هیچ تمام نکرد و تا باب ضاد معجمه بیشتر تألیف نکرده بود که بواسطهٔ تألیف این کتاب چنان عجبی در دماغ او پیدا شد که مؤدی بجنون گردیده ببام خانه رفت و دو لنگهٔ در بدو پهلوی خود بسته گفت میخواهم بآسمان بپرم و خود را از آنجا پرتاب کرده هلاك شد و مابقی کتاب را شاگردان او باتمام رسانیدند و می گویند از این جهت است که بعضی غلطهای عجیب در آن کتاب یافت میشود. و در هر صورت اجماعی مورخین است که جوهري پس از مراجعت از بادیه دیگر اصلاً سفر ثانوی ببلاد عرب نکرد و پس از تألیف تمام صحاح یاقسمتی از آن در نیشابور وفات نمود پس حال افسانهٔ مذکور بخو بي معلوم شد از چه قراراست. ولي چون قریب بیقین دارم که فاضل نویسنده این فقره را از خود اختراع نکرده اند و چون دانستن مأخذ افسانه ها نیز برای تاریخ مفید است خیلي از ایشان متشکر میشدم اگر مأخذ این فقره را بدست میدادند که در کدام کتاب آنرا دیده اند یا از که آنرا شنیده اند چه در هیچیك از کتبی که ترجمهٔ حال جوهری را کرده اند و من دسترس بآنها دارم اثری از آثار این افسانه پیدا نکردم.

---

۱ رجوع کنید به یتیمة الدهر ثعالبی ٤ : ۲۸۹ و معجم الادباء یاقوت ۲ : ۲٦٦ — ۲۷۳ و آثار البلاد قزوینی ٤۰۵ وطبقات النحاه سیوطی ۱۹۵ و روضات الجنّات خونساري (۱۱۰-۱۱۱)

دیگر بعضی از اشتباهات جزئي از قبیل اینکه اسم عطا ملک مؤلف جهانگشای را «خواجه عطاء الملک جوینی» نوشته اند. و مؤلف کتاب «الابنیه عن حقائق الادویة» را ابومنصور موفق نیشابوری نوشته اند و حال آنکه هروي است نه نیشابوری. و بلعمی مترجم تاریخ و طبري را وزیر «ابومنصور» سامانی نوشته اند بجاي «منصور» سامانی.

و دیگر بعضي اغلاط لغوي جزئي مثلاً «فرهنگ عربي» و «فرهنگ زبان عربي» بجاي «قاموس» بطور اسم جنس یا «قوامیس» یا «کتاب لغت» چه کلمه فرهنگ مخصوص کتاب لغات فارسی است چنانکه در فرهنگها مبین و همین طور هم معروف و مصطلح شده است. و استعمال «اَعراب» بجاي «عرب» یا «عربها» و گویا خیال کرده اند که مفهوم این دو کلمه یکی است (ولي شاید این پر توقع زیادی از ایشان باشد!)، و بر بریت بمعنی وحشیگري که گویا ماخوذ از «بار باریسم» اروپائي باشد، «و بمحضی که» بجاي «بمحض اینکه» وغیره. و دیگر بعضی اسالیب عجیب که ترجمهٔ تحت اللفظي از زبان فرنگی است مثل «زبان بر روی احتیاجات انسان سیر و گردش میکنند» و «زبان ما در روی اصول زندگی ما میباشد» و «تشنجات ادبی» و «بر حسب اجازهٔ محیط» و «لغات عرب بخود اجازهٔ ورود میدهند وغیره وغیره. و دیگر اکثار از اسناد فعل جمع باشیاء غیر ذوی الارواح مثل «اشعار سروده شده اند» و کتبي هستند که توجه مارا جلب می کنند» و «درین کتاب لغات تازی بسیار نادر هستند» و «لغات معمولي بعربی ترجمه شده اند» و «اشعار رو بعربی رفته اند و «اگر این کتب بفارسی نوشته میشدند» وغیره وغیره که في الواقع عبارت را بسیار سنگین و مکروه بر سمع کرده است. بعضی اصلاً این فقره را (یعنی اسناد فعل جمع باشیاء غیر ذوي الارواح را) جایز نمیدانند و بعضی دیگر تفنناً و جسته جسته در بعضي مواضع مخصوص که اینجا موقع شرح آن نیست آنرا استعمال کرده اند (و حق گویا همین است) ولي افراط و اصرار در آن و بخصوص استعمال مطرّد و قیاسی آن ذوق سلیم شهادت میدهد که مخالف با روح

زبان فارسی است و عبارت را بسیار ثقیل و ناخوش و طبع خواننده را متدرجاً مشمئز و خسته میسازد. آیا نویسندهٔ فاضل در موقع احوال پرسی از کسی سؤال میفرمایند «احوال شما خوبند و کار و بار ها چطور میگذرند؟» یا اگر کسی از ایشان بپرسد «احوال شما چطور است؟» ایشان خواهند گفت این غلط است باید بگوئی «احوال شما چطور اند؟». و دیگر بعضی اصطلاحات و تعبیرات بتقلید ترکها که آقای مرزبان باوندی متعرض ذکر آنها شده اند اما بعضی غلطهاي املائی مثل نا پخته گی (نا پختگی) و بی علاقه گی (بی علاقگی) و بیاندازند (بیندازند) وغیره چون احتمال قوی دارد که همهٔ آنها از اغلاط طبع باشد لهذا ما آنها را حمل بر «نا پخته گی» و «بی علاقه گی» ایشان بعلم و ادب نکردیم و اولي چنان دیدیم که از ذکر کلیهٔ اغلاط املائی صرف نظرنمائیم

ج

نویسندهٔ فاضل مکرر از اختلاط لغات عرب با لغات فارسی به «فساد زبان فارسی» تعبیر مي کنند و عنوان دو مقالهٔ اخیر خود را بخط جلی «تاریخ فساد زبان ما» قرار داده‌اند. من ندانستم مقصود شان از فساد چیست. اگر مقصود شان این است که زبان فارسي خالص عهد ساسانیان (با آنکه آنهم خالص نبود) مخلوط با لغات عربی شد پس فاسدترین السنهٔ عالم امروز زبان فرانسه و انگلیسی و آلمانی است که جزء عظیمی از کلمات آنها از لاتینی و یونانی است و باقی از عناصر خارجي از قبیل فرانسه و آلماني و انگلیسی و هلاندی و سوئدی و نروژی و حتی عربی و عبری و ترکي وفارسی ترکیب یافته است. و همچنین تمام السنهٔ اروپای متمدن که بلااستثنا مخلوط است با جزء عظیمی از عناصر خارجی از لاتینی و یونانی. کلیةً در تمام روی زمین یك زبان خالص غیر فاسدی (بآن معني مذکور فساد) وجود ندارد مگر بعضی از السنهٔ اقوام وحشی افریقا و استرالیا یا پوست سرخهای امریکا. و عموم السنهٔ ملل بزرگ کما بیش مخلوط است با عناصر خارجي. و هرچه ملت بزرگتر و متمدن تر و با امم و اقوام مجاوره روابط تجارتی یا صلحی و جنگي یا علمی و ادبی

آن بیشتر بوده بالطبع عناصر خارجی با آن بیشتر امتزاج یافته است . و حال السنه و لغات در این موضوع مثل حال خود ملل است . بجز ملل وحشیه که در مراکز دور دست افریقا و استرالیا یا در قلل جبال شامخه یا در جزائر محاط بدریاهای بزرگ از قدیم سکنی داشته اند هیچ ملتی از ملل بزرگ عالم امروز نژادش خالص نمانده است و هر ملتی را که تصور کنید و ادنی تتبعی در تاریخ آن بنمائید خواهید دید که ترکیبی است از عناصر مختلفه که بمرور دهور در ادوار تاریخی بمناسبات صلحی و جنگی و آمد و شد با ملل مجاوره تشکیل یافته است . و همچنانکه احدی از مورخین یا علمای علوم اجتماعی و تطوّر ملل وغیرهم ملت فرانسه یا انگلیس یا آلمان را یك ملت فاسدی نمی شمرد همانطور بمخیلهٔ احدی از علمای زبان شناسی این خیال عجیب و غریب خطور نکرده است که اختلاط زبان فرانسه یا انگلیسی یا آلمانی امروزه را با عناصر خارجی در قرون گذشته به فساد زبان تعبیر کنند و آثار نویسندگان گذشته و حالیهٔ ایشان را مدون در یك زبان فاسدی پندارند. وهمچنانکه عناصر خارجی که در ازمنهٔ سالفه با آن سه زبان مخلوط شده و بکثرت استعمال و طول مدت اقامت در زبان حالا حق ملیت و تبعیت پیدا کرده کائناً ماکان امروزه جزو لغات فرانسه و انگلیسی و آلمانی محسوب می شوند همین طور اغلب لغات عربی که از هزار و سیصد سال قبل داخل زبان ما شده و اکثریت نویسندگان و شعرا آنها را استعمال کرده اند (نه مثل اصطلاحات علمی که در تمام السنهٔ دنیا جزو زبان معمولی محسوب نمیشود و استعمال آنها مخصوص طبقهٔ خاصی از مردم است و نه مثل لغات وصّاف و تاریخ معجم که استعمال آنها منحصر بوده است بچند نفر معدود محدود و هیچوقت جزو لغات مستعملهٔ اکثریت اهل زبان نشدند نه زبان شعری و ادبی و نه بطریق اولی زبان محاورهٔ) اغلب این لغات عربی الاصل حالا بعین همان علل مذکوره یعنی بواسطهٔ طول اقامت در زبان فارسی و کثرت استعمال یا بقول نحویین بواسطه «تمکّن در استعمال» حالا بلکه از قرنها باین طرف عنوان تبعیت فارسی را پیدا کرده و «فارسی» شده اند. یا اگر نخواهیم آنها را «فارسی» بنامیم تا بلغات

فارسي الاصل مشتبه نشوند لا اقل آنها را باید «مفرّس» (باصطلاح فرهنگ نویسهای هندی از قبیل غیاث اللغات وغیره) یا «معجّم» (بقول یاقوت در معجم البلدان که گوید جزیره کیش تعجیم قیس است) یا تعبیر دیگر غیر از این دو باید خواند. نظیر خود عربها که لغات اصلی خود را «عربی» و لغات ماخوذه از خارجه را «معرّب» نامیده اند.

و این نکته را نیز نباید از نظر دور داشت که در تعریب یا تعجیم کلمه حتماً تغییر و تبدیل در حرکات و حروف آن شرط نیست بلکه همانقدر كافي است که کلمه مأخوذ از زبانی اجنبی باشد خواه تغییری در حروف آن داده شود مثل لجام معرب لگام یا قلاب معجّم کلاّب (آهن سرکج) یا هیچ تغییری در آن داده نشود مثل خرّم و کرکم که معرب همان خرّم و کرکم است[1] یا مثل همین کلمات عربي مستعمله در فارسی محل شاهد ما که همه معجّم همان کلمات عربی الاصل اند. این نکته را برای این گفتیم که کسی توهم نکند که این کلمات اگر معجّم اند پس چرا بهمان هیأت اصلي عربی باقي هستند هرچند این بقاء بر هیأت اصلي هم ظاهری و فریبنده است چه فقط صورت کتبی این کلمات بهیأت اصلي عربی باقی مانده است ولی تلفظ اغلب آنها تغییر کرده و مطابق حرکات و مخارج حروف فارسی شده است. و مناط در تعریب و تعجیم وجود حقیقي کلمه است یعنی وجود لفظی آن نه صورت کتبی آن که امری مواضعهٔ و وجودی اعتباری است.

و قرینهٔ دیگر بر آنکه این نوع کلمات حالا دیگر عربی نیستند اینست که بسیاری از آنها معاني اصلي عربي خود را در زبان فارسی مدتهاست تغییر داده اند و آن معانی را که ما فارسی زبانان از آنها اراده میکنیم عرب آن معانی را از آن الفاظ نمي فهمد و از روی قاموس یا صحاح مفاهیم فعلیهٔ آنها را نمیوان بدست آورد. مثلاً کثیف که در عربی بمعني انبوه و غلیظ

---

۱ این دو مثال را سیبویه زده است رجوع کنید بکتاب سیبویه طبع مصر ج ۲ ص ۳۴۲ و نیز به کتاب المعرّب ابو منصور جوالیقی که امثلهٔ هردو قسم معرّب در آنجا بسیار است.

است در مقابل رقیق چنانکه گویند لحیةٌ کثیفة و دوحةٌ کثیفة در فارسی بمعنی چرکین استعمال میشود و در فارسی اگر بمعنی عربی آن بکسی بگویند «ریش تو کثیف است» دشنام است! و «املاء» که در عربی بمعنی آنست که کسی عبارتی را بخواند و دیگری آنرا بنویسد (باصطلاح حالیه «دیکته» کردن) و در فارسی حالا بمعنی رسم الخط کلمات است. و «رعناء» که در عربی بمعنی زن احمق است و در فارسی بمعنی بلند بالا و رشیق الحرکات. و هکذا و هکذا که صدها مثال برای آن میتوان آورد و جای آن در این مقاله نیست مقصود فقط نمونه بود. پس حالا این کلمات را چگونه میتوان عربی شمرد که در هیچیك از قوامیس عرب یا کتب ادبی یا علمی عرب باین معانی که ما از آنها اراده میکنیم مذکور نیست نه بطور حقیقت و نه بطور مجاز. و هیچ عرب بسیار با سوادی هم اصلاً و ابداً این معانی را از آنها نخواهد حدس زد[1].

پس باکمال اطمینان خاطر و بدون هیچ تشویش و دغدغهٔ ضمیر این کلمات را باید فارسی شمرد و فارسی دانست و بدون ترس و لرز آنهارا در طی عبارات فارسی استعمال کرد و استعمال کنندگان آنهارا نسبت بمالیخولیا نداد و در خصوص «فساد» زبان مولوی و سعدی بیهوده ژاژ نخائید و آثار مجد و شرف بزرگان خود را اگرچه ساحت منیع آنها بالاتر از آن است که باین ترهات آلوده گردد باین عناوین ملوث نگردانید، و این قلیل آبروئی را هم که مادر خارجه

---

۱ اگر وقتی کسی یا کسانی یك فرهنگ جدید جامعی بطرز قوامیس اروپائیها برای زبان فارسی بنویسند البته بطور حتم لازم است که جمیع این کلمات عربی مستعمل در فارسی را (نه امثال لغات وصاف و تاریخ معجم را) در آنجا بگنجانند چنانکه اروپائیها بلا استثنا همین کار را در کتب لغت خود کرده و میکنند نه مثل فرهنگهای سابق که فقط و فقط منحصر بلغات فارسی خالص است آنهم نه همه را چه غرض عمدهٔ آن مؤلفین جمع لغات مشکلهٔ شعری بوده است نه تالیف یك فرهنگ جامعی. حالا اگر کسی مثلاً معنی «شاهد» را که در اشعار فارسی مستعمل است نداند و بخواهد معنی آنرا بفهمد نه در هیچ فرهنگ فارسی آنرا میتواند پیدا بکند و نه در هیچ قاموس عربی. و اگر هم معنی آنرا مثل اغلب ماها بداند ولی بخواهد وجه مناسبت بین معنی عربی آنرا که بمعنی گواه است و معنی فارسی آنرا که بمعنی معشوق خوبرو است بدست بیاورد باز همین طور پس از تفحص بسیار در فرهنگها و قوامیس طرفین مأیوس بجای خود خواهد نشست (برای این کلمهٔ بخصوص رجوع کنید به «لغات شاهنامه» تالیف عبدالقادر بغدادی طبع بطرز بورغ ص ۱۳۸).

داریم و اندك وقعي را هم كه بما میگذارند و همه کس میداند که از پرتو آثار و افکار شعرا و فضلا و حکمای خیرّ نوع دوست ماست نه از نتیجهٔ تاریخ جنگها و خونریزیها و کشتارها و چپاولهای سلاطین خونخوار و امرای طماع ستمکار ما برخاك خواری و بي اعتباری نریخت. اشعار فردوسي و نظامي وخیام و سعدی و مولوی و حافظ امروز باغلب السنهٔ اروپای متمدن ترجمه و متون آنها چاپ شده است و عموم ارباب ذوق و ادب و فلسفه در اروپا و امریکا بجلالت شأن آنها و خدمات عظیمی که آنها بعالم انسانیت از حیث معنویات و ذوقیات کرده اند اعتراف میکنند و آنها را از مفاخرنه تنها ایران بلکه نوع بشر میدانند و ما فرزندان عاق آن پدران حالا در این قرن تمدن و در این دورهٔ «اصول ملیت» که هر کس در هر گوشهٔ دنیا برای اثبات حق حیات و تأیید ملیت خود در صدد احیای کوچکترین مآثر گذشتگان خود بر آمده است و اگر یك فرانسوی مثلاً در اقاصی چین یا هند یك رسالهٔ کوچکی بلکه یك صفحه از آثار اد.بی یکی از نویسندگان و شعرای گذشتهٔ خود سراغ داشته باشد بهر وسیلهٔ که شده آنرا بدست آورده منتشر میکند و عکس برمیدارد و حاشیه بر آن مینویسد و تفسیر میکند درین قرن و درین دوره ما ایرانیان در صددیم که بزرگترین مآثر ملي خود را بگل و لای بیالائیم ومحکمترین اسناد ملیت خود را بدست خود پاره کنیم و زبان ده قرن نویسندگان و شعرای خود را زباني فاسد بقلم دهیم و خود آنها را مبتلی به مالیخولیا! نویسندهٔ مقاله میفرمایند: «در قرن هفتم.... شعرا باز در این فساد شرکت کردند. سبك مثنوی مولانا جلال الدین بلخی تولید شد که اغلب یك مصرع [مصراع] یا یك بیت و یا چند بیت در بین ابیات فارسی مستقلاً بعربی سروده شده اند». درست ملتفت شدید؟ بالصراحه سبك مثنوی را سبك «فساد» میدانند. جواب این فقره را بهتر از همه چیز آنست که بخاموشی بگذرانیم... ذوق فطری جمیع فارسی زبانان و فارسی دانان عالم از ایرانی و عثماني و هندی و ترك و افغان و جمیع حکما و علما و فضلا و ارباب ذوق از هر ملتی و هر زبانی از هفتصد سال باین طرف خودش این قضیه را فیصل داده است و تا زبان فارسی و حکمت وفلسفه

باقی است فیصل خواهد داد. خود آن بزرگوار گوئي بنور باطن در جواب امثال این طاعن فرموده است:

گر بتازی گوید او یا پارسی
گوش و هوشي کو که در فهمش رسي

بادهٔ او در خور هر هوش نیست
حلقهٔ او سخرهٔ هر گوش نیست

اینجا بي مناسبت نیست عقیدهٔ یکی دو نفر از اروپائیان را در خصوص جلالت شأن مولوی رومي و مثنوی او مختصراً ذکر کنیم تا معلوم شود که سایر ملل در حق او چه میگویند و ما هموطنان او چه.

برگسون [1] فیلسوف مشهور معاصر فرانسوی در مجلس درس عمومی خود در "سوربون" [2] مي گفت که مولوی رومی بزرگترین فلاسفهٔ ایران و مثنوی او یکی از مهمترین کتبی است که نوع بشر تا کنون از خود بیادگار گذاشته است.

اته مستشرق معروف الماني در کتاب "تاریخ ادبیات فارسي» درخصوص مثنوی گوید: "کتاب کبیر مثنوی معنوی کتاب اساسي صوفیه مملو ازافکار عالیه و مشحون از لطایف شعری در اولین درجهٔ حسن که در یك زبان بکلي سهل و سادهٔ بي تکلف و تصنعي نوشته شده است. [1]

---

۱ Bergson

۲ Sorbonne اسم عمارت دارالفنون پاریس است.

۱ عین عبارت او برای اینکه کسی توهم نکند که شاید من ز روی تعصب تغییری در ترجه داده باشم از قرار ذیل است:

" Ebenso gedankenreich und voll poetischer Schönheiten ersten Ranges . . . , ist das, durchweg in einer einfachen und ungekünsteten Sprache geschriebene, Opus Magnum Dschalal-uddins, der Hauptkanon des Sufis, das *mathnawi-i-manawi*'', (Ethé, Grundriss der iranischen Philolgie, II. p. 288.)

ادوارد برون مستشرق معروف انگلیسی در «تاریخ ادبیات ایران» گوید:
«جلال الدین رومی بدون تردید بزرگترین شاعر صوفی است که ایران بعمل آورده است و کتاب مثنوی اورا باید یکی از آثار شعری بزرگ کلیهٔ اعصار تاریخی محسوب نمود».[۱]

در مجلهٔ سیاسی و ادبی «روو بلو» (مجلهٔ کبود) منطبعهٔ پاریس در شمارهٔ ۲۱ ژوئن سال گذشته ۱۹۲٤ مقالهٔ مفیدی در خصوص شعرای ایران مندرج بود. از جمله در خصوص مولوی گوید: «کتابی که مولوی رومی بعد از آن (یعنی بعد از ملاقات باشمس تبریزی) نوشت کتاب مثنوی معنوی است کتابی که بخودی خود زنده است و نفوس لا یحصی را در مشرق منوّر کرده است این کتاب متفحص صادق را تا آنقدر که وی میتواند دور برود همراه خود میبرد. و با وجود این چقدر سهل و ساده است، چقدر بی تکلف، و تصنّع است وچگونه مطالب آن ذوقی و فطری و بدون تقیّد باصول و تعلیمات متداوله است آنچه او نوشته است قانون حیات است و این قانون حیات را او در تحت یك نوع صور تمثیلات و تشبیهات بیان نموده است. تفاوت بین جلال الدین رومی وشاعر بزرگ ایران حافظ این است که حافظ حیات ظاهری را ممثّل نموده است و جلال الدین رومی حیات باطنی را. ولی اگر بخواهند تفاوت مابین این سه شاعر بزرگ ایران را (یعنی سعدی و حافظ و جلال الدین رومی را) در صورت یك تشبیهی بیان کنند من سعدی را جسم شاعر و حافظ را قلب شاعر و رومی را روح خواهم نامید».[۲]

---

(۱) „Jalál'd-Din-i-Rúmi . . . is without doubt the most eminent Súfi poet whom Persia has produced, while his mystical *mathnawi* deserves to rank amongst the great poems of all time“. (E. G, Browne, a Literary History of Persia, II. p. 515.)

(۲) Le livre qu'il écrivit ensuite fut le Masnavi-Manavi, livre vivant en lui-même et ayant éclairè d'innombrables âmes en Orient. Il conduit le chercheur sincère aussi loin qu'il peut aller et est pourtant si simple, sans complexité, sans dogmes sans principes, sans grand enseignement moral, sans expression de piété. Ce qu'il a écrit est la loi le la vie et il a personnifié cette loi en une sorte d'image, La différence entre l'œuvre de Jalal-ud-Din Roumi et celle du grand Hafiz de Perse est que Hafiz a figuré la vie extérieure, Roumi la vie intérieure, mais si l'on voulait décrire les trois grands poètes de la Perse, j'appellerais Saadi, le corps du poète, Hafiz, lecœur du poéte et Roumi, l'âme. (Revue Bleue, 21 juin 1924)

برویم بر سر مطلب نویسندهٔ فاضل پس از مبلغی طعن در حق خواجه نصیرالدین طوسی و شیخ محمود شبستری و شیخ بهائي و صاحب تاریخ معجم و تاریخ جهانگشا میفرمایند: «گلستان شیخ بزرگ سعدی شیرازی که شاهکار فارسی زبانان قرن هفتم است با آن همه سلاست باز گریبانش از چنگ لغات و امثال و کنایات و استعارات زبان عرب رها نیست. فقط نمونهٔ که تا یك درجه بفارسی اصل شبیه است عبارت از نثر خواجه افضل الدین کاشانی است ولي افسوس که او فقط یك نفر بوده ودیگران همه شاگردان نویسندگان مغلق پسند و مشکل پرست قرن ششم اند». در خصوص سعدی مقصود شان واضح نیست. ابتدا در حق او مرحمت فرموده گلستان او را از شاهکارهاي فارسی زبانان مي شمرند ولي بعد میگویند مابین نویسندگان قرن هفتم بغیر از افضل الدین کاشی «دیگران همه» مغلق پرست و مشکل پسندانند. آیا سعدي هم داخل در این عموم است؟ سعدی هم مغلق پرست و مشکل پسند است خوانندگان حکم خواهند کرد.

اما آن افسوسی که از اعماق قلب خورده اند که خواجه افضل الدین کاشي که تا یکدرجه نثر او شبیه بفارسی خالص است فقط یك نفربوده و دیگران همه مغلق پسند و مشکل پرست اند من یك نفر دیگر را بایشان نشان بدهم در همین ازمنهٔ اخیره در اواخر قرن سیزدهم که نه فقط نثر او شبیه بفارسی خالص است بلکه بکلي فارسی خالص است و آن «نامهٔ خسروان» است (تألیف جلال الدین میرزا پسر فتحعلی شاه طبع طهران در "رجب ماه تازی ۱۲۸۸") که گمان میکنم درست مطابق سلیقه وباب دندان ایشان خواهد افتاد و آنرا از شاهکار های قرن سیزدهم خواهند شمرد زیرا که گریبانش بکلی و مطلقا از چنگ لغات عرب رهاست.

و من هرچند فکر میکنم علت این تناقض بین قول و عمل ایشان را نمیتوانم بدست بیاورم از یکطرف نویسندگان ده قرن گذشتهٔ مارا بمالیخولیای عربی نسبت میدهند و اختلاط زبان فارسی را بالغات عربی فساد زبان

می‌نامند و از طرف دیگر خود شان عین همان کار را که سایرین کرده اند می کنند و صدی هشتاد از کلمات مقالهٔ خود را از لغات عربی استعمال میفرمایند اگر في الحقیقه با لغات عربی میانهٔ ندارند و عقیدهٔ شان في الواقع همین است بسیار خوب لا مشاحّة في الذوق. ولی در آنصورت پس عملشان را با عقیدهٔ شان باید تطبیق نمایند و مهما امکن در استعمال لغات عرب احتراز فرمایند وسعی کنند که مثل نامهٔ خسروان فارسي خالص یا اقلاً متمایل بخالص بنویسند در آنصورت سرزنش ایشان نسبت بدیگران درخصوص استعمال لغات عربی تا اندازهٔ وجهی خواهد داشت یعنی منطقي خواهد بود. ولي اگر این لغات عربی را خودشان نیز مثل دیگران بلکه بخواشد استعمال میکنند پس دیگر کسانی را که عین همین کار ایشان را کرده اند نباید نسبت بمالیخولیا و فساد زبان بدهند یکی از این دو یا مؤمن خالص یا کافر حربی دیگر هم سفید و هم سیاه هم خدا و هم خرما هم خواجه و هم صاحب چند پسر که نمیشود آخر انسان عاقل تا اندازهٔ باید منطقي باشد و تا درجهٔ بین قول و فعلش مطابقتی دهد و تناقض باین صریحی بین اند و بعمل نیاورد

این بود قسمتی از ملاحظات بنده راجع بسه مقالهٔ اخیر نویسندهٔ فاضل که بواسطهٔ طول مفرط مقاله از تحریر جمیع آنها صرف نظر کردم و اگر بعدها سایر مقالات ایشان بدستم آمد نظریات خود را در آنخصوصها نیز شاید بعرض خوانندگان برسانم.

مطبوعات جدیده ,, ملوک العرب ‘‘

پاریس ۲۷ شوال ۱۳۴۳

یا سیاحت نامهٔ امین الرّیحاني در بلاد عرب، باتصاویر متعدّد و دو نقشه، بعلاوهٔ فهرست اسامی مرتب بحروف معجم در آخر کتاب در دو جلد

بقطع وزیری ۸۳۸ صفحه طبع بیروت در مطبعهٔ سلیم صادر سنهٔ ۱۹۲۴-۱۹۲۵ مسیحی.

در ظرف این صد سال اخیر سیّاحان بی باك اروپائی از قبیل برکهارت [۱] برتن [۲]؛ پالگراو [۳]؛ دوتی [۴] هیرش [۵] فیلبی [۶] وغیرهم بقصد تحصیل اطلاعات جغرافي و تاریخی و آثار قدیمه یا برای بعضی اغراض سیاسي بانواع حیل از قبیل تبدیل لباس و زبان و مذهب متوسل شده و از جمیع راحتیهاي زندگی جدید اروپائی بطیب نفس صرف نظر کرده و انواع صدمات و مشقات خستگی و گرما و بیماری و شتر سواری در آن صحرا های بی انتهای خشك سوزان عربستان را بعلاوهٔ هزار گونه خطرهای جانی و مالی بخود هموار نموده در شبه جزیرهٔ عربستان سیاحت کرده اند و سیاحت نامه های بسیار مفید دلکش که از هر رمانی مطبوع تر و جذّاب تراست بالسنهٔ اروپائی منتشر

---

۱ «سفر در بلاد عرب» از برکهارت، لندن ۱۸۲۹.

J. L. Burckhardt, Travels in Arabia, London, 1829.

۲ «سرگذشت یك سفر حج بمکه و مدینه» از برتن، لندن ۱۸۵۵،

Rich. F. Burton, Personal Narrative of a Pilgrimage to el-Medinah and Meccah, London, 1855.

۳ «سرگذشت یك سفر ببلاد عرب مرکزی و شرقی» از پالگراو، لندن ۱۸۶۵.

W. G. Palgrave, Narrative of a Journey through Central and eastern Arabia, London 1865.

سیاحت نامهٔ این شخص بزبان فرانسه نیز ترجمه شده است در دو جلد بزرگ و بعقیدهٔ راقم سطور یکی از نفیس ترین کتبی است که در این موضوع تألیف شده.

۴ «سفر در بادیهٔ عرب» از دوتي، کمبریج ۱۸۸۸،

M. Doughty, Travels in Arabia Deserta, Cambridge, 1888.

۵ «سفر در بلاد عرب جنوب و اراضی مهره و حضر موت» از هیرش، لیدن

Leo Hirsch, Reisen in Südarabien, Mahraland und Hadramut, Leiden 1897.

(هلاند) ۱۸۹۷

در برلین من با این شخص آشنا شدم و قریب یکی دو سال او پیش من درس فارسی میخواند و من پیش او درس آلمانی

۶ «قلب بلاد عرب» از فیلبی، لندن.

H, St. J. B. Philby, The Heart of Arabia, London 1922,

این شخص در سنهٔ ۱۹۱۷ مدّت پنج شش ماه نماینده انگلیس بود در ریاض در دربار ابن سعود سلطان نجد، و سپس مستشار حکومت شرق اردن گردید.

نموده اند ولی تا کنون کمتر شنیده ایم که از فضلای مسلمین کسی همت یا جرأت این سفر پر خطر عربستان را از خود بروز داده باشد یا اگر هم فرضا چنین کسانی بوده اند سیاحت نامهٔ از خود منتشر کرده باشند.

واضح است که هر سال عدهٔ کثیری از حجاج بیت الله الحرام که از راه جبل بمکهٔ معظمه مشرف میشوند همه ایشان سر تا سر قطر شرقی غربی جزیرة العرب را از کوفه تا بمکه قطع میکنند ولی یك نفر از آنها را (باستثناء بسیار قلیلی مثل ناصر خسرو علوی و ابن جبیر و ابن بطوطه مثلاً که سفر نامه های اینها هم حالا بکلی قدیمی و تاریخی شده است و بدرد اطلاع از اوضاع حالیّه نمیخورد) نشنیده ایم که سیاحت نامهٔ از خود بیادگار بگذارد [1] زیرا که اوّلاً قصد حجاج ازین سفر سیاحت بلاد عرب نیست و جائی در عرض راه توقف نمیکنند و ملوک و مشایخ عرب را نمی بینند و با کسی جز با مکاریها و «عکام» های عوام نادان و اعراب دزد غارتگر حشر و آمیزشی ندارند اینست که از اوضاع بلاد و مردم بالطبیعه هیچ اطلاعی پیدا نمیکنند ثانیاً اغلب حجاج از طبقات متوسطه یا عوام اند و اهل فضل و سواد نیستند که چیز هائی را هم که مشاهده میکنند بقید تحریر در آورند و فضلای ایشان هم بدبختانه اصلاً و ابداً اعتنائی باین عوالم ندارند و سیاحت نامه نوشتن را لابد جزو تضییع وقت و کارهای لغو بی فایدهٔ دنیوی و اخروی می پندارند مؤلف این کتاب حاضر که مادر صدد وصف آن هستیم گویا اوّلین کسی باشد از فضلای مشرق که خود بنفسه بخرج خود و بهمت و جرأت خود در عربستان جنوبی و مرکزی و شرقی یعنی یمن و تهامه و نجد و کویت و بحرین و عراق سیاحت کرده و سوانح سفر خود را بعلاوهٔ اطلاعات بسیار نفیسهٔ تاریخی و ادبی و سیاسی و اجتماعی که در هیچ کتاب دیگری یافت نمیشود با بیانی بس

١ مرحوم حاجی فرهاد میرزای معتمد الدوله سفر نامهٔ بسیار خوبی از سفر حج خود گویا موسوم به «کفایة السبیل» چاپ کرده است و این کتاب را من در طهران با کمال لذت خوانده ام ولی چون اینجا عجالةً دسترسی بآن ندارم بخاطرم نمانده است که خط سفر او ذهاباً وایاباً از چه راه بوده یعنی از راه جبل و عربستان که موضوع صحبت ما است یا از راه دریا.

شیرین انتشار داده است و کتاب او تازه ترین کتابی است که در این اواخر (فقط یکسال قبل) بیکی از السنهٔ معمول بین مسلمین یعنی بزبان عربي که همه کس از آن انتفاع میتواند حاصل نماید و محتاج بدانستن زبان خارجه نیست در در این موضوع تألیف شده است.

مطالعهٔ این کتاب بشرط دانستن اندازهٔ عربي برای چند گونه اشخاص مفید است یکی کسی که بخواهد بطور مبسوط از احوال ملوك و امرای حالیهٔ عرب و تاریخ ایشان و وضع سیاست داخلي و خارجی ایشان (بخصوص احوال «نجد و یاران نجد» یعنی ابن سعود و وهابیه که بواسطهٔ حوادث اخیرهٔ حجاز این ایام اهمیتی مخصوص پیدا کرده اند) اطلاع پیدا کند یا آنکه بطور عموم بخواهد از وضع زندگی عربها بین خودشان و عادات و رسوم و مذاهب و قواعد ایشان مسبوق شود دوّم کسی که بخواهد از اسرار غامضهٔ سیاست دول خارجه بخصوص انگلیس نسبت بدول مستقلهٔ و نیم مستقلّهٔ عرب بطور کافي شافی آگاهی حاصل کند سوم کسي که از نقطهٔ نظر جغرافي بخواهد معلومات تازهٔ منقحی از آن بلاد پرت افتادهٔ مجهول الحال بدست بیاورد چهارم کسی که از نقطهٔ نظر محض ادبي و بواسطهٔ آشنائی با ادبیّات عالي عرب و اشعار رقیق شعرای ایشان و بکاء ایشان بر اطلال و دمن دیار معشوق یك نوع علاقهٔ مخصوصی باطلاع از احوال آن سر زمین و وصف منازل عرض راه و اسامي اماکن و نقاطي که این همه ذکر آنها در اشعار و اخبار عرب میآید پیدا کرده باشد (و این حال طبیعي هر کسی است که بادبیات هر قومی آشنا باشد) خلاصه هر کس که بیکی از این تقریبات مذکوره تا درجهٔ علاقه مند باطلاع از اوضاع بلاد عرب باشد مطالعه این کتاب برای او بسیار مفید بلکه لازم و متحتم است و ما او را توصیهٔ اکید میکنیم بخریدن یك جلد از این کتاب که پشیمان نخواهد شد ولي کسی که زبان عربی هیچ نداند یا از ملت عرب جز یك قوم وحشی خشن شیر شتر خوار سوسمار خوار تصوّری دیگر نداشته باشد بدیهی است که این کتاب برای او بکلي بیفایده خواهد بود.

مؤلف کتاب امین الریحانی از عربهای عیسوی سوریّه و یکی از شعرا و نویسندگان متجدد بسیار مشهور آن صفحات است وی از ابتدای جوانی تا این اواخر قریب بیست سال در امریکا مقیم بوده و تحصیلات خود را کاملاً در مدارس امریکا نموده است و چنانکه از مواضع مختلفهٔ کتاب معلوم میشود گویا اصلاً مثل غالب مهاجرین سوریه در امریکا تبعیت امریکا را قبول نموده است تربیت و خیالات و مشرب و فلسفهٔ او بکلی امریکائی و اروپائی است وضع چیز نویسی او بکلی تازه و بکراست زمینه افکار و آرا و عقاید وحتی طرز انشاء او بکلی اروپائی است و شخص که این کتاب را میخواند خیال میکند که یکی از سیاحت نامه های خود اروپائیهارا مطالعه میکند و هیچ چیز جز زبان آن او را بخاطر نمی آورد که یك کتاب عربی شرقی در مقابل دارد ولی اصل زبان زبان عربی خالص فصیح معرّی از هر گونه شوایب خارجی و عناصر اجنبی و در نهایت فصاحت و سلاست و شیرینی و جذّابیت است (اگرچه از حیث نحو و صرف خالی از اغلاط نیست) علاوه بر اینها ذوق ادبی مؤلف چیز غریبی است سرتا پا لطف و رقت است گوئی فی‌المثل روح خیام و مولوی و حافظ هرسه باهم بطریق تناسخ در بدن او حلول کرده اند باید کتابش را خواند و دید حلوای تن تنانی . . .

مؤلّف بزبان عربی و انگلیسی تألیفات متعدده نموده است که اغلب آنها چاپ شده است از جمله لزومیّات ابوالعلاء معرّی را بانگلیسی ترجمه نموده است مقالات او در جراید مصر و شام و امریکا فوق العاده مشهور و با نفوذ است و جریدهٔ «تان» فرانسوی مکرّر از مقالات. او نقل میکند درجهٔ شهرت و نفوذ مؤلّف را از پذیرائی بسیار محترمانهٔ که امرای عرب از قبیل ملك حسین ملك سابق حجاز و امام یحیی امام یمن و سید ادریسی امام تهامه و ابن سعود سلطان نجد و شیخ بحرین و شیخ کویت و ملك فیصل در عراق ازو نموده اند بخوبی حدس میتوان زد.

غرض اصلی مؤلّف از این سیاحت یك مقصد سیاسي بوده است و آن عبارت بوده از دعوت ملوك و امراء عرب به تشکیل یك «وحدت عربیّه» باصطلاح او یعني یك اتحاد سیاسی مابین جمیع ملوك و امرای مستقلّ یا نیم مستقلّ عرب. و آیا تا چه درجه باین مقصود نایل آمده و آیا اصل این نقشه ممکن الاجراء است یا نه آن مسئلهٔ دیگری است که حوادث روزگار در آینده کشف آن را متکفّل خواهد بود و تا اندازهٔ هم وقایع اخیرهٔ حجاز ثابت نمود که اتحاد بین امرای حالیهٔ عرب تقریباً از مستحیلات است. و خود مؤلف مانع بزرگ اجرای این نقشه را بعقیدهٔ خود وجود ملك سابق حجاز و کثرت طمع و حب جاه و مال و دوروئي و دسیسه کاری او مي‌پندارد.

اگرچه مؤلّف دراثناء کتاب غالباً هیچ تاریخی از ورود و خروج خود در نقاط مختلفه بدست نمیدهد ولی از مقایسهٔ مواضع مختلفه کتاب بایکدیگر چنین معلوم میشود که در اوایل رجب ۱۳۴۰ بجدّه وارد شده و قریب یک ماه آنجا مانده سپس بعدن واز آنجا بصنعاء رفته و مدّت سه ماه در یمن و تهامه و عسیر سیاحت کرده است بعد از آن دوباره بعدن برگشته و قریب شش هفته در آنجا مانده و در اواخر ذی الحجه ۱۳۴۰ از عدن بطرف بمبئی و از آنجا ببصره و بغداد آمده و پس از قریب دو ماه اقامت در بغداد مجدّداً ببصره و از آنجا ببحرین رفته و از بحرین در اوایل ربیع الثانی ۱۳۴۱ به عقیر که بندری است در خلیج فارس در جنوب بحرین و جزو خاك ابن سعود است میرود. در عقیر بملاقات ابن سعود نایل آمده و سپس در مصاحبت ابن سعود از راه احسا بنجد و ریاض میرود و قریب شش هفت هفته هم در ریاض مانده سپس از راه وشم و قصیم در اواخر رجب ۱۳۴۱ بکویت برمیگردد و مدت سفرش در مملکت ابن سعود روی هم رفته قریب چهار ماه طول کشیده است از کویت در اواخر رجب ۱۳۴۱ مجدّداً ببغداد آمده ومعلوم نیست دوباره چقدر

مدّت در بغداد مانده است و تمام مدّت سیاحت او روی هم رفته گویا قریب یکسال و کسری طول کشیده بوده است (از رجب ۱۳۴۰ الی شعبان یا رمضان ۱۳۴۱).

برای اینکه میزانی از موضوع و ترتیب کتاب بدست خوانندگان بیاید ماذیلاً رؤس مطالب آنرا بطور فهرست بعلاوهٔ بعضی استخراجات از آن بعرض خوانندگان میرسانیم:

کتاب ملوك العرب مشتمل است بر یک مقدّمه و هشت قسمت.

مقدمه در بیان شرح احوال مؤلّف و سوابق زندگی او و محرّك او باین سیاحت و غرض اصلی او از آن (ص ۶—۲۰).

قسمت اوّل ملک حسین بن علي [ملک سابق حجاز].

مؤلف در ۸ رجب ۱۳۴۰ مطابق ۷ مارس ۱۹۲۲ بجدّه ورود نموده است و آنجا بملاقات ملك حسین که مخصوصاً از مکّه بقصد دیدن او بجدّه آمده بود نایل آمده و قریب یک ماه در جدّه مانده است از ملک حسین رخصت برای زیارت مکّه مي طلبدو ملک حسین باکمال ادب عذر میخواهد شرح روابط ملک حسین با انگلیس و یاغی شدن باترکها در اثناء جنگ عمومي و اعلان استقلال حجاز وغیر ذلک وصف خوشمزهٔ از یک انجمن ورزشی — مذهبي — ادبی در جدّه موسوم به «نادی الصلوة» که اعضای آن همه از علما و فضلا بودند و پس از اداء نماز و قدری ورزش و توپ بازی مشغول مذاکرهٔ شعر و ادبیّات و تاریخ میشدند. از جمله ملاّ حسین شیرازی و حاجی زینل علیرضا نامي اشعار مثنوی را بلحن خوش و آواز بلند میخوانده اند و سپس برای او بعربی ترجمه میکرده اند که «قال مولانا جلال الدّین انّي عود قُطع من الشّجرة و صنع منه النّاى فهو في صوته یحنّ دائماً الی الغاب»، (ص ۲۱—۶۸).

قسمت دوم، المتوکل علی الله امام یحیي بن حمید الدّین امام یمن

پس از یکماه اقامت در جدّه بطرف عدن حرکت میکنند، ملاقات با ژنرال اسکوت ۱ حاکم انگلیسی عدن. ژنرال اسکوت از عمر خیّام و ابوالعلاء معرّی و فرق فلسفهٔ آندو با او صحبت میکند. ژنرال اسکوت و همه صاحب منصبان قشون عمر خیّام را مي شناخته و خیلی مفتون او بوده اند پس از ده روز اقامت در عدن بطرف صنعا حرکت میکنند.

وصف منازل عرض راه از عدن بصنعا در قریهٔ مسیمیر «پای تخت» سلطان قبایل حواشب واقعهٔ خوشمزهٔ برای او روی میدهد: سلطان حواشب علیّ بن مانع از او و همراهان او در «قصر» خود (که عبارت بوده است از یک خانهٔ محقّر خشت و گلي) ضیافت میکند. پس از صرف شام از سلطان خدا حافظی کرده باو میگویند چون ما صبح خیلي زود حرکت خواهیم کرد دیگر سلطان زحمت بیدار شدن برای وداع و خدا حافظی لازم نیست بخود بدهد سلطان قبول میکند و با یکدیگر وداع کرده هر کسي بخوابگاه خود میرود صبح زود که خدمه و مکاریها در تهیّهٔ سفر و جمع آوری بار و بنه بودند یک مرتبه مي بینند که یک کوزهٔ در وسط حیاط درمیان مردم و شتران پرت شده با صدای مهیب مي شکند ابتدا خیال میکنند که کوزه از پشت بام از دست کسی افتاده است بعد بلا فاصله باز یک کوزهٔ دیگری پرت شده در وسط جمعیّت خرد میشود و بیکی از سپاهیان خورده ناله و فریادش بلند میشود ایندفعه دیدند که کوزه از پنجرهٔ قصر افتاد ولی کسی را ندیدند که آنرا بیندازد. باز مجدّداً یک کاسه دیگری پرتاب شده بلا فاصله باز یک کوزه چهارمي ما بین دست و پاي قاطرها طراق می شکند. ناله و ضجهٔ خدمه بلند میشود و همه فریاد میکنند ببینید مارا بیرون میکنند عجله کنید زود باشید دست و پا را جمع کنید ضیافت ابن مانع بهتر از اینها نیست. حضرات بعجله سوار شده فرار میکنند

۱ T. E. Scott.

و بارو بنه هم از عقب بسرعت راه مي افتد. پس از مبلغي تاخت بیک نهری میرسند و میخواهند عبور کنند که از عقب صدای قفوا قفوا (بأیست بأیست) بلند میشود. آنها نمي ایستند صداي شلیک تفنگ بلند میشود و پشت سر هم چند تیر بطرف آنها خالی میشود. ناچار مي ایستند و شهادتین گفته مهیّاي دفاع میشوند که جمعي از عقب با طبقهاي الوان غذا بر سر رسیده طبقها را بر زمین میگذارند که بسم الله غذا میل بفرمائید و بنا میکنند بعتاب و خطاب کردن که چرا غذا نخورده حرکت کردید معلوم میشود آنها خدمه و سپاهیان سلطان حواشب اند که ناهار براي مهمانها آورده اند خوف و وحشت اینها فوراً زایل شده از آنها مي پرسند که پس حکایت کاسه و کوزه ها که برسرما پرت کردند از چه قراربود. میگویند «سلطانه» (زن سلطان) از پنجرهٔ قصر شمارا دید که در تهیّهٔ حرکت هستید خواست خدمه را که در طبقهٔ پائین خواب بودند بیدار کند ولي نمیخواست که صدای خود را بلند کند یا روی خود را بشما نامحرمها نشان بدهد لهذا کوزه ها را پشت سرهم از بالا میان حیاط پرت کرد که خدمه بیدار شوند و برای شما تهیّهٔ غذا کنند. چون شما بعجله حرکت کردید بما حکم شد که غذا را هر طور شده بشما برسانیم و اگرشما نایستید بطرف شما شلیك کنیم! (ص ۸۸—۸۹)

باری از خاك حواشب خارج شده به ماویه اوّل خاك زیود (یعنی زیدیها یعني رعایای امام یحیي امام صنعا) میرسند. در آنجا بایکی از رؤساي قشون امام یحیی صحبت از اختراعات و اسلحهٔ جدیدهٔ میکنند از جمله از طیاره حرف بمیان میآید رئیس قشون میگوید ما از طیارهٔ ها هیچ باکي نداریم سوره فاتحه بر آن میخوانیم و آنها مثل «طیر مذبوح» بر زمین می افتند! (ص ۹٤).

وصف مفصل منازل عرض راه از ماویه تا صنعا (۸٤–۱۰۸) ـ از جمله آثار شهر معروف تاریخی یمن ظفار (۹۹) پس از دوازده روز حرکت از عدن به صنعا پای تخت یمن و مرکز دولت امام یحی میرسند.

وصف صنعا و قشنگی آن و اینکه خانهاي آن همه بطرز اروپا چندین طبقه است از سه الی شش طبقه و اطاقها همه بطرف کوچه پنجره دارند و میگوید این طرز عمارات تقلید از خارجه نیست بلکه از قدیم همین طور بوده و معماری آن بکلي عربي خالص بدون نفوذ هندی یا اروپائي است وصف اخلاق و عادات زیدیها و اینکه اظهر صفاتشان تقیه و کتمان و پنهان کردن مطالب و خیالات خود است و در این خصوص وجه اشتراکی با باطنیه دارند که هر دو از فرق شیعه اند، (ص ۱۱٤).

وصف رفتن مؤلّف برای اوّلین مرتبه بحضور امام یحي و وصف مجلس او و پذیرائی او و از اعیان و صحبتهائی که بین ایشان رد و بدل شد و تعجّب او از اطلاع کامل امام از اوضاع سیاست اروپا و از پشت کار او که تا یکساعت بعد از نصف شب کار میکنند (ص ۱۲۱–۱۲٤).

شرح اجمالي از قواعد واصول زیدیه و اینکه در طریقهٔ ایشان چهارده شرط در امام معتبر است که اهمّ آنها چهار است: بلوغ حریت اجتهاد شجاعت موّلف میگوید اغلب این شروط بسیار صحیح و حکیمانه است شرط بالغ بودن امام مانع سلطنت وراثتی میشود و نمیگذارد که طفل نا بالغ و گاه شیر خوار بتخت سلطنت جلوس نماید و باعث آن همه مفاسد و مضرات شود که تاریخ مسلمین از آن پر است. اما شرط آزاد بودن امام این نیز شرط بسیار عاقلانه ایست و از نتایج مهمه آن مشروع نبودن سلطنت غلامان و ممالیك است

که در اغلب طبقات سلطنت اسلامی غصباً بتخت آقاهای خود بر جستند [1] و باعث چقدر فتنه و فساد و انقراض خانوادهاي ارباب خود و تسلط نژاد بیگانه شدند. اما شرط اجتهاد که از لوازم غیر منفکهٔ آن عالم بودن امام است آن نیز یکی از بهترین شروط سلطنت است چه بنابرین یك عامي نادان جاهل ابله بر تخت نخواهد نشست.

و میگوید اگرچه «علم» الآن در یمن و نجد منحصر بعلوم اربعهٔ اصول دین و حدیث و فقه و لغت است ولی این شرط اجتهاد و علم شرط قابل تمدد «کش داري» است که بمناسبت مقتضیات هر عصری تبدیلات و تغییرات ممکن است در آن راه یابد و در اطوار مختلفهٔ حیات شامل بعضي علوم اجتماعی و عملي نیز خواهد شد.

اما شرط شجاعت و فروسیت که درطریقهٔ زیدیه مهمترین شروط امامت است چه ایشان گویند هر کس با اجتماع شرایط مذکوره با شمشیر خروج نمود امامت حق اوست («کل من خرج شاهراً سیفه داعیاً الي دینه فهو امام») مؤلف در این جا خوب نکته ملتفت شده میگوید اگرچه شجاعت فی نفسه از فضایل انسانی و هیچکس در دنیا منکر حسن آن نیست ولی شمشیر را شرط اساسي سلطنت قرار دادن از مضر ترین شروط سیاست است چه خود این شرط میکروب فتنه و جنگ و تزلزل دائمی سلطنت را با خود همراه دارد زیرا چگونه تصور میتوان کرد که سلطنت در یك خانوادهٔ ثابت بماند در صورتیکه یکی از قوانین اساسی آن این باشد که هر کس با شمشیر خروج نمود سلطنت حق اوست چه در این صورت هر کس که قبیله و عشیره یا طرفداراني داشته باشد بطمع سلطنت و تصاحب تاج و تخت خروج خواهد نمود و در حقیقت همین طور هم شده است چه در یمن از قرن سوم هجری که ابتدای

۱ مثل ممالیک غوریه در هند و ممالیک سلجوقیه در شام و فارس و موصل و ممالیك بحریه و برجیه در مصر و غیرها وغیرها.

دخول طریقه زیدیه در آن بلاد است تا کنون بلا انقطاع جنگ و کشمکش بین رؤسا و ائمه بحال دائمی موجود بوده است و فعلاً نیز موجود است و میگوید اصلاً جنگ و اضطراب حال طبیعی این بلاداست و صلح و آرامی جمل معترضه ایست که گاهگاه برحسب اتفاق بواسطه کفایت فوق العاده یکی از سلاطین بطور موقتی روی کار میآید ۱ (ص ۱۲۶–۱۲۹).

قصر غمدان معروف در تاریخ حالا بجای آن در صنعا کار خانهٔ فشنگ سازی و ضرّابخانه دایر است (۱۳۷)

اجمالي از تاریخ زیدیه و تاریخ یمن و نسب امام یحی ــ امام يحيي در آنوقت (یعنی سنهٔ ۱۳۴۰) ۵۶ ساله و سال بیست و دوّم سلطنت او بوده (۱۲۹–۱۳۲)ــ صورت معاهده نامه بین امام يحيي و ملک حسین که بمساعی مؤلف شالوده اش ریخته شد ولی ملک حسین از امضای آن طفره رفت (۳۳۶)

قسمت سوّم سید ادریسی امام تهامه وعسیر

در حدود ۲۰ رمضان ۱۳۴۰ مؤلف وهمراهان از صنعا رو بمغرب بطرف حدیده حرکت میکنند (۲۰۲) وصف منازل عرض راه مابین صنعا وحدیده و تعداد اسامی آنها از جمله حصن عتّاره که مسکن فرقه ایست از شیعهٔ اسماعیلیه معروف به داودیّه ، عدد داودیه در یمن قریب پنج هزار نفراست و اغلب در عدن وحدیده و بیت الفقیه مقیم اند وزیدیها اغلب آنهارا که درخاک امام یحی بوده اند کشته وتمام کرده اند وبقیة السیف آن بیچارها باین قلعه پناهنده شده اندو

---

۱ مؤلف گوید بهمین جهت است که سلسله نسب أئمه زیدیه در یمن که همه سادات حسنی یا حسینی اند هیچکدام یك سلسله طویل متصلی ندارند چه در طریقهٔ زیدیه هم شرط وراثت مفقود است وهم مشروعیت خروج بسیف فتح باب برای هر سید حسنی یا حسینی نموده است، اینست که هیچ سلسلهٔ مدت طویلی بطور اتصال و ابًا عن جدّ نتوانسته اند در آن سرزمین سلطنت نمایند

امام یحیی از ایشان مالیاتی باسم جزیه میگیرد [۱] (۲۱۶)، پس از سه روز حرکت از صنعا به عبال اولین خاک تهامه یعنی قلمرو سید ادریسی میرسند و پس از دو یا سه روز به حدیده [۲] بندر مشهور یمن بر لب بحر احمر (۲۳۱) اجمالی از تاریخ حدیده که تا سنه ۱۳۳۷ در تصرف ترکها بود و در سنه مذکوره پس از ختام جنگ عمومی انگلیسها آنرا متصرف شدند و در اوایل ۱۳۳۹ بتصرف سید ادریسی دادند و از آن وقت تا کنون مسئلهٔ حدیده موضوع نزاع بین امام یحیی و سید ادریسی است [۳] (۲۳۴-۲۳۷) -شرح حال سید احمد بن ادریس جد سلاطین حالیهٔ تهامه و عسیر ایشان از سادات حسنی و از خانوادهٔ مشهور ادارسهٔ مغرب اند که در اوایل خلافت بنی عباس درفاس تأسیس سلطنتی نمودند سید احمد مذکور اصلاً از مشایخ عرفای مغرب بود و درسنهٔ ۱۱۷۲ هجری درشهر عرایش از اعمال فاس (مراکش) متولد شد، بعدها بقصد حج از بلاد مغرب بحجاز آمده از آنجا بیمن و تهامه مهاجرت نمود و بالحاح مریدان در تهامه رحل اقامت افکنده و در همانجا در سنهٔ ۱۲۵۳ مرحوم شد، پس از وفات وی اولاد او در تهامه بتوسط مریدان و اتباع خود بتأسیس یک سلطنت ظاهری نایل آمدند [شبیه بحال صفویه یا سادات مرعشی مازندران در ایران]. (۲۵۳-۲۶۷)،

---

۱ اگر بقول مؤلف اعتماد کنیم فرقهٔ داودیه از شعب اسماعیلیه همان فرقهٔ میباشند که اکنون در هندوستان باسم بُهره معروف اند و عدد بهره در هندوستان قریب سیصد هزار نفر است و رئیس ایشان حالیه طاهر بن محمد بن سیف نامی است در بندر سورت، و مقابل فرقهٔ بهره فرقهٔ نزاریه اند که رئیس ایشان آقا خان محلاتی معروف است وعدد ایشان در هندوستان قریب دویست هزار نفر است (ص ۲۱۵)، راقم سطور گوید چنانکه معلوم است اسماعیلیه بعد از وفات المستنصر بالله فاطمی منقسم بدو فرقهٔ بزرگ شدند نزاریه و مستعلویه، نزاریه آنهائی هستند که قائل بامامت پسر بزرگ مستنصر نزار شدند، حسن صباح و «ملاحده» الموت و اتباع آقا خان همه از بقایای این فرقه میباشند، و آقا خان نسب خود را برکن الدین خور شاه آخرین ملوك اسماعیلیهٔ الموت میرساند، اما مستعلویه آنهائی هستند که قائل با مامت پسر کوچك مستنصر احمد ملقب به المستعلی بالله شدند، و جمیع اسماعیلیهٔ شامات و داودیهٔ یمن و بهرهٔ امروزی هندوستان همه از این فرقه یعنی مستعلویه میباشند.

۲ حدیده بضم حاء و فتح دال بصیغهٔ تصغیر است

۳ بمقتضای خبر تلگرافی که یك ماه و نیم قبل «تایمس» از وقایع نگار خود در عدن منتشر نمود قشون امام یحیی در ۲۹ مارس ۱۹۲۵ (٤ رمضان ۱۳٤۳) حدیده را تصرف نمودند

شرح حال امام حالیهٔ [۱] تهامه سید محمد بن علی بن احمد بن محمد بن سید احمد بن ادریس مذکور در فوق، ابتدای ترقی کار وی در اثنای دو جنگ اخیر عثمانیها با دول فرنگ بود که در هر دو مرتبه علناً برضد عثمانیها باغی شده بدشمنان ایشان پیوست: یکي جنگ عثمانی با ایتالیا در سنهٔ ۱۳۳۰ ودیگري در جنگ عمومي اخیر درسنهٔ ۱۳۳۳ شجرهٔ انساب ادریسیهٔ تهامه (۲۶۸-۲۸۶)

شرح سفر مؤلف از حدیده به جیزان پای تخت سید ادریسي و ملاقات او با وی و مذاکرات ایشان در مجالس عدیده و صورت معاهده نامهٔ که بمیانجي گری مؤلف بین سید ادریسی و ملک حسین بنا بود بسته شود ولی بواسطهٔ امضا نکردن ملک حسین بموقع اجرا گذارده نشد شکایت مؤلف از رواج تجارت غلام و کنیز در خاک ادریسی در بنادر بحر احمر در حدود دهم ذی‌القعده ۱۳۴۰، از حدیده با کشتی بعدن مراجعت میکند (۲۷۷-۳۳۶)

قسمت چهارم در لحج و عدن، - وصف مفصل عدن و تاریخ آن و تصرف آن بتوسط انگلیس در سنهٔ ۱۲۵۵، تاریخ سلاطین حالیهٔ لحج که قبل از استیلای انگلیس سلاطین عدن نیز بوده اند (۳۳۹-۳۶۴)، - اوضاع لحج در جنگ عمومی، وصف لحج و پای تخت آن موسوم به حوطة که در پنج فرسخي شمال عدن است، شرح ملاقات او با سلطان لحج عبدالکریم بن فضل بن علي بن محسن (۳۶۵-۳۷۹)، - شرح «نواحی تسع محمیه» یعنی نه ناحیهٔ قبایل اطراف عدن که در تحت حمایت انگلیس اند از این قرار: صبیحهٔ، ال فضل، عوالق، واحدی، عوازل، یوافع، علوی، قطیبي، حواشب (۳۸۰-۳۸۹)، - مؤلف گوید ما بین قبایل عوالق بعضی طوائف هستند که مسلمان نیستند و اسم پیغمبر را نیز نشنیده اند (؟) و بدون عقد تزویج میکنند ونکاح خواهر و زن پدر ما بین آنها مرسوم است ونه روزه میگیرند ونه نماز

[۱] یعنی آنوقت که مؤلف در آنجا بوده در شوال ۱۳۴۰، ولی امام مذکور بعدها در شعبان یا رمضان ۱۳۴۱ وفات نمود (ص ۲۷۱)

میخوانند، ـ راقم سطور گوید اگر این فقره راست باشد بسیار چیز غریبی است که در جزیرة‌العرب آن هم در یمن زیر گوش حجاز بعد از هزار و سیصد و پنجاه سال از بعثت پیغمبر هنوز طوایفی باشند که مسلمان نشده باشند سهل است که اسم پیغمبر هم تا کنون بگوششان نرسیده باشد، ولی در صحت این حرف بعقیدهٔ ما بسیار جای تامل است، ـ اینجا جلد اول تمام میشود.

جلد دوم، قسمت پنجم، ابن سعود سلطان نجد،

مؤلف پس از سیاحت یمن و تهامه دوباره بعدن برگشته است وشش هفتهٔ دیگر آنجا مانده و در اواخر ذی‌الحجه ۱۳۴۰ از آنجا بطرف بمبئی حرکت میکند، و در اوایل محرم ۱۳۴۱ از بمبئی ببصره و بغداد میآید و پس از یکی دو ماه اقامت در بغداد مجدداً ببصره و از آنجا ببحرین میرود (۱ ـ ۲٤)، عبدالله قصیبی وکیل سیاسی ابن سعود در بحرین از او پذیرائی شایانی میکند، از بحرین مؤلف مکتوبی بسلطان نجد عبدالعزیز بن سعود که آن وقت در احسا بوده می نویسد و او را از آمدن خود خبر میدهد، جواب ابن سعود مشتمل بر اظهار اشتیاق شدید بملاقات او در همان بحرین بمؤلف میرسد (۲۸) ابن سعود از مؤلف خواهش کرده بوده که از بحرین به بندر عقیر که ابن سعود هم عنقریب برای ملاقات سر پرسی کوکس [1] بآنجا خواهد آمد برود، ـ ابن سعود هیچ قونسول و نماینده از دول خارجه در خاک خود قبول نمیکند لهذا نمایندهٔ انگلیس یا بعبارة اخری واسطهٔ بین وزارت خارجه لندن و ابن سعود در بحرین اقامت دارد که جز و خاک ابن سعود نیست (۲۷)، ـ مؤلف در اواسط ربیع الثانی از بحرین بطرف عقیر حرکت میکند و امیر «قصر» (که یك خرابهٔ بیش نبوده است و از قراری که مؤلف گوید اغلب خانه‌های مختصر خشت و گلی بلکه کلبه های علف و چوبی را در یمن و نجد «قصر» می نامند. از کلمهٔ «قصر» خواننده فریب نباید بخورد) درلب دریا منتظر او بوده و از او

---

[1] Sir Percy Cox

استقبال مي نماید_ وصف علم ابن سعود: زمینهٔ سبز با کنارهٔ سفید که در آن کلمهٔ لااله‌الاالله نوشته شده است عقیر [1] یکی از بنادر ثلثه سلطان نجداست در خلیج فارس در جنوب بحرین و دو بندردیگر قطیف و جبیل است در شمالي عقیر (۳۰_۳۳)، شرح ملاقات مؤلف با سلطان در وسط راه از عقیر باحسا و مفاوضات ایشان در مجلس اول و شرح قیافه و لباس ابن سعود و سادگي احوال و اطوار او بدون هیچ جاه و جلال و طمطراق ظاهری و راست گفتاری و بی پرده گوئی مطالب و دوری او از نفاق و تزویر و کتمان (٤۱) در مصاحبت سلطان همگي بعقیر بر میگردند و چند روز درعقیر بانتظار سر پرسی کوکس و کیل سیاسي انگلیس در عراق بسر مي برند (۵۳). سلطان بسیار طویل القامه و ٤۷ ساله است (یعنی در سنه ۱۳٤۱)،_ شکایت ابن سعود از نفاق و دو روئی ملك حسین که در جریدهٔ «قبله» منطبعه مکه با و فحش صریح میدهد و در مکتوبي بخط خودش اظهار اخلاص و دوستی نسبت با و میکند (۵٦—۵۸).

خانوادهٔ ابن سعود [2] از قبیلهٔ بکر بن وائل از قبایل ربیعه اند (در مقابل مضر که شرفاء مکه وکلیهٔ قریش از آن قبیله اند) پس از چند روز انتظار بالأخره سر پرسی کوکس با جمعی از رؤساء عراق وارد عقیر میشوند ومذاکرات بین سلطان و ایشان در خصوص بعضی مطالب راجع بسرحد عراق و نجد و بعضي معاهدات و امتیازات شروع میشود،_ پس از یك هفته «مؤتمر العقیر» (یعني کنفرانس عقیر) تمام شده هر کسي پی کار خود میرود سر پرسی کوکس

---

۱ بضم عین و فتح قاف بصیغهٔ تصغیر

۲ نام و نسب ابن سعود از قرار ذیل است: السطان عبدالعزیز بن عبدالرحمن بن فیصل بن ترکی بن عبدالله بن سعود بن عبدالعزیز بن محمد بن مقرن در سنهٔ ۱۲۹۵ در ریاض متولد شده و در سنهٔ ۱۳۲۱ بسلطنت رسیده است (نقل از رسالهٔ «فرقة الأخوان الأسلامیة بنجد» تالیف محمد مغیر بی فتیح المدني طبع ۱۳٤۲ محل طبع معلوم نیست کجاست)، مؤلف «ملوك العرب» نسب او را ذکر نکرده است

بطرف عراق و ابن سعود و همراهان از جمله مؤلف از راه احسا بطرف ریاض پای تخت نجد حرکت میکنند (۶۶—۶۸).

شرح مفصلی از عدالت و سیاست ابن سعود و تشدد او در اقامه احکام شرع و مساوی بودن قوی و ضعیف نزد او و امنیت کامل در جمیع قلمرو او بطوریکه قوافل چهل روز در خاك او از مشرق بمغرب و از شمال بجنوب در مسافت دویست فرسخ در دویست فرسخ بدون هیچ بدرقهٔ حرکت میکنند و اصلاً نه کسی معترض آنها میشود و نه دیناری از اموال ایشان گم میشود و نه کسی از ایشان «خوة» (باج راه) مطالبه میکند در صورتیکه در عهد اتراك با آن همه قلعه ها که جابجا در عرض راه ساخته بودند و با بدرقهٔ قوهٔ عسکریه که همراه مسافرین می فرستادند و با دادن «خوة» باعراب عرض راه صد یك این امنیت را نمی توانستند برقرار نمایند و بسیار میشد که بدویها با ترکها جنگ کرده و اموال و اسبها و اسلحهٔ ایشان را گرفته آنها را لخت و عور با حسا بر میگرداندند و جسارت را بحدی می رساندند که بدوی سوار اسب نظامي ترک شده اسب را در مقابل چشم حکومت برای بیطاری بشهر میاورد. — مؤلف گوید در اثناء سفر در نفود (صحرای کبیر) شتری را دیدم که از خستگي و سنگینی بار از راه رفتن باز مانده و صاحبش او را با بارش همچنان در وسط راه رها کرده و خودش بآبادیهای نزدیک رفته بوده که شتر دیگری بدست آورد و بار را حمل آن کند و یحتمل که شتر تا بر گشتن صاحبش در بیابان بمیرد و بارش ده دوازده روز در وسط جاده بماند ولی وقتی که صاحبش باز خواهد گشت قطعا دست دیار البشری باسباب او نرسیده است. — و گوید سیاست جمیع امرا و حکام سلطان در جمیع قلمرو او همه بر همین و تیره است.

از مشهور ترین امرای سلطان یکی عبدالله بن جلوی حاکم احساست که پسر عم سلطان است این ابن جلوی در سیاست و کفایت و قساوت قلب ضرب المثل و مترس جمیع اعراب بادیه است روزی شخصی پیش او

عارض شد که پسری او را زده و دشنام داده است امیر پرسید اگر آن پسر را ببینی می شناسی گفت بلی. حکم کرد جمیع پسرهای محله را در مقابل او حاضر کردند عارض یکی از آنها را شناخته اشاره باو کرد یکی از حضار آهسته در گوشش گفت این پسر خود امیر است آن شخص زبانش کند شده خواست عذر بخواهد و شکایت خود را پس بگیرد امیر نپذیرفته از خود پسر پرسیدا قرار کرد فوراً بغلامان امر داد که او را بخوابانند و یك دسته ترکه خرما بآن مرد بدهند تا او را قصاص کند غلامان قدری تردید کردند و آن شخص نیز امتناع نمود خود امیر ترکه ها را گرفته بنا کرد پسرش را چوب زدن و گفت اگر ما از خود ابتدا نکنیم بدیگران چگونه خواهیم پرداخت.

روزی جمعی از اعراب بنی مرّه در ریاض پیش ابن سعود آمده و قدری خوراك و لباس از سلطان طلبیدند. سلطان آنچه میخواستند بآنها داد و ایشان بطرف احساحرکت کردند در عرض راه بچند شتر که در صحرا مشغول چرا بودند مصادف شده آنهارا نیز همراه خود کوچ دادند صاحبان شترها بریاض آمده پیش سلطان شکایت کردند سلطان فی الفور چند نفر جمازه سوار بطرف احسا روانه کرد که مسئله را بامیر عبدالله خبر دهند جمازه ها قبل از ورود اعراب باحسا رسیدند. امیر عبدالله با آن تندی و سرعت عمل که بآن مشهور است بدون فوت وقت چهار صد نفر سوار بجهات اربعه از جنوب وشمال و مشرق و مغرب در تفحص اعراب فرستاد. بیست و چهار ساعت طول نکشید که دزدها را باشترها به هفوف (شهر حاکم نشین احسا) در محضر امیر عبدالله آوردند. محاکمه و استنطاق زیاد طول نکشید حکم شد که آنها را بمیدان عمومی شهر بردند و آنجا در مقابل چشم امیر و جمعیت حضار جلاد هر هشت نفر را گردن زده در عرض چند دقیقه هشت سر در میدان غلطید (۶۹—۷۴).

در اواخر ربیع الثانی ۱۳۴۱ بریاض پای تخت نجد میرسند وصف ریاض و شرحی از حلم سلطان وجود و کرم او نسبت باعراب شرح اجمالی از اوضاع وهابیه و «اخوان» (یعنی کسانیکه اخیراً در عهد ابن سعود بضرب

شمشیر یا بقوت برهان یا بطمع پول داخل طریقهٔ وهابیه شده اند) و تعصب فوق العادهٔ ایشان در دین و تشدد ایشان در اقامه احکام شرع بخصوص در جزئیات و لاطائلات مثل حرمت استعمال دخانیات و حرمت سلام بر شیعه یا سنی یا رد سلام آنها و حرمت غنا و غیر ذلك هر کسی که دخانیات استعمال کند او را از ٤٠ الی ٨٠ چوب میزنند و در دزدیها حتی دزدی خیلی مختصر دست می برند و تارك صلوة را نیز چوب سخت میزنند (٧٤-٩٠)، - بعضی کارهای تازهٔ این سعود مثل تأسیس قری و قصبات جدید بسیار و شهر نشین کردن بدویها را در آنجا و دادن بعضي امتیازات بخارجه از جمله امتیاز نفط ولایت احسا بیك کمپانی انگلیسی و فرستادن شاگردان از نجد بمصر برای تحصیل علوم جدیده و وارد کردن اتومبیل و بعضی اطبا و مهندسین در ریاض (٩٢-٩٣)، - از سلطان می پرسد که آیا شما قتل مشرکین [1] را برای در دخول دین توحید (یعنی طریقه وهابیه) واجب میدانید سلطان جواب میدهد: نه بهیچوجه در احسا بیش از سی هزار شیعه است و در کمال آسودگی زندگی میکنند فقط چیزی که ما از آنها تقاضا میکنیم اینست که تجاهر بنمایشهای مذهبی خود نکنند (٩٤)، - در عرض شش هفتهٔ که در ریاض مانده است سلطان هر شب بمنزل او می آمده است، - عقاید سلطان در خصوص «وحدت عربیه» (٩٤-٩٦).

حرکت از ریاض بطرف کویت از راه قصیم در اواسط جمادی الآخرة ١٣٤١ باده دوازده نفر همسفر و خدمه، - این راه که راه غربی است از نجد بخلیج فارس (در مقابل راه شرقی که از طریق احسا و هفوف است و مؤلف در وقت آمدن بریاض از آن راه آمده بوده) قریب ١٤٠ فرسخ تا کویت مسافت دارد (١٠١)، - منفوحهٔ شهر اعشی قیس شاعر معروف هنوز بهمان اسم باقی و بلا فاصله در جنوب ریاض واقع است، ویمامهٔ معروف مسیلمهٔ کذاب الآن عبارت است از ناحیهٔ

---

١ وهابیها غیر از هم مذهبان خود جمیع فرق دیگر اسلام را از شیعه و سنی و غیره کلاً مشرك وغیر مسلمان میدانند

کوچکی بمسافت شش هفت فرسخ در جنوب شرقي رياض جزو بلوك خرج، و نزديك آن زميني است معروف به صحابه محل قبور اصحاب پيغمبر است كه در جنگ با مسيلمه كشته شدند ولی از خود قبور گويا آثاری جز اسم باقی نيست (۱۰۱-۱۰۳)، - وصف منازل عرض راه از رياض به كويت، عبور از وادی حنيفه منسوب بقبايل معروف بني حنيفه سكنهٔ اصلي يمامه و اتباع مسيلمهٔ كذاب، - عبور از درعيه پای تخت قديم وهابيه در اوايل امرشان كه ابراهيم پاشای معروف پسر محمد علي پاشای مصری پس از زحمات زياد آن را فتح نمود. - عبور از عيينه يا بلدالشيخ مسقطالرأس محمدبن عبدالوهاب مشهور مؤسس طريقهٔ وهابيه كه حالا خراب است (۱۰۲-۱۰۳)، عبور از ثرمدا در ۱۶ فرسخی غربی رياض كه در نزديكی آن از قراری كه برای مؤلف تقرير كرده اند مقراة امرئ‌القيس

فَتُوضِحَ فَالمِقْرَاةِ لَمْ يَعْفُ رَسْمُها
لِمَا نَسَجَتْها مِنْ جَنُوبٍ وَ شَمْأَلِ

واقع است و آنرا اكنون مرات [۱] گويند، - عبور از شقرا كه در نيم ساعتی آن از قرار مذكور قريهٔ اثاثيه مسقطالرأس جرير شاعر معروف است (۱۰۶-۱۰۹)، - عبور از عنيزة بزرگترين شهرهای ولايت قصيم و صاحب سی هزار جمعيت، - عبور از بريدة شهر بزرگ تجارتی قصيم واقع بر «ساحل» صحرای كبير، - ما بين بريده و كويت قريب ۷۵

---

۱ Marrat در نقشهٔ بزرگ انگليسی رياض و اطراف آن منطبعه وزارت جنگي انگليس در سنهٔ ۱۹۲۲. - اين فقره كه بمؤلف گفته اند كه مرات همان مقراة است هيچ استبعاد ندارد كه مطابق واقع باشد چه مقراة بتصريح جغرافيين عرب (رجوع بياقوت) از نواحی يمامه بوده است و واضح است كه رياض و نواحی آن همه جزو ولايت يمامهٔ قديم محسوب اند، و يمامه اصلاً اسم تمام اين ناحيه بوده است نه اسم شهری بالخصوص و شهر عمدهٔ يمامه موسوم به حَجْر بوده است كه آنرا نيز اغلب مسامحةً و از قبيل اطلاق كل بر جزء يمامه می ناميده اند (از قبيل اطلاق خراسان بر مشهد و شام بر دمشق وغيره وغيره).

فرسخ مسافت است و تمام بیابان قفر بی آب‌وعلف خشک سوزان وسخت ترین قسمت راه از ریاض به کویت است (۱۱۱–۱۱۷)،– بالأخره پس از تحمل مشقات بی شمار از صحرای کبیر عبور کرده در اواخر رجب ۱۳۴۱ (اواسط مارس ۱۹۲۳) بکویت میرسند وپس از چهار ماه غیبت در مرکز بلاد عرب باز مجدداً چشمشان بدریا افتاده روحشان تازه میشود (۱۴۰)

قسمت ششم، آل صباح شیوخ کویت [1]

در ورود بکویت شیخ احمد الجابر آل صباح شیخ کویت باستقبال ایشان میآید و از مؤلف پذیرائی و ضیافت شایانی می نماید (۱۴۷–۱۵۱) تاریخ آل صباح شیوخ کویت که ابتداء تأسیس سلسله شان در حدود ۱۲۰۰ هجری یعنی قریب صدو پنجاه سال پیش بوده است، و ایشان از قبیلهٔ عنیزه ازفروع بنی اسدند و بني اسد از فروع ربیعه است، سه سلسلهٔ حاکمهٔ امروزی عربستان مرکزی وشرقی یعني آل سعود در نجد وآل صباح در کویت و آل خلیفه‌در بحرین همه از ربیعه اند (در مقابل مضر که شرفاء مکه وکلیهٔ قریش وسادات از آن قبیله اند)،– اوضاع کویت از حیث تجارت و شرح سیاست انگلیس در کویت (۱۵۲–۱۶۹).

شرح ملاقات مؤلف با شیخ خزعل خان که آنوقت در کویت بوده است و قصری قشلاقی برای خود در کویت ساخته است که مقداری از فصل زمستانها را آنجا میگذراند، مؤلف گوید شیخ خزعل خان باوجود اینکه قریب شصت سال از سنش گذشته است دلش هنوز جوان است و چون شیعی است علماً وعملاً بسیارطرفدار متعه است و از قرار مذکور بیش ازشصت زن دارد و اولاد آنها را اغلب نمی شناسد و بسیار شده که وقتی که یکی از اولاد کوچکش پیش او میآید ازو مي پرسد مادرت کیست بچه جان؟ و میگوید

۱ کویت تصغیر کوت است وکوت باصطلاح اهل بصره و احسا و آن صفحات بمعنی قلعه یا خانه ایست که محاط بخانهای کوچک دیگر باشد مثل کوت العمارة وغیره و اصل این کلمه هندی است (مؤلف ص ۱۵۳، و جغرافی ویوین‌دوسن مارتن در تحت «مفوف»).

وقتی که در بصره بودم از حال او جویا شدم گفتند اینروزها غایب است پرسیدم کجا رفته است بشوخي گفتند« راح يتزوج » (يعني رفته است زن بگیرد) و میگوید خزعل در فلسفه از مریدهای خاص اپیکور [۱] است و در شعر از هوا خواهان سید رضی [۲] که گفته است:

آدینُ بدين الحب انى توجّهت رکائبه و جهّت دیني و ایماني

که ترجمهٔ فارسیش تقریباً اینست:

مراشکیب نمی باشد ای مسلمانان ز روی خوب لکم دینکم ولي دینی

و میگوید شیخ خزعل خان وسیلهٔ بسیار مؤثری برای اطفاء فتنه و فساد در قلمرو خود بدست دارد و آن اینست که هر وقت مي بیند یکی از رؤسای قبایل با او اظهار یا غیگری میکند و سر فتنه و خروج دارد اگر آن رئیس دختری شایستهٔ نکاح داشته باشد شیخ از و دیدني نموده دختر او را بعقد ازدواج خود در می آورد و فوراً مثل آ.بی که بر آتش ریخته باشند همهٔ آبها از آسیامی افتد و آتش فتنه و فساد خاموش میشود،

قسمت هفتم، آل خلیفه شیوخ بحرین؛

---

۱ اپیکور Epicure از فلاسفهٔ قدیم یونان است که عقیدهٔ او از قرار مشهور این بوده است که بالا ترین سعادات انسان در این دنیا لذات شهوانی و تمتعات جسمانی است و هر کس در این باب اهمال ورزد از کیسه اش رفته است ، و اکنون در السنهٔ اروپائی هر کس را که عیاش و خوش گذران و تن پرور و شهوت ران باشد گویند «اپیکورین» (Epicurien) است یعنی از مریدهاي فلسفهٔ اپیکوراست.

۲ گویا موّلف را در نسبت این بیت بسید رضی سهوی دست داده باشد زیرا که این بیت جز و قصیده ایست از محی الدین بن العربي عارف مشهور که مطلع آن اینست

الایا حمامات الأراكة و البان ترّفقن لا تفعفن با لشجوا شجاني

الی ان قال

لقد صار قلبی قابلاً كل صورة فمرعىً لغزلان و ديرٌ لرهبانِ

و بيت لاوثان و كعبةُ طائف والواحُ تورية و مصحف قرانِ

ادين بدين الحب آنّي توجهت ركائبه فالحب ديني و ايماني

(رجوع بترجمان الاشواق طبع لندن ص ۱۹) مگر اینکه بگوئیم محی الدین این بیت را تضمین کرده باشد و اصل آن از سید رضی بوده است وعلی اىّ حال راقم سطور این بیت را در دیوان مطبوع رضی نیافتم. —

شرح ملاقات مؤلف با شیخ عیسی بن علی شیخ بحرین و اشاره ببعضی از ادبای آنجا (۱۷۸–۱۸۸)، ـ وصف بحرین و قبرستان بسیار قدیمی که که در آنجا ست و میگوید که بیش از شش هزار مقبره دارد و بزرگترین مدافن شرق است و روی هر قبری بنائي مرتفع از سنگ بارتفاع پنج الی پنجاه قدم ساخته شده است و بسیار منظرهٔ عجیبي است و هیچ آثار کتابتی یا تاریخي از آنجا ها بدست نیامده است، بعضی سیاحان فرنگي که انجاها را دیده اند خیال میکنند که این قبور ازمنهٔ قبل التاریخی است که هنوز خط و کتابت موجود نبوده است و بعضی دیگر احتمال میدهند که از آثار فینیقي ها باشد قریب پنجهزار سال پیش در هر صورت حال این آثار عجیب تا کنون معلوم نشده است (۱۷۸ – ۱۹۲).

شرح غواصي مروارید در بحرین و کیفیت تکوّن مروارید بعقیده علمای فرنگ و بی اساسی افسانهٔ مشهور که مروارید از قطرات باران متکوّن میشود و نقل کلام قزوینی صاحب عجایب المخلوقات در این خصوص و قدح مولف در آن کتاب که اساس آن بر افسانه و غالب مطالب آن خرافات و اوهام است و یکی دو مثال ازین قبیل ازو نقل میکند از جمله آنکه درزمین یمن رود خانه ایست که در وقت طلوع آفتاب از مشرق بمغرب جاری است و در غروب آفتاب از مغرب بمشرق و دیگر آنکه در جبال هرمز در طبرستان چشمهٔ ایست که در درّهٔ میریزد اگر کسی بانگي کند آب می ایستد و اگر بانگی دیگر کند آب جاری میشود (۲۰۰)، ـ راقم سطور گوید و همچنین مرغی در زمین عمان که باندازهٔ فیلي بود و زبان عربی حرف میزد و نوعی خربزه در زمین ترکستان که وقتی میرسد گوسفندی از وسط آن بیرون می جهد و معدن نمك قم که اگر کسی نمکی از آن بر دارد و قیمت آنرا بجایش نگذارد پای خر او لنگ میشود و صدها مثالهاي دیگر ازین قبیل.

تاریخ مفصل بحرین و اینکه سابقا کلمهٔ «بحرین» بر مجموع بلاد ساحلی از بصره تا عمان اطلاق میشده است و این تسمیهٔ امروزی که بحرین را بر این

جزیرهٔ کوچك اطلاق میکنند بکلي تازه است، و اسم این جزیره در کتب جغرافي عرب جزیرهٔ اوال است (۲۰۲–۲۱۷)، – تاریخ مبسوط آل خلیفه شیوخ حالیهٔ بحرین و اینکه ابتدای تسلط ایشان بر بحرین در حدود سنهٔ ۱۱۹۷ یعنی قریب صد و پنجاه سال پیش از این بوده است (۲۱۸–۲۳٤) شرح حال شیخ عیسی بن علي آل خلیفه شیخ بحرین در آنوقت و روابط او با انگلیس و عزل انگلیسها او را و نصب پسرش شیخ احمد را بجای او در ماه ایار ۱۹۲۳ (رمضان یا شوال ۱۳٤۱)، – نهضهٔ وطنیه در بحرین (۲۳۵–۲۵۰).

قسمت هشتم، ملك فیصل و عراق

ملاقات مؤلف با ملك فیصل هیجان سیاسی در بغداد مقارن عید سال دوم از جلوس فیصل (اوایل سال ۱۳٤۰)، – توهین بغدادیها نسبت به سرپرسي کوکس وکیل سیاسی انگلیس و تنبیه حکومت عراق آنها را و تبعید بعضی از رؤسای ایشان از شیعه و سنی از جمله پسر سید حسن صدر و پسر "آیة الله" خالصي و توقیف جراید (۲۷۰–۲۷٤)، – ملاقات مؤلف با سید حسن صدر و اثر غریبی که یك مجتهد بزرگ شیعه بیك عیسوی امریکا بار آمده کرده است مؤلف گوید: بعزم ملاقات سید حسن صدر بکاظمیین رفتم وی مردی تنومند چهار شانهٔ بلند بالا و خوش اخلاق و خوش برخورداری است باپیشاني بلند و ریش انبوه سفید و بازوهای قوی عمامه سیاه بزرگي بر سر دارد و پیراهني سینه گشاده در بر با آستین های فراخ که بازو های او در وقت صحبت از آن نمایان میشد، در تمام سیاحتم در بلاد عرب هیچکس را بخاطر ندارم دیده باشم که صورت پیغمبران را آنطور که تاریخ و شعرا وصف کرده و نقاشان برای ما مصوّر کرده اند در مقابل چشم من مجسم کند مثل این مرد شیعي بزرگ چقدر مستحسن است سادگي اطوار و خشونت زندگی او وقتی که من داخل خانهٔ او میشدم ابتدا خیال میکردم داخل خانهٔ یکی از خدمهٔ او میشوم که بمنزل او راه دارد وقتی که او را دیدم روی حصیري نشسته

در یک اطاقی که جز آن حصیر و چند پشتی هیچ اثاثیهٔ دیگری نداشت و چون قبلاً مسبوق بودم که او بیشتر از دو ملیون اتباع و مقلد دارد و ملیونها روپیه از هند و ایران برای صرف در وجوه برّ برای او فرستاده میشود و او با وجود همهٔ اینها در کمال سادگی و زهد زندگی میکند و یك روپیه از آنها را هم در غیر وجوه معینه استعمال نمیکند این مرد فوق العاده در چشمم بزرگ آمد و آرزو کردم که کاش مابین رؤسای روحانی ما که با جامه های ارغوانی گردش میکنند و در اعمالشان جز کار خیر چیزی کمبود ندارد چند نفری نظیر این مرد پیدا میشد (۲۷۳).

تاریخ مفصل سوابق ایام فیصل در حجاز و شام تا اخراج فرانسه ها او را از دمشق در ذی القعده ۱۳۳۸ (۲۸٤–۳۲۸)، شورش عراق مقارن همین تاریخ و علل معدهٔ آن که عمده نفوذ علمای شیعه بوده است و عزل سر آرنولد ویلسون [1] نایب الحکومهٔ عراق (که بعدها رئیس کمپانی نفط ایران شد) و نصب سر پرسی کوکس بسمت «مندوب سامی» (یعنی نماینده عالی) انگلیس در عراق در تشرین اول ۱۹۲۰ (محرم یا صفر ۱۳۳۹) و تشکیل دادن او یك حکومت موقتی در عراق بریاست وزراء سید عبدالرحمن نقیب از اولاد شیخ عبدالقادر گیلانی معروف در تشرین الثانی همان سال (۳۲۹–۳۳۹)، — تشکیل مجلسی در اوایل سنه ۱۹۲۱ یکی از دو جمادی سال (۱۳۳۹) در قاهره مرکب از بعضی رجال انگلیس و مستر چرچیل وزیر مستعمرات و سر پرسی کوکس و هیئتی از عراق در خصوص تعیین پادشاهی برای عراق و انتخاب فیصل که او هم «اتفاقاً برای گردش» آنوقت بقاهره آمد بوده است، —

مراجعت هیئت عراقیین ببغداد و نفی سید ابوطالب نقیب بصره وزیر داخلهٔ عراق که در صدد دست و پا کردن پادشاهی برای خودش بوده است (۳٤۰–۳٤۲)، — از جمله کسانی که «کاندیدای» تخت عراق بوده اند معلوم میشود یکی شیخ خزعل خان خودمان بوده است که باشارهٔ

[1] Sir Arnold Wilson.

انگلیس خودرا کنار کشید (۲۷۶)، – ورود فیصل از حجاز ببصره و زیارت کربلا و نجف برای جلب قلوب شیعه و انتخاب نمودن مجلس وزرای بغداد او را در ۱۱ تموز ۱۹۲۱ (۵ ذی‌القعده[۱] ۱۳۳۹) بپادشاهی عراق در نتیجهٔ استفتای مصنوعي از ملت، – مؤلف گوید انتخابات دموکراتی در این عصر ما بخصوص در مشرق یکی از «کمدی» های بسیار مضحک سیاست است، – جشن تاجگذاری فیصل در ۲۳ آب ۱۹۲۱ (۱۸ ذی‌الحجه ۱۳۳۹) و تشکیل کابینهٔ دوم سید عبدالرحمن نقیب (۳۴۲–۳۴۴)، – پس از گذشتن یکسال از تاجگذاری فیصل مردم چندان تفاوتی بین این حکومت و حکومت قبل از آن نیافته نارضایتی ایشان و مقاومت احزاب سیاسی و مخصوصاً مقاومت علمای شیعه هیچ کم نشده سهل است که زیاد تر میشود، – دسایس دارالانتداب (یعنی اداره نمایندگی انگلیس) برای امضا رساندن معاهده بین عراق و انگلیس و مقاومت عراقیین (۳۴۵–۳۴۸)، – خلاصهٔ صورت معاهده (۳۴۹)، – امضای معاهده بتوسط کابینهٔ عبدالرحمن نقیب در دهم تشرین الاول ۱۹۲۲ (۱۹ صفر ۱۳۴۱) و مقاومت وهیجان مردم و استعفای کابینه نقیب یکماه پس از امضای معاهده (۳۵۰)، – تشکیل کابینهٔ عبدالمحسن سعدون در کانون الاول ۱۹۲۲ (ربیع الثاني یا جمادی الاولی ۱۳۴۱) و تبعید او «آیة الله» خالصي[۳] را بحجاز و هیجان شدید شیعه و مهاجرت علما بایران و اعتراض سخت دولت ایران و افتادن کابینهٔ سعدون در تشرین الثانی

---

۲ اغلب این تاریخهای هجری در این فصل که از روي تطبیق با تاریخ مسیحی استخراج شده است صحت آن مبنی برآنست که مؤلف از ماههای رومی آب و تموز و ایلول وغیره که در این کتاب همیشه استعمال میکند تقویم جدید گریگوري را خواسته باشد (چنانکه اغلب موارد از خارج معلوم است که همین طور قصدش بوده)، ولی چون گاهی نیز ماههای رومی را بطرز تقویم قدیم ژولیاني استعمال کرده است بدون تصریح بآن لهذا محتمل است که بعضی از این تاریخهای هجری دوازده سیزده روزی عقب تر از آنچه ما تطبیق کرده ایم باشد، خوانندگان ازین عذر ما مسبوق باشند و اگر غلطی در تاریخ بیابند بر ما خرده نگیرند

۳ در ۱۲ رمضان ۱۳۴۳ در مشهد برحمت ایزدی پیوست.

۱۹۲۳ (ربیع الأول یا ربیع الثانی ۱۳۴۲) در نتیجهٔ پیشرفت سیاسی دولت ایران و نمایشهای ایرانیان و تحریم مال التجاره انگلیس (۶-۳۶۵)، – شرح احوال بعضی از اعیان و اشراف و ادبا و فضلاي بغداد (۳۵۲-۳۹۹)، سید حسین افنان از اقارب نزدیك باب و نوادهٔ دختری بهاء الله یعنی خواهر زاده عباس افندي معروف به عبدالبها منشی مجلس وزراء عراق است و واسطهٔ زرنگ وکار راه انداز خوبي است بین وزارت و تخت و دارالانتداب (یعنی ادارهٔ نمایندگی انگلیس) و مؤلف در بغداد با او آشنا میشود (۳-۳۵۲)، – مدارس در بغداد و شوق شدید مردم بتحصیل علوم جدیده (۳۹۹-۴۱۰)، –

خاتمهٔ کتاب: خلاصهٔ عقاید مؤلف در خصوص «وحدت عربیه» و امکان یا عدم امکان آن (۴۱۱-۴۱۶)، – کتاب باینجا ختم میشود.

تاریخ تألیف کتاب ۱۴ ایلول ۱۹۲۴ مطابق ۱۵ صفر ۱۳۴۳ است.

یک عهد نامهٔ مصنوعي

اسفند ماه ۱۳۰۵

آقای کاظم زاده مدیر محترم «ایرانشهر» چهار صفحه از عکس یک «عهدنامهٔ» که منسوب بحضرت امیر است با سوادی از تمام اصل آن عهدنامه برای راقم سطور فرستادند و خواهش کردند که این ضعیف آنرا ملاحظه نموده عقیدهٔ خودرا در آن خصوص خدمت ایشان عرض نمایم تا اگر صلاح دیدند در مجلهٔ ایرانشهر درج فرمایند،

عکس صفحهٔ اول از این عهدنامه در شمارهٔ ۷ همین سال در ایرانشهر ص ۴۲۹ مندرج است، خواننده را برای بدست آوردن نمونهٔ از خط اصل عهدنامه حواله بآن شماره میدهیم،

از قرار مکتوب آقای کاظم زاده براقم سطور و نیز از قرار آنچه خود ایشان در شمارهٔ ۷ نقلاً از جراید طهران مرقوم داشته اند اصل این عهدنامه فعلاً در ادارهٔ معارف در اصفهان است، ولی چطور و از کجا و در چه تاریخ این عهدنامه باصفهان آمده است آقای کاظم زاده نوشته اند که ازین جزئیات اطلاعی ندارند،

آن جرائد طهران را هم که آقای کاظم زاده در شمارهٔ ۷ از روی آنها نقل کرده اند تا کنون راقم سطور ندیده است،

پس عجالةً اطلاعات محلی راقم سطور راجع بمنشأ این عهدنامه در حکم صفر است، برویم بر سر اصل متن آن:

موضوع این عهدنامه بطور اجمال چنانکه از خود متن آن واضح می‌شود اینست که حضرت امیر در سنهٔ چهل از هجرت در مشهد حزقیل معروف بذی الکفل [1] با جمعی از علما و اکابر نصاری که عدهٔ ایشان چهل و اند نفر بوده است بطبق مواد عهد نامهٔ حاضره معاهدهٔ میبندد و از جانب خود و از جانب «جمیع ولاة و سلاطین» و از جانب جمیع اهل اسلام از شرق و غرب آن متعهد میشود که عموم نصارای قاطنین در بلاد اسلام را مسلمین در تحت حمایت خود از وصول هرگونه صدمه و مکروهی بایشان محفوظ نگاه دارند و آنها را بهیچوجه اجبار بر تغییر مذهب و قبول دین اسلام ننمایند و هیچ اسقفی را از اسقفیت خود و هیچ راهبی را از رهبانیت خود و هیچ زاهدی را از صومعه خود و هیچ سیاحی را از سیاحت خود باز ندارند و هیچ کلیسائی یا دیری یا صومعهٔ را از ایشان بهیچ عذری و بهیچ بهانهٔ نه برای بناء

---

۱ مشهد ذی الکفل واقع است در چهار فرسخی در شمال نجف حالیه و بهمان مسافت در جنوب حله بر ساحل شعبهٔ از فرات در اراضی بابل قدیم و ازقدیم الایام تاکنون زیارتگاه طوائف یهود بوده است وقبور جمعی از انبیاء بنی اسرائیل بزعم یهود که ظاهراً از بقایای سبی بابل اند که در همانجا مدفون شده اند در آنجاست. رجوع کنید بیاقوت در تحت عنوان « بر ملاحة » وبنزهة القلوب حمدالله مستوفی طبع لیدن ص ۲۳ وبنقشه های جدید.

مساجد و نه برای بناء منازل مسلمین و نه برای غیر این اغراض منهدم ننمایند و ناقوسهای آنها را از کار نیندازند و نصاری نیز از طرف خود متعهد میشوند که هر نفری سالیانه مبلغ سي و سه درهم نقره و ثلث بعنوان جزیه بولاة اسلام بپردازند و بغیر این مبلغ بهیچ اسمی و رسمی چیزی از ایشان نباید مطالبه شود و فصول این عهد نامه از زمان قرار داد آن تا «قیام ساعت و انقضاء دنیا» و «مادام که دریا پارهٔ پشمی را تواند تر نماید و از آسمان قطرهٔ ببارد و از زمین گیاهی بروید و ستارگان در شب بدرخشند و صبح برای روندگان روشن شود» معتبر و بر قرار خواهد بود اصل فصول عهد نامه تقریباً همینهاست و ما بقي که تقریباً سه ربع عهد نامه است عبارت است فقط از تعهدات و سوگندهای غلاظ و شداد در مراعات فصول عهد نامه و طعن و لعن در حق کسی که نقضی و مخالفتی در آن روا دارد و امثال این تأکیدات و تشدیدات

عین عبارت دو سه سطر اول عهد نامه برای نمونه اینست: «هذا کتاب العهد المکتوب بدیر حزقیل ذی الکفل علیه السلام بحمد الله و علی عبده [کذا] ان ناسا من علماء النصاری و اهل التقوه [کذا] و المودة منهم و کان منهم العاقب و السید و عبد ایشوع و ابن حجن و ابراهیم الراهب و عیسی الاسقف و کان معهم اربعین [کذا] نفساً من اکابر النصاری ممن رغبوا في رعایة عهدی و المعرفة بحقی الخ» و عین عبارت دو سه سطر اخیر آن بعدها ذکر خواهد شد،

در ورقهٔ علیحده از سواد (که شاید در اصل در حاشیهٔ عهد نامه یا در آخر آن بوده است) شهادات نه نفر از شهود بخط خودشان مسطور است که نام هیچکدام از آنها رانتوانستم در کتب تواریخ یا رجال پیدا کنم و معلوم میشود که همه از مجاهیل و گویا از موظفین جز و ولایات بوده اند و یك کدام از آنها از علما یا معاریف نبوده اند که بمناسبتی ذکری از آنها در کتب شده باشد و بایں وسیله تعیین عصر آنها (و در نتجه شاید عصر خود این ورقه)

بدست آید و مضمون شهادات آنها نیز مبهم است و همه باین نحو است : « شهد بذلك فلان بن فلان بخطه » بدون تعیین مشار الیه « ذلك »

اصل عهد نامه بخط کوفي جلی است (رجوع براي نمونه بص ۴۲۹ از شمارهٔ ۷ ایرانشهر همین سال)، و از قرار حسابی که از روی تناسب عدهٔ سطور این چهار صفحه عکس با سواد تمام عهد نامه که هر دو در مقابل من حاضر است کردم اصل عهد نامه باید صدالی صدده سطر باشد بخط کوفي، — و زیر هر سطر کوفی بخطی خیلی ریزتر از متن دو سطر دیگر بخط نسخ مایل بثلث خیلی خوش مسطور است : سطر اول عین عبارت کوفی است که برای سهولت قراءت مجدداً بخط نسخ تکرار شده است، وسطر دوم عبارت است از ترجمهٔ متن عربی بترکی، ظاهراً برای سهولت فهم قراء ترک زبان که عربی نمیدانسته اند (این نکته را در نظر باید داشت که بعد ها بکار خواهد خورد)،

باری راقم سطور پس از دریافت عهد نامه از آقای کاظم زاده و یک دور مطالعهٔ اجمالی آن در همان وهلهٔ اول از بعضی اغلاط فاحشهٔ نحوی و لغوی و تاریخی که درین عهد نامه موجود است و ذهن انسان را فوراً میزند و از وضع انشاء سست ثقیل مبهم رکیك آن که با انشاء روشن محکم موجز روان حضرت امیر در نهج البلاغه از زمین تا آسمان فرق دارد سوء ظنی در من پیدا شد که این عهد نامه باید ساختگی باشد دو باره و سه باره و چهار باره هر دفعه با قدري بیشتر دقت آنرا مطالعه کردم و هر دفعه بیشتر برسوء ظن من افزوده شد تا بالأخره پس از مطالعهٔ دقیق آن و مراجعه بمظان سوء ظن من مبدل بیقین و در کمال وضوح بر من محقق و مسلم شد که این عهدنامه بکلي ساختگيِ و تقلبی و بکلی جدید است و قاعدةً بایستی یکی یا جمعی از کشیشان نصارای سکنهٔ بین النهرین و عراق که زبانشان عربی بوده است و از تواریخ و وقایع اسلامي نیز تا اندازهٔ با اطلاع بوده اند (ولی خوش بختانه نه تا آن اندازهٔ که تقلبشان تا آخر پیش برود) این عهد نامه را برای وا داشتن ولاة و سلاطین اسلام بمراعات مواد آن و حسن سلوك در حق ایشان ساخته

باشند و حاجت بتوضیح نمیدانم بگویم که بافحص زیاد در هیچ یك از کتب تواریخ و سیر و فتوح و مسالك و ممالك اصلاً و ابداً و مطلقاً نشاني و اثری و ذکری و خبری از این عهد نامه بدست نیامد

اما آن قرایني که در همان وهلهٔ اول باعث تولید سوء ظن در من شد یکی آنست که در اول این عهد نامه از جملهٔ رؤسای نصاری که (بزعم واضع) برای عقد این معاهده خدمت حضرت امیر آمدند اسم دو نفر از آنها را «عاقب و سید» می شمرد و چنانکه نزد همه کس (بخصوص ایرانیان شیعه بمناسبت قصهٔ مباهله) معلوم است عاقب و سید نام دو نفر از رؤسای نصارای نجران بودند در یمن که در سال دهم هجرت از جانب هم کیشان خود بخدمت حضرت رسول آمدند و حضرت رسول ابتدا خواست با ایشان مباهله نماید و سپس با ایشان معاهدهٔ بست که عین آن معاهده در فتوح البلدان بلاذری (ص ۶۵ — ۶۶) مسطور است خوب حالا مي بینیم که عیناً باز نام همان دو نفر در این عهد نامهٔ که در مشهد ذی الکفل در سال چهل از هجرت کما زعموا بسته شده است تکرار می شود وفوراً این سؤال بذهن میآید که آیا این عاقب وسید ذی الکفل عین همان عاقب و سید نجران بوده اند یا غیر آنها؟ اگر عین آنها بوده اندآنها که با حضرت رسول در سی سال قبل معاهده بسته بوده اند دیگر دو باره معاهده بستن با حضرت امیر برای چه مقصود و بچه علت بوده است؟ و نیز مورخین که جمیعاً و بلا استثنا معاهده بستن آن عاقب و سید را با حضرت رسول ذکر کرده اند چرا معاهده بستن همان دو نفر را حالا با حضرت امیر احدي از آنها مطلقا و اصلا ذکري نکرده است و بکلي مهر خاموشی بر لب زده اند؟ — و اگر این عاقب و سید ذی الکفل غیر عاقب و سید نجران بوده اند این توافق دو اسم بسیار نادر (بخصوص عاقب که گویا منحصر بفرد است و در فهارس اعلام کتب تواریخ غیر از عاقب نجران احدی دیگر را موسوم باین اسم نیافتم) در مورد دو نفر از رؤسای نصاری که هر دو نیز برای عقد معاهده بوده است

یکی با حضرت رسول و یکی دیگر با سی سال فاصله باحضرت امیر که در عهدنامهٔ سابق یعنی در عهدنامهٔ نجران نیز دخالت تامه داشته است زیرا که آن عهدنامه بتصریح اغلب مورخین بخط آن حضرت بوده است، مجموع این تصادفات و تواردات معاً الحق عادةً بسیار مستبعداست اگر چه محال نیست،

دیگر آنکه کلمهٔ «سلطان» را مکرر بمعنی معمولی امروزه یعنی پادشاه استعمال کرده است با جمع آن بر "سلاطین" (« لازم ذلک من عهدی و میثاقی جمیع ولاة السلاطین »، « فاذا نکث احدالعهد لیظهروه عندالمسلمین من کان منهم سلطاناً »، « و من ضیع هذا الشرط الذی کتبته ... سلطان [ظ: سلطانا] کان او غیره من المؤمنین والمسلمین »)، و حال آنکه استعمال «سلطان» باین معنی فقط در اواخر قرن چهارم معمول شد، و قبل از آن «سلطان» همه جا بمعنی "حکومت" استعمال میشده است نه بمعنی شخص پادشاه یا حاکم، و گویا بآن معنی هیچوقت جمع بسته نمیشده است، و بنا بر مشهور اول کسی که لقب "سلطان" بر او اطلاق شد سلطان محمود غزنوی بوده است [1]، و در هرصورت هیچ جا و در هیچ کتابی کسی ندیده و نشنیده است که بر هیچیک از ملوک سامانیان و صفاریان و آل بویه یعنی بر ملوک اسلام قبل از غزنویان لقب «سلطان» اطلاق شده باشد،

دیگر چنانکه سابق اشاره بدان شد بعضی اغلاط نحوی و صرفی و حتی املائی است که عادةً محال است از عهدنامهٔ که در عهد حضرت امیر و بفرمان او و در مقابل چشم او نوشته شده باشد صادر شود، مثلاً: «و کان معهم اربعین نفساً» (یعنی: اربعون)، — « یمتثله المسلمون و یأخذ به المؤمنین » (یعنی: المؤمنون)، — « و کتبت لهم شرطاً یکون عند اعقابهم فاذا نکث احدالعهد لیظهروه عندالمسلمین من کان منهم سلطانا » (یعنی: فلیظهروه)، — " و

---

۱ ابن الأثیر در حوادث سنهٔ ۳۸۷ در شرح وفات سبکتگین گوید: « و کان ابنه محمود اول من لقب بالسلطان ولم یلقب به احد قبله »، و نظام الملک در سیاست نامه ص ٤٤ گوید: «نخستین کسی که خودرا در اسلام سلطان خواند محمود بود.»

من ضیع هذا الشرط . . کان لعهد الله ناکثا ولمیثاقه ناقضا و بدینه مستهیناً و وللعنة مستوجباً سلطان کان او غیره» (یعنی : سلطاناً کان او غیره)، — «مبلغ ثلاث و ثلاثین در هما» (یعني : ثلاثه و ثلثین)، بعلاوهٔ آنکه استعمال کلمهٔ «مبلغ» در مثل این مورد یعني در مورد تعیین مقدار نقد و جنس بظن قوی از مستحدثات است و در عصر آن حضرت ظاهراً معمول نبوده است ، — « فقدنکث عهد الله تقدس اسمه و اظل عن میثاقه » (یعني : و اضل [؟])، — « ان ناسا من علماء النصاری و اهل‌التقوة والمودة منهم» (یعني ظاهراً : و اهل‌التقوی ، یا : و اهل‌التقاة)،

و این اغلاط را نمیتوان گفت که غلط ناسخ است چه بسیاری از آنها در اصل خط کوفی (یعنی در آن چهار صفحه عکس اصل عهد نامه که در مقابل چشم من حاضر است و بزعم زاعم نسخهٔ اصلی است و بخط خود کاتب حضرت امیر است !) موجود است ، و سواد ما بقی عهدنامه که در نزد من حاضر است نیز باحتمال بسیار قوی عیناً مطابق با اصل است بقرینهٔ آنکه در چهار صفحهٔ اول طابق‌النعل بالنعل عکس با سواد مطابق یکدیگر اند ،

و اما آن فقرهٔ که بالأخره مجعولیت این عهد نامه را بطور قطع و یقین بر من ثابت نمود و هر گونه شبهه و تردیدی را بکلی زایل ساخت این عبارت آخر عهد نامه است : « و کتبه هشام بن عتبة الوقاص بحضرة امیرالمؤمنین علی بن ابي طالب و ذلک في دیر حزقیل ذی الکفل علیه السلام فی صفر[1] اربعین للهجرة و الحمد لله تعالي » که از اینقرار کاتب این عهد نامه بمقتضای صریح این عبارت هشام بن عتبة [بن ابی] وقاص بوده است در حضور خود حضرت امیر در سال چهل از هجرت هشام مذکور از اشهر مشاهیر اصحاب و صاحب رایت آن حضرت در جنگ صفین و برادر زادهٔ سعد وقاص معروف است و مشهور در نام او

[1] کذا فی الأصل بدون کلمهٔ «سنة»

هاشم است نه هشام چنانکه در این عهد نامه است (ولی هشام نیز غلط نیست و روایت شده است رجوع کنید بالأصابة في تمییز الصحابة لابن حجر طبع مصر ج ٦ ص ٢٧٥) قطع نظر از تخلیطی که واضع این عهدنامه در نام جداو نموده و آنرا «الوقاص» نوشته بجای «ابی وقاص» (باضافهٔ «ابي» و بدون الف و لام) و کلمهٔ "بن" را نیز برسم معهود ایرانیان در اضافهٔ اسم پسر باسم پدر یا جد که "سعدوقاص" گویند بجاي سعد بن ابی وقاص از بین انداخته و این خود نیز علامتی دیگر از عجمه و قرینهٔ دیگر بر تجدد این عهد نامه است قطع نظر از همهٔ اینها گوئیم که تاریخاً محال است که هاشم بن عتبة بن ابی وقاص بتواند کاتب این عهد نامه باشد در سال چهل از هجرت زیرا که هاشم مذکور باجماع مورخین بلا خلاف وبلااستثنا درسال سی و هفت از هجرت دروقعهٔ صفین در جز و اصحاب حضرت امیر شهید شد و هرکس بهر کتاب تاریخ عربي یا فارسي که بآن دسترس داشته باشد رجوع کند این مطلب را درآنجا خواهد یافت پس کسي که در سال ۳۷ هجرت شهید شده است چگونه ممکن است که در سال چهل هجرت زنده باشد واین عهد نامه را بخطّ خود نوشته باشد بدیهي است که از محالات است

و شکی نیست که واضع این عهدنامه بطور اجمال میدانسته است که هاشم عتبة بن ابي وقاص ازخواص اصحاب حضرت امیر بوده است و از آنطرف چون میخواسته است که محض تأکیددر صحت انتساب این عهدنامه بحضرت امیر کتابت آنرا بیکی از مشاهیر اصحاب آن حضرت نسبت دهد لهذا هاشم مذکور را بخیال خود برای این غرض انتخاب کرده است ولي از سال وفات او که چهار سال قبل از سال چهلم هجری بوده است لابد اطلاع نداشته است و الا قطعاً یاکسی دیگر را غیر هاشم برای این مقصود انتخاب میکرده است یا تاریخ عهدنامه راسه چهار سال عقب تر میگذارده است

و نظیر این عهدنامهٔ مزور و کشف تزویر آن بواسطهٔ اغلاط تاریخی مندرجه در آن فقره ایست که یاقوت در معجم الأدبا (ج ۱ ص ۲٤۷—

۲۴۸) در شرح حال خطیب بغدادی معروف ذکر میکنند گوید در عهد قائم بامر الله عباسی یکی از یهودیان عهدنامهٔ ابراز نمود از حضرت رسول که بمقتضای آن عهدنامه آنحضرت از یهودیان خیبر جزیه را بکلی ساقط نموده بوده است و شهادت جمعی از صحابهٔ حضرت رسول نیز در آن عهدنامه مسطور بود وزیر قائم آن عهدنامه را بخطیب بغدادی ارائه نمود و رأی او را در آن خصوص خواستار شد خطیب گفت که این عهدنامه مصنوعی است وزیر پرسید بچه دلیل اینرا میگوئی گفت از جملهٔ شهادات این عهدنامه شهادت معاویة بن ابی سفیان است و معاویه در واقعهٔ فتح مکه [در سال هشتم از هجرت] اسلام آورد و حال آنکه فتح خیبر در سنهٔ هفت بود و دیگر شهادت سعد بن معاذ است و حال آنکه او در وقعهٔ خندق در سال پنجم هجری وفات نموده بود وزیر را این استنباط خطیب بغایت مستحسن افتاد

اما اینکه چرا واضع این عهدنامهٔ ما نحن فیه انتساب آنرا بحضرت امیر داده است نه بیکی از دیگر خلفاء "راشدین" نکتهٔ آن بعقیدهٔ راقم سطور دو فقرهٔ ذیل باید باشد: یکی آنکه بقول اکثر مورخین کاتب عهدنامهٔ نجران که مابین حضرت رسول و نصارای آن ناحیه در سال دهم هجرت منعقد شد چنانکه گذشت خود حضرت امیر بوده است پس حضرت امیر را در خصوص عقد معاهدات با نصاری مثل اینکه یك نوع سابقهٔ در کار بوده است و او را بدین منا سبت نزد نصاری یك نوع معروفیت خاصی بوده است بخصوص که واضع این عهدنامهٔ حاضره بدون هیچ شك و شبههٔ در وضع آن نظر بعهدنامهٔ نجران داشته است و بعضی عبارات آن عهدنامه را عیناً درعهدنامهٔ حاضره تکرار کرده است مثلاً "ولا یغیر اسقف عن اسقفیته ولا راهب عن رهبانیته ولا نصرانی عن نصرانیته و لا سائح عن سیاحته" ("ولا یفتن اسقف من اسقفیته ولا راهب من رهبانیته و لا واقه من وقاهیته" در عهدنامهٔ نجران — فتوح البلدان ص ۶۵) و نیز سابق گفتیم که نام "عاقب و سید" امضا کنندگان عهدنامهٔ نجران را واضع عهدنامهٔ حاضره دو باره عیناً در عهدنامهٔ خود تکرار کرده است

دیگر آنکه چون محل انعقاد این عهدنامه را واضع آن در مشهد ذی‌الکفل فرض کرده است و مشهد ذی‌الکفل از محال کوفه و بکلی نزدیك آن شهر است و از آنطرف حضرت امیر بوده است که پای تخت او کوفه بوده است و قبل ازو خلفا در مدینه اقامت داشته اند پس واضح است که بواسطهٔ قرب جوار مناسبت تام تمامی مابین معاهدهٔ منعقده در ذی‌الکفل با حضرت امیر مقیم در کوفه پیدا میشود که این مناسبت با خلفای ثلثهٔ سابق بکلی مفقود است

باری در اصل مجعولیت این عهدنامه ابداً و بهیچوجه من الوجوه جای شك و شبههٔ نیست ولی حرف در اینست که در چه عصری و عهد کدام یك از طبقات سلاطین ممکن است آنرا ساخته باشند درین باب چون هیچ دلیلی و علامتی بدست نیست بدیهی است که هیچ حکم قطعی نمیتوان نمود ولی از بعضی قراین میتوان حدس زد که وضع این عهدنامه باحتمال بسیار قوی بعد از دورهٔ خلفای عباسی بایستی بوده است زیرا که اغلاط عبارتی و تاریخی این عهدنامه و ضعف انشاء و رکاکت آن و عجمهٔ آن همه قرائن واضحه هستند که این نوع چیز نویسی در دورهٔ خلفا یعنی در بحبوحهٔ رواج زبان و ادبیات و علوم عرب ممکن نبوده است از کسی صادر شود آن هم در عراق عرب در مرکز خلافت و حتی مزورین (بمعنی حقیقی این کلمه) یعنی کسانی که کاغذ و اسناد می ساخته اند لابد و بالطبیعه چون تربیت شدگان آن دوره و آن اوضاع بوده اند بقدر کفایت از نحو و صرف و لغت و سایر فنون عربیّه اطلاع داشته اند که این نوع غلطهای فاحش مضحك از قلم ایشان سر نزند پس باحتمال بسیار قوی ساختن این عهدنامه با این سر و صورت و با این غلطها و با رکاکت انشاء مدتی بعد از عهد خلفا در دورهٔ سلاطین مغول یا تیموریان یا اتراك قراقویونلو و آق قویونلو یا صفویه بایستی واقع شده باشد یعنی در دورهٔ ملوك و سلاطینی که بواسطهٔ اجنبی بودنشان از نژاد عرب و زبان عرب بکلی از علوم و فنون و آداب متعلقه بآن زبان خود شان و وزراء شان و عمال و حکامشان دور و تهی دست و جاهل بوده اند و این نوع تقلبها و تخلیطها در آنها

ممکن بوده است بگیرد و این گونه تدلیسات نزد آنها جای پیشرفت داشته است

احتمال وضع عهد نامه در عهد صفویه بسیار ضعیف است زیرا که خطوط نسخ بین السطور آن خیلي قدیمی تر از عهد صفویه بنظر میآید و از جنس خطوطي است که در قرون هفتم و هشتم و نهم هجری در مصر و شامات معمول بوده است و خیلي شبیه است بخط قرآنهای عهد ممالیك مصر که حالا بدست است و اما اصل خط کوفي عهد نامه را چون راقم سطور تخصصي در شناختن خطوط مختلفهٔ کوفي در اعصار مختلفه ندارد آنرا هیچ مقیاس استنباطات خود در قدم و جدت این ورقه قرار ندادم ولي معذلك ازروی همان شناسائی محدود خود ازین خط مثل آفتاب بر من روشن است که این خط کوفی بهیچوجه من الوجوه و مطلقا و اصلا نمیتواند خط معاصر حضرت امیر باشد و خیلي جدید تر از چهار پنج قرن اول اسلام بنظر میآید بدون هیچ شك و شبهه و باقوی احتمالات خط کوفي جلی با خطوط نسخ ریزبین السطور همه معاً دریک عصر و زمان نوشته شده است بتوسط همان واضع مدلس نه آنکه کوفی قدیمتر بوده و خطوط نسخ را بعدها علاوه کرده اند چنانکه در بدو امر چنین بنظر میآمد

خلاصه بعقیدهٔ این ضعیف اصل وضع و اختراع این عهدنامه بایستی بعد از عهد خلفای عباسی و قبل از عهد صفویه باشد یعني مابین قرن هفتم و نهم هجری

,, آذري یا زبان باستان آذربایگان ,,

دیماه ۱۳۰۵

تالیف سید احمد کسروی تبریزی ۱۳۰۴ شمسي، طهران، ۵۶ صفحه.

در این رسالهٔ صغیرة‌الحجم عظیمة‌الفایدة مؤلف فاضل آن آقای سید احمد کسروی تبریزی یک موضوع بدیع دلکش را انتخاب نموده و در اطراف آن

تحقیقات علمی فاضلانهٔ خود را تمرکز داده است ، و آن موضوع عبارت است از حل این دو مسئلهٔ ذیل : اولاً آنکه زبان آذری مذکور در کتب مؤلفین قدما چه زبانی بوده است ؟ ، ثانیاً آنکه زبان ترکی که فعلاً زبان اهالی آذربایجان است از چه وقت و در نتیجهٔ چه علل و اسباب تاریخی در آن مملکت ظهور پیدا کرده است ؟ ،

اما فقرهٔ اول ، گمان میکنم هیچ کس تا کنون علی‌التحقیق و بطور علم تفصیلی نمیدانست که زبان « آذری » که بسیاری از مؤلفین عرب از قرن چهارم هجری گرفته الی قرن هفتم از قبیل مسعودی و ابن حوقل و یاقوت و سمعانی اسمی از آن برده و همه گفته اند که (در عصر ایشان) زبان متداولی آذربایجان بوده است در حقیقت چه زبانی بوده است ، و هر چند از مطالعهٔ کتب مؤلفین مزبور هر کس بطور اجمال از قرائن حدس میزد که " آذری " لا بد شعبهٔ از لهجات متنوعهٔ متکثرهٔ زبان فارسی مانند طبری و گیلکی و سمنانی و لری وغیرها و غیرها که مجموع آنها را باصطلاح نویسندگان ما « فهلویات » میگفته اند بایستی بوده است ولی این فقره چنانکه گفتیم فقط حدس و تخمین و علم اجمالي بود و دلائل تفصیلیهٔ قطعیه بر این مطلب که تنها از روی تتبع کتب مختلفه و مقایسهٔ آنها با یکدیگر بدست میآید کسی در دست نداشت زیرا چون مسئلهٔ تحقیق در خصوص زبان اصلی آذربایجان تا کنون محل احتیاج عمومي نبوده است بالطبیعه کسی تا بحال بصرافت آن نیفتاده و زحمت تتبع و تفتیش در کتب را در این باب بخود راه نداده بوده است و این فقره یعني فارسي بودن زبان آذربایجان که در عهد خود الي قرن هفتم هجری از بدیهیات بوده است (همانطور که فارسی بودن زبان اهالی فارس امروزه مثلاً برای ما از بدیهیات است و کسی بفکر اثبات آن برای معاصرین یا برای آیندگان نمي افتد) کم کم پس از ظهور تدریجی زبان ترکي در آن مملکت بواسطهٔ بعد عهد و تمادي مدت و تناسی اخلاف سیرهٔ اسلاف را وکساد بازار علم و ادب امروزه از نظریات شده است

از نظریات شده که سهل است در این او اخر بعضی همسایگان جاهل یا متجاهل ما برای پیشرفت پارهٔ اغراض معلومة الحال خود از جهل عمومي معاصرین استفاده نموده بدون خجالت بدون مزاح ادعا میکنند که زبان اهالي آذربایجان از اقدم از منهٔ تاریخی الی یومنا هذا همواره ترکي بوده است!

ازین اشخاص مغرض گذشته بعضی از خود ایرانیان نیز مانند مؤلفین نامهٔ دانشوران مثلاً و همچنین یکی از مستشرقین انگلیسي «لسترنج» بواسطهٔ قلت انس باوضاع تاریخي آن اعصار و نیز بلاشك بواسطهٔ فریب خوردن از ظاهر اصطلاح «ترکی آذری» که در عرف ترکان امروزه بر لهجهٔ ترکي آذربایجان و قفقاز اطلاق می شود توهم کرده اند که زبان «آذری» مذکور در کتب مؤلفین عرب شعبهٔ از زبان ترکی بوده است (رجوع کنید بصفحهٔ ۷ و ۱۱—۱۲ از رساله) غافل از آنکه در آن ازمنه هنوز پای مهاجرت خود ترکها بآذربایجان باز نشده بوده است یا درست باز نشده بوده است پس چگونه زبان آنها قبل از خودشان ممکن بوده در آن مملکت شیوع پیدا کند بعینه مثل اینکه کسي امروز ادعا کند که زبان اهالی مصر قبل از فتح اسلامي عربی بوده یا زبان اهالي آسیای صغیر قبل از غلبهٔ سلجوقیهٔ روم ترکی بوده است و دلیلش فقط این باشد که زبان آن دو مملکت فعلاً عربی و ترکی است

پس از آنچه گذشت معلوم شد که امروزه مسئلهٔ زبان آذربایجان اهمیتی سیاسي بهمرسانیده و حریف از هیچگونه غش و تدلیس تاریخی و قلب ماهیات حقایق برای پیشرفت اغراض باطلهٔ خود باکي ندارد اثبات اینکه زبان اصلی آذربایجان تا حدود قرن هفتم/هشتم هجری زبان فارسی بوده است (یا بعبارة اخري اثبات اینکه زبان آذری که بشهادت صریح مؤلفین قدما زبان متداول آذربایجان بوده و هنوز نمونهٔ از آن در بعضي دهات آذربایجان باقی است شعبهٔ از شعب زبان فارسی بوده است) تا چه اندازه برای ایرانیان دارای اهمیت و تا چه درجه اکنون محل احتیاج عمومي است

و در حقيقت بمقتضاى اذا ظهرت البدعة فليظهر العالم علمه ابطال اين سفسطهٔ سياسى و كشف اين تدليس تاريخى امروزه بر عموم فضلاى ايران در شرع سياست واجب كفائي بلكه واجب عيني است وگمان ميكنم كه تأليف اين رساله اولين قدم جدى است كه در اين راه بر داشته شده است و مؤلف فاضل آن بواسطهٔ تتبع در اغلب مظان موجودهٔ تاريخى و جغرافي و باستناد بچند قطعه نظم و نثر از زبان آذرى كه از كتب متفرقه التقاط كرده تا درجهٔ مهمي از عهدهٔ اين امر بر آمده است و از اينراه خدمت شايانى هم بتاريخ ايران و هم بسياست و مليت آن مملكت نموده است.

و همچنين در خصوص فقرهٔ دوم يعني اينكه زبان تركى از كي و در نتيجهٔ چه علل و حوادثى در آذربايجان ظهور پيدا كرده است اين مسئله را نيز مؤلف بهمان رويهٔ معهود خود از استناد بوثايق تاريخي ثابت نموده است كه ابتداى ظهور زبان تركى در آذربايجان در زمان سلاجقه در نتيجه مهاجرت طوائف ترك از ماوراء النهر بآذربايجان شروع شده است و سپس در عهد سلطنت مغول كه قشون ايشان عمده ترك بوده اند و پاى تخت ايشان نيز در آذربايجان (مراغه، تبريز، سلطانيه) بوده است شيوع تركي در آذربايجان رفته رفته قوت گرفته تا در عهد تيموريان و قراقويونلو و آق قويونلو يعنى در فترت مابين مغول و صفويه بنهايت درجهٔ انتشار و شيوع خود رسيده است

بارى اين رسالهٔ مختصر پنجاه و شش صفحهٔ اى از وجنات آن معلوم است كه نتيجهٔ ماهها بلكه سالها زحمت و تتبع است و تقريباً هر سطرى از سطور كوچك آن حاكي از مطالعهٔ يك كتاب بزرگ است زيرا كه در اينگونه مواضيع بكر تازه كه تاكنون كسى در آن خصوص قلمى بروى كاغذ نياورده است از يك كتاب تمام كه شخص از سر تا باخر آن ميخواند بسا مى شود كه فقط يك سطر يا دو سطر راجع بمطلب خود پيدا ميكند و اغلب اين است كه هيچ پيدا نميكند اگر ايرانيان ميخواهند در مقابل دعاوى

بنی اساس همسایگان کاری بکنند راه کار کردن را آقای سید احمد کسروي بایشان نشان داده است و الا بعقیدهٔ راقم سطور هیچ جواب ندادن بآنها بدرجات بهتر از این جوابهای واهی است که شخص گاهگاه در جراید طهران مطالعه میکند که جز هیاهو و مطالب عامهٔ مبتذل و اغلب جز شتم وطنز و استهزا هیچ مطلب جدی دیگری ندارد و نه هیچ حقی را اثبات میکند و نه هیچ باطلي را ابطال و حریف در مقابل آن الی غیر النهایه میتواند معاملهٔ بمثل نماید

در اینجا نظر مؤلف فاضل را اگر خود تاکنون بآن برنخورده اند جلب میکنم بیکی دو فقره مطالبی که بی مناسبت با موضوع این رساله نیست یکی آنکه در کتاب البلدان ابن واضح الیعقوبی (که در حدود سنهٔ ۲۷۸ هجری تألیف شده است) در یك موردی اصطلاح «آذری» را برخود اهالي آذربایجان اطلاق کرده است نه بر زبان ایشان مثل اینکه «آذری» را مؤلف نام تیرهٔ یا شعبهٔ از عنصر ایرانی میدانسته است و بنابرین شاید اطلاق «آذری» بر زبان از نام خود اهالي مأخوذ بوده و شاید نیز بر عکس بوده است و عین عبارت او اینست (کتاب البلدان طبع لیدن ص ۲۷۲): «واهل مدن اذربیجان و کورها اخلاط من العجم الآذریه والجاودانیه القدم (؟) اصحاب مدینة البد التی کان فیها بابك ثم نزلتها العرب لما افتتحت» یعنی اهالی شهرهای آذربایجان و بلوکات آن امتزاجي هستند از ایرانیهاي آذری و جاودانی قدیم (؟) سکنهٔ شهر بد که اقامتگاه بابك بود و پس از فتح آن شهر عربها در آنجا سکنی گزیدند

دیگر آنکه در فتوح البلدان بلاذری در فصل «فتح اذربیجان» (طبع لیدن ص ۳۲۸) گوید: «فتتبع الاشعث بن قیس حاناً حاناً و الحان الحائر في کلام اهل اذربیجان ففتحها» ولابد مقصود از «کلام اهل آذربایجان» بدون شك زبان آذری بوده است و چون تألیف فتوح البلدان در حدود سنهٔ ۲۵۵ هجری است پس این شاید قدیمترین موضعي باشد که نمونهٔ از آذری

بدست میدهد و این نمونه اگرچه یک کلمه است ولی باز هم غنیمت است .

دیگر آنکه زکریا بن محمد قزوینی در کتاب آثارالبلاد در تحت عنوان «تبریز» گوید (طبع گوتینگن، آلمان، ص ۲۲۷) : «زعم المنجمون انها لا تصیبها من الترك آفة لان طالعها العقرب والمریخ صاحبها فکان الأمر الی الآن کما قالوا ما سلم من بلاد اذربیجان مدینة من الترك غیر تبریز» ، یعني منجمین گفته اند که تبریز را از ترکان آفتی نخواهد رسید چه طالع آن شهر عقرب است و مریخ صاحب آنست، و تا کنون حرف ایشان راست در آمده است چه از جمیع بلاد آذربایجان هیچ شهری از دستبرد ترکها محفوظ نمانده است جز تبریز و چون تألیف آثارالبلاد در سنهٔ ۶۷۴ هجری است یعني در سلطنت اباقا بن هولاکو پس این شهادت صریح مؤلف که تا آن تاریخ تبریز از دستبرد ترکها محفوظ مانده بوده است خالی از اهمیت نیست .

دیگر آنکه مرکوارت * مستشرق مشهور آلمانی در کتاب «ایرانشهر» (که از تألیفات معروف اوست در خصوص جغرافی قدیم ایران، اشتباه بمجلهٔ «ایرانشهر» نشود) ص ۱۲۳ گوید که اصل زبان حقیقی پهلوی عبارت بوده است از زبان آذربایجان که زبان کتبی اشکانیان بوده است، و چون مرکورات از فضلای مستشرقین و از موثقین آنهاست و لابد بی مأخذ و بدون دلیل سخن نمیگوید و از آنطرف بشهادت عموم مؤلفین قدما از قبیل ابن المقفع (کتاب الفهرست ص ۱۳) و حمزهٔ اصفهانی (معجم البلدان در «فهلو») و خوارزمی در مفاتیح العلوم (چاپ لیدن ص ۱۱۶ — ۱۱۷) زبان اهل آذربایجان پهلوی بوده است پس از مجموع این شهادات قریب بیقین بلکه یقین حاصل می شود که «آذری» یکی از نزدیکترین لهجه های متکثرهٔ زبان فارسي (اگر نگوئیم نزدیک ترین همهٔ آنها) بوده است نسبت بزبان پهلوی .

بواسطه ضیق مقام دیگر از بقیهٔ ملاحظات خود راجع باین رساله و مخصوصاً راجع بمسئلهٔ مهم صحت یا بطلان نسب صفویه (ص ۲۶) صرف نظر

---

* Dr. J. Marquart

میکنم ، و همینقدر بطور اجمال یک کلمه عقیدهٔ خود را (که هیچ اصراری هم بصحت آن ندارم) در خصوص طرز انشاء این کتاب اظهار نموده مقاله را ختم میکنم ، و آن اینست که این شیوهٔ انشاء مخصوص که مؤلف محترم در تحریر این رساله و سایر مقالات فاضلانهٔ خود اتخاذ نموده است ، یعنی این اختلاط عجیب کلمات و اصطلاحات فارسی از فارسي قدیم و فارسی منسوخ گرفته الی فارسي مخصوص بشعرو فارسی عامیانه و فارسی معمولی حالیه با کلمات و اصطلاحات عربي کیفما اتفق و یکی در جنب دیگری و بتعبیر دیگر بعنف و زور فارسي نوشتن بعضي کلمات که عربی آن معمول تر است یا اصلاً فارسي آن فعلاً هیچ معمول نیست و سپس بدون جهت عربي نوشتن بعضي کلمات دیگر که فارسي آن نیز معمول یا شاید معمول تر است مجموع اینها روی همرفته بانشاء ایشان یک صبغهٔ مصنوعیت و یک جنبهٔ ساختگي داده است که هر خوانندهٔ بیغرضي پس از خواندن تحریرات ایشان بی اختیار آن تأثر را در خود احساس مینماید چه بالحس والعیان می بیند که این زبان نه زبان فارسي امروزه است زیرا در سر تا سر ایران و غیر ایران کسي امروز اینطور چیز نمي نویسد (و بطریق اولی حرف نمیزند) ، و نه تقلیدی است از طرز انشاء قد ما مثل بیهقي یا ناصر خسرو مثلاً از قبیل انشاء مرحوم سپهر در ناسخ التواریخ ، و نه غرض مؤلف بفارسي خالص یا متمایل بفارسي خالص نوشتن است مثل نامهٔ خسروان مثلاً و الا این کاري که در بعضی کلمات کرده است میتوانست در تمام یا در اغلب کلمات بنماید و نه متمایل بغلبهٔ عنصر عربی است مثل اخلاق ناصری و کلیله و دمنه و نه طریقهٔ انشاء فقها و علماء دینی است مانند کتب فارسی مرحوم مجلسی و رسائل عملیه و نحوذلك و نه انشاء با تکلف و تصنع است از جنس وصاف و درهٔ نادره و امثالهما و نه شیوهٔ انشاء فرنگی مآبهاست که عنصر خارجي در آن غالب باشد .

خلاصه هر طور که خواننده آنرا زیر و رو کند و مکرر بخواند و مکرر فکر کند حدس نمیتواند بزند که اصل و مبدئی که وجهة العین مؤلف درین

شیوهٔ انشا بوده چه بوده است و مقیاس و سر مشق و هادی و امام ایشان درین اسلوب عجیب چه و کیست و چون لفظ را غالباً بلباس و معنی را ببدن تشبیه کرده اند و چون در تحریرات مؤلف فاضل معانی در سرحد کمال و جمال است و اگر قصوری باشد بشرح مذکور فقط در طرز تعبیر است در نظر خواننده بلا اراده این تشبیه مجسم می شود زنی بسیار صبیح المنظر ملبس بلباسی بسیار عجیب که پارچه و برش و دوخت و سایر جزئیات آن نه بطرز حالیه است و نه بطرزهای قدیم نه مطابق «مد» خارجه است و نه موافق رسم داخله بلکه هرگوشهٔ از لباسش نمونهٔ یك دوره ایست سینه اش بطرز حالیه دامنش یادگاری از عهد سلجوقیان آستینهایش نمونهٔ از آثار سامانیان و هکذا و هکذا.

راقم سطور چندی پیش قصهٔ «قهوه خانهٔ سورت» تألیف برناردن دوسن پیر [۱] فرانسوی را که مؤلف فاضل از زبان اسپرانتو بعربی ترجمه کرده اند و در مطبعهٔ "العرفان" در صیدا بطبع رسیده است مطالعه کردم و تا آنجا که معلومات ناقصهٔ من از عربی اجازه میدهد دیدم که در نهایت خوبی از عهده بر آمده اند و عربی امروزه را بدون اینکه خود را محتاج باستعانت از کلمات وحشیهٔ جاهلین مانند دردبیس و خیتعور و جنعدل و نحو ذلك بدانند در کمال فصاحت و سلاست می نویسند خوب چه خوب میبود اگر ایشان زبان مملکتی را هم که در آن متولد شده و در آنجا نشو و نما کرده اند و اینهمه مقالات فاضلانه راجع بتاریخ و جغرافی و لغت و سایر علوم و فنون متعلقه بآن می نویسند (و برای خوش بختی ما قطعاً بعد از این نیز ادامه خواهند داد) بهمین درجه از سلاست و انسجام می نوشتند و در حق آن تا این اندازه اظهار بی مرحمتی و بی قید و بندی نفرموده اصل «عجمی فالعب به ماتشاء» را در بارهٔ آن اجرا نمی نمودند.

---

[۱] Bernardin de Saint Pierre.

غلطنامه

صفحه	سطر	خطا	صواب
۱۰	۶	جاهلین	جاهلیین
۱۲	٤	بغایت درجه	بنهایت درجه
۱۳	۸	مشقاتی که از قحط	مشقّاتی که من از قحط
۱٤	۶	ادبی یگانه	ادبی آن یگانه
۱۷	۳	الآثرالباقیه	الآثارالباقیه
۲۷	۹	کما هی عیله	کماهي علیه
۲۸	پاورقی سطر۲	Abtiel,	Abteil,
۲۹	۳	انگیسی	انگلیسی
۲۹	۱۵	بسیار میزیسته و قبل از رودکی شعراي	میزیسته وقبل ازرودکی شعرای بسیار
۳۰	۱	مستور	مسطور
۳۱	۷	بسستان	بسیستان
۳۲	۱۱	فارسي مکفتند	بفارسی میگفتند
۳۲	پاورقی سطر ۸	لأمام	للأمام
۵۹	۲	(۵۶۵ — ۵۸۵)	(٤۶۵ — ٤۸۵)
۵۹	۲	(٤۹۰ — ۵۵۲)	(۵۱۱ — ۵۵۲)
۶۶	۱۳	نوع	نوعی
۶۸	۵	نیجهٔ	نتیجهٔ
۷۰	۱۰	گو این که فرض	گو این که این فرض
۸۱	۱۰	متین مستحکم	متین مستحکمی
۸۲	۹	عرب مآبان افتاده است	عرب مآبان افتاده بوده است
۸۳	پاورقی سطر۵	از اسباب و	از اسباب و علل
۸٤	۲۱	صد هزار از ایرانیان	صد هزار نفر از ایرانیان

صفحه	سطر	خطا	صواب
۸۷	آخرین کلمه پاورقی	باشم	باشیم
۹۲	۵	معترض	متعرض
۹۳	۱۳	لویس	لویس شیخو
۱۰۵	۹	بخواشد	بنحواشد
۱۰۹	۳ بآخر	یحی	یحیی
۱۱۲	۱	یحي	یحیي
۱۱۳	۵ و ٤ بآخر	یحي	یحیی (فی الموضعین)
۱۱٤	۱۱	یحي	یحیی
۱۱٦	۸ و ۱۸	یحی	یحیی (در هر سه جا)
۱۲٦	پاورقی سطر ۸	لاتفعفن	لاتضعفن
۱۳٤	٦	صدده	صدوده
۱٤۱	آخرین سطر	دلکش	دلکشي

Turks had never set their foot in Azarbaijan. Thus in Futuh-ul-Buldan of Beladuri (about 255 A.H. 868 A.D.) and Asar-ul-Belad of Zekria bin Muhammad-e-Qazvini (674 A.H. 1275 A.D.) and in Al-Buldan of Ibne Wâzih-al Yaqubi (about 278 A.H. 891 A.D.) wherever the mention of the Azari language is made, necessarily it refers to the particular Azari dialect of the Persian language and none else. Even to-day in several of the villages of Azarbaijan, a sample of this old Azari language is to be found. Quoting Marquart, the author says that the language of Azarbaijan was undoubtedly of Pahlavi origin. According to the testimonies of writers like Ibn-ul-Muqaffa and Hamze-i-Isfahani and Kharezmi also, the language of the people of Azarbaijan was Pahlavi.

The first time the Turkish language appeared in Azarbaijan was during the reign of the Saljuqs. Then during the onslaught of the Mongols, as their armies were stationed in the various cities of Azarbaijan, it gained further currency. After the conquest of Taimur, it got a firm footing there.

As stated by Poure-Davoud, the second volume will contain the remaining essays together, if possible, with other articles and discourses of the author which are ready but have not been put in print.

I feel no doubt that publications of works like this, will facilitate the task of University authorities in prescribing books of modern Persian scholars to enable our University students to learn modern Persian as written by the most eminent writers of the age. I am glad therefore I have been instrumental a little in the publication of this work of the great scholar modern Persia has produced—one held in deep respect and esteem by the orientalists of Europe, and nominated by Persia as her representative to the International Congress of Orientalists to meet this summer in Oxford.

D. J. IRANI.

BOMBAY, APRIL 1928.

room that by the noise the servants might awake and prepare food for the guests before they departed. She did not call to the men lest her voice may be heard by the guests, which would have been unlawful. As, however, the guests had an unceremonious exit, she got the food prepared and sent it in their wake with instructions to stop Amin-er-Rihani and his followers by all means at their disposal and make them eat the food.

13. *One fabricated A'hd-Nameh*: This A'hd-Nameh is in the Department of Education at Isfahan. It refers to an agreement arrived at between Ali, the fourth Khalif, and the Christian Elders in the year 40 A.H. (660 A.D.) at Mushhad Hazqil about four leagues from Najaf in Iraq. Therein Ali on behalf of himself and the Moslem community undertakes to see that the Christian population is protected from all harm and oppression, and directs that no one should injure them in any event. The condition is that everyone of the Christians, must pay every year 33 silver dirhams as Jeziya. This A'hd-Nameh is not genuine for many reasons. Its style and orthography are incorrect and it is impossible to believe that during the time of Ali the Arabic language had deteriorated to such an extent. Moreover, the alleged writer of this A'hd-Nameh, one of the famous companions of Ali, known as Hashâm-bin-Atabat-ul-Vaqqas, was killed in a battle in 37 A.H. (657 A.D.) It was not possible for him therefore to write this A'hd-Nameh in 40 A.H. (660 A.D.). Apparently, this A'hd-Nameh seems to have been made up by some unscrupulous Christians between the 7th and the 9th century A.H.

14. *Azari, the Language of Azarbaijan*: It is a criticism on an essay written by a Persian scholar about the Azari language. The writer of that essay has asserted the opinion that according to various ancient writers, one of the ancient Persian dialects was current, and was known as Azari. Qazvini says that the said essay is the proper answer to the Ottoman Turks, who for their own political reasons, assert falsely that the language of Azarbaijan was derived from the old Turkish. The ancient writers when they referred to the Azari language did so at a time when the

he travelled through all the regions of Iraq and Arabia, and the wonderful experience he has had, has been well related in the book. A humorous incident of his travel our author has given in his review, and it is worth while quoting it here too.

On visiting the ruler of the tribe of Ḥawashab, Amin-er-Rihani was received in the palace which was in reality an ordinary house of mud and brick. The ruler discharged the duties of hospitality with such zeal as to claim to hold the world's record on the subject. Amin-er-Rihani was to start from the palace early in the morning, so at night he bade good-bye to the ruler, thanked him for all that he had done and told him that there was no necessity to disturb him or his household early in the morning when they started, and hence he was bidding good-bye before retiring for the night. Before the break of dawn Amin-er-Rihani and his men were packing up their luggage on the camels, when all of a sudden, a big pitcher of water fell in their midst with a loud crash, giving an uncomfortable wetting to some of his men. They took this incident as an accident, but a few minutes thereafter they saw another big carafe full of water come down from a window of the upper floor. These were followed in quick succession by a basin and a jug from the same window. Suspecting that their host wanted to see them depart without further delay, Amin-er-Rihani and his followers immediately mounted their camels, and departed hastily wondering what else might have followed had they tarried longer. They had gone about an hour's journey when they saw some men following them post haste on fleet Arab horses. They were yelling to Amin-er-Rihani to halt. Thinking that the object of these people was anything but friendly, they set pace to their camels. Their pursuers thereupon fired their guns and Amin-er-Rihani had to halt and make preparations for a fight to the finish. When these men approached however, he found them carrying with them trays of eatables and dishes. When asked about their wonderful conduct, they replied that they were the servants of the prince and as all of them were asleep in the morning, the ruler's wife had thrown down various articles from her

tains a criticism of this work which is one of the oldest books in the Persian language and records the history of the Saljuqs composed in the year 599 A.H. (1202 A.D.) that is within 9 years of the extinction of this dynasty in Persia. Its author is Mahomed-bin-Ali-bin-Soleimân-bin-Mahomed-bin-Ahmad-bin-al-Hussein-bin-Hamt-ul-Ravendi. This book was published in 1921 A.D. at Leyden by the Trustees of the Gibbs Memorial, edited by the great Indian scholar, Sir Muhammad Iqbal.

8. *The Qasideh of Mo'ezzi*: This is one of the famous qasidehs of Mo'ezzi who died in 1147 A.D.

9. *A Letter from Paris*: This records the author's complaint about the wrong style of writing adopted by the journals of Iran and about the incorrect belief of some of them favouring a change in the ordinary mode of composition by replacing many an ordinary Persian word of a thousand years' use by obsolete words.

10. *Another Letter from Paris*: This contains the author's exhortations to observe the current method of Persian composition and to avoid the use of unfamiliar expressions.

11. *A Criticism*: The author here criticises an article by a writer of Tehran, who on account of his want of information had attacked severely our ancient writers, and characterised the poets and scholars who are the pride of Iran as half-mad, and their language as corrupt, because of the use of Arabic words in their writings.

12. *Recent Publications*: *Muluk-ul-Arab*: This is a review of two volumes of travels by Amin-er-Rihani, a Christian Arab of Syria and the well-known writer and poet who was educated in America and whose work was printed at Beirut in the Arabic language in 1924-25.* The travels of Amin-er-Rihani took about a year. He had a political object in view, *viz.*, the bringing about of unity amongst the various rulers of Arabia. Encountering many a hardship and danger,

* I had the pleasure of seeing Mr. Amin-er-Rihani in Bombay and was not a little surprised at meeting for the first time a cultured and refined Arab of Syria.—D. J. I.

their common enemy. Perhaps Taimur means by the common enemy the Ottoman Sultan Bayezid against whom Sigismond of Hungary was fighting and to whose help Charles had sent an army. He also expresses a desire that mutual trade may be established between France and his kingdom.

6. *The Oldest Book in the Modern Persian Language, that is, the Persian language as prevailing after Islam*: There are three works which are written in approximately the same age. The first is the translation of the great history of Tabari (died 310 A.H. 922 A.D.) which 50 years after the composition of the original work in Arabic, through the instrumentality of Bal'ami, the Vazir of Mansur-bin-Nuh, was translated into Persian in 352 A.H. (963 A.D.). The second is the Persian translation of the commentary on the Koran done at the command of the same Mansur-bin-Nuh. Apparently it was written between 350 and 366 A.H. (961-976 A.D.). The third book, treating of the elements of medicine, is known as the Book of Al-Abniye-An-Haqayeq-el-Adviye, written by Abu Manṣur-Muwaffeq-bin Ali al-Heravi. This book too was written between 350 and 366 A.H. in the time of the same Mansur-bin-Nuh. Only one manuscript of this book in the handwriting of Asadi-Tusi, the singer of the Kershasp-Nameh and the writer of the well-known dictionary, is existing at present in Vienna. It was written in 447 A.H. (1055 A.D.). Apart from the antiquity of the original, this manuscript itself is the oldest Persian manuscript now existing. More ancient still than this work is the introduction which several manuscript editions of the Shah-Nameh contain, an introduction different from the well-known introduction of Baisunghuri. Some proofs exist to make us come to the conclusion that this introduction is the very introduction written in 346 A.H. (957 A.D.), for the prose Shah-Nameh of Abu-Mansur-Muhammad-bin-Abder-Rezzaq Tusi, which eventually Firdausi turned into verse. Hence it was composed six years before the translation of Bal'ami.

7. *The Book Rahat-us-Sudur*: This article con-

manuscripts.

3. *The oldest Persian Poem*: The oldest Persian poem mentioned in historical works appears to have been written in 60 A.H. (679 A.D.) and is attributed to an Arab poet named Ibne-Mufarregh. The second, which is like a song, is said to be dated 108 A.H. (726 A.D.) and is said to have been sung by the children of Khorasan at the time when Abu-Manḍar-Asad bin-Abdullah-Al-Qasri was defeated by the Khaqan in the battle of Khottalan, and fled to Balkh.

The Qasideh attributed to Abbas-e-Marwezi and said to have been written in the praise of Khalif Mámun is not genuine, for the verses are without doubt written at a much later date. The mistake committed in this respect by the writers of biographies has been repeated by orientalists like Ethé and Paul Horn.

4. *Tehran*: The oldest book in which the word Tehran is mentioned, is the work 'Istakhri' written in 340 A.H. (951 A.D.) and thereafter in the works of Ibne-Hauqual (about 366 A.H. 976 A.D.), and Muqaddasi (about 375 A.H. 985 A.D.), then in Al-Ansab of Samáni (about 555 A.H. 1160 A.D.), and in the book Rahat-us-Sudur in the history of the Saljuqs (about 599 A.H. 1202 A.D.). Thereafter in the Tarikh-i-Tabaristan of Ibine-Esfandiar (613 A.H. 1216 A.D.), in the Mo'ajam-ul-Buldan of Yaqut (621 A.H. 1224 A.D.), then Âsar-ul-Bilad (674 A.H. 1275 A.D.). Therafter in the Jamé-ut-Tawarikh of Rashid-ud-din-Fazlullah (about 710 A.H. 1310 A.D.), and in the book of Nuzhat-ul-Qulub of Hamdullah Mustaofi in (740 A.H. 1339 A.D.), etc.

5. *The Letter of Amir Taimur* (*Tamerlane*) *to Charles VI of France*: This letter is preserved in Paris at "Les Archives Nationales" and was first brought to light by Sylvestre de Sacy. This letter was written by Amir Taimur on the 1st day of August 1302 A.D. to Charles VI. Amir Taimur expresses his delight at the receipt of a letter from King Charles sent through a Franciscan friar named François Ssathru. In this letter Amir Taimur expresses his joy at King Charles giving a severe hiding to

Poure-Davoud has selected the name 'Bist-Maqaleh-e-Qazvini,' that is "The Twenty Discourses of Qazvini," for the work which will be in two volumes. The essays are arranged in the order of dates except the last which necessarily was required to be placed first, as Mirza Muḥammad Khan Qazvini has given his autobiography therein.

For the information of English readers the contents of the volume are given in short hereunder :—

1. *Autobiography* : The first article contains the author's autobiography written at the request of several of his literary friends in Tehran. He informs us in what Madresa in Tehran he was educated and the scholars from whom he received his training. In the year 1322 A.H. (1904 A.D.) he left for London and stayed there for two years coming in contact with learned scholars, amongst whom was the late Prof. E. Browne, who was then a Trustee of the Gibbs Memorial Fund. The author was commissioned to edit several Persian volumes of that series which he did in 1324 A.H. (1906 A.D.). Again, at the request of the same Trustees he undertook the work of editing the Tárikh-i-Jahán Gushá-i-Juwayni. For this work he had to go to Paris to refer to the various manuscripts in the Bibliothéque Nationale de Paris. Here, too, the author came in contact with many orientalists. At the outbreak of the war, his work was necessarily delayed, and he took the opportunity of going to Berlin in October 1915 in company with the Persian Ambassador who was leaving for Germany. The author stayed in Berlin for four years and a half, and there too met and gained the esteem and respect of many German scholars. On 4th January 1920 he left Germany for Paris where he is still working, as before, in the cause of Persian Literature.

2. *Mode of Writing* : This article is written in special reference to the indefinite article (yá) occurring at the end of a word ending in (há). In all the ancient manuscripts this method of writing has been observed until about 800 A.H. (1397 A.D.) that is upto the time of Amir Taimur. Thereafter this method has not been followed in subsequent

PREFACE.

To the readers of the Gibbs Memorial Series and of the works of the late Professor Edward Browne, the name of the great Persian scholar, Mirza Muḥammad Khan Qazvini, must be very familiar. To the Persian literary world his name is a watchword for profound scholarship. Many a volume of the Gibbs Memorial Series like the Marzubán-Náma, the Chahár-Maqála, Al-Mu'jam Fi Ma'áyíri Ash'ári 'l-'Ajam, the Tárikh-i-Jahán-Gushá-i-Juwayni, and his various literary essays in modern Persian journals evidence the scholarship, the deep learning and the critical method of study of this acknowledged master of Persian and Arabic literature.

For European readers I cannot do better than quote from the Persian Preface of the Editor of these essays, my friend Aga Poure-Davoud, as to how this collection of essays came to be printed. As Poure-Davoud says this book contains the various literary and historical essays and articles of Mirza Muḥammad-bin-Abdu'l-Wahab-Qazvini, which appeared in Persian, in various journals in Europe or Persia like 'The Kaveh', 'The Iranschähr', 'The Farengestan', etc. Poure-Davoud felt that it would be a matter of great regret if the studied writings of such a scholar of Iran, who had practically dedicated his life to the service of Persian literature, should be lost for all practical purposes by not being brought together and printed in one volume. He consequently approached Mirza Muḥammad Khan Qazvini with a request to send him his essays and articles which had appeared in print hitherto, and allow him to edit the same while he was in India. This request was acceded to and twenty essays were sent from Paris to Poure-Davoud in India with full authority to him to edit the same in such manner as he liked. In view of the respect Poure-Davoud has for the deep scholarship of this profound master of Persian and Arabic Literature, he says he has not touched these essays in spite of the wide authority given to him, and has printed them as they are, for so they deserved to be.